



بازگامی جوادش پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ

باسمه تعالی

فهرست

۲ آغاز سخن
۴ برنامه‌های دشمنان برای نفوذ در سازمان حکومتی پیامبر.
۲۳ رفتارها و گفتارهای پیامبر در معرفی جانشین و خنثی سازی عملیات دشمن.
۴۵ نگاهی به نفاق و منافقان
۵۹ تلاش در راستای کسب قدرت
۸۲ تلاشهای دشمن برای نابودی اسلام پس از پیامبر؛ ایستایی سازمان ایمان.
۱۲۴ نقش آفرینی یهود
۱۴۰ برنامه‌های سیاسی علی (ع) پس از رحلت نبی اکرم(ص).
۱۴۶ نگاهی به جنگ‌های عصر خلفا
۱۶۴ بازخوانی چرایی و چگونگی ترور خلفای سه گانه
۱۷۰ شورای خلافت
۱۸۲ عصر عثمان، حکومت بنی امیه
۱۹۵ چالش‌های خلافت امیرمؤمنان، علی(ع)



آغاز سخن

بررسی تاریخ صدر اسلام با هدف رسیدن به واقعیتها و عبرت گیری و الگوگیری و الگو برداری و پرهیز از لغزشگاهها و بهره بردن از فرصتها امری ضروری است .

اینکه پس از پیامبر ؛ چرا و چگونه حاکمیت از علی بن ابی طالب (ع) ؛ دریغ و در اختیار دیگران قرار گرفته است . سوالی است که یافتن پاسخ آن می توان برای امروز مسلمانها در مقابله با تهاجم های پیچیده و فتنه گرانه دشمن چراغ راه بوده از آن بهره مند شوند.

این سوال باید پاسخ خود را بیابد که آیا مگر پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد ؟ آیا اتفاق نظر شیعه و سنی نیست که پیامبر در غدیر خم ؛ علی (ع) را همانند خویش معرفی نمود و فرمود « من کنت مولاه فهذا علی مولاه » ؟ اگر مولی را به عنوان محبوب نیز معنا کنیم ؛ این سخن پیامبر بدین معنا است که ملاکها و معیارهایی که موجب حُب مردم نسبت به پیامبر است در علی (ع) وجود دارد . (علم ، عصمت ، عدالت ، توانمندی اداره جامعه و هدایت حامیت ، و ...) چرا که این ملاکها است که پیامبر (ص) را محبوب مردم ساخته ، او را پیروی می کنند و این پیامبر می فرماید : آنکه مرا دوست دارد علی را دوست دارد . یعنی این نه یک دستور ، که یک خبر و یک بیان از واقعیت است که علی (ع) نیز دارای مرتبه ای از این امور است که او را همانند من محبوب می سازد . اکنون سوال این است ، چرا او را کنار گذاردند ؟؟

یافتن پاسخ این مطلب را نه برای نبش قبر مسائل گذشته و به هدف تحریک عصبیت ها و فتنه های جدید و دعوای بی حاصل بر امر گذشته باید دنبال کرد ، که این امر نه نتیجه مثبتی را در بر دارد و نه سودی را برای هر یک از طرفین بحث حاصل خواهد نمود . بلکه تنها به سود آن نیروی سومی است که همان کفر و شرک است و در این صورت در کناری نشسته و با شادمانی از دعوا و نبرد این دو طرف بر امری بیهوده ، آنها را به ادامه بیش از پیش این دعوا تشویق می کند و با سرور و شادمانی می گوید: که ز هر طرف که شود کُشته سود ، سود من است .



بلکه فهم این مطلب که چرا چنان اتفاق افتاد ، از این زاویه است که ما بتوانیم امروز دسیسه دشمن را کشف و از نفوذ مجدد آن جلوگیری کرده و با اتحاد و همبستگی به مبارزه با دشمن مشترک برویم . امروز هر یک از طرفین اسلام که نام خاصی را به خود اختصاص داده باید تنها در محور و نابودی همان دشمن مشترک همانا یهود ، صهیونیسم است تلاش کند و آن روز که این دشمن فرو ریزد ، پایانی بر همه جدایی ها و عداوت ها است که آن را همین سالوس مکار میدان داری می کند . همان سالوسی که خداوند در باره آن می فرماید: (... وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) (سوره مائده آیه ۱۳) .

برنامه‌های دشمنان برای نفوذ در سازمان حکومتی پیامبر

قرآن همواره مسلمانان را پرهیز می‌دهد که از مکر شیطان و دیگر دشمنان غافل نباشند و خویشتن را برای مبارزه و دفاع آماده کنند. حتی در بسیاری موارد، انگشت اشاره به دشمن نشانه رفته و آن را معرفی می‌کند.

مطابق این آیات الهی، سرسخت‌ترین دشمنان اسلام یهود و مشرکان‌اند:

مشرکان، با پیدایش اسلام، با به راه انداختن جنگهای پیاپی و شکنجه و آزار نو مسلمانان، در صدد ایجاد موانع نفوذ اسلام در جزیره‌العرب و دیگر مناطق بود.

به شهادت تاریخ، یهودیان نیز همواره مترصد ظهور پیامبری از بنی اسماعیل بودند و نگران از فروریختن آمال بنی اسحاق در دستیابی به حاکمیت جهانی، دست به برنامه‌ریزیهای گسترده در مقابله با قیام پیامبر آخر زمان(ص) زده بودند. آنان با شناختی که از نور نبوت و سلسله حاملان آن داشتند، اجداد پیامبر را شناسایی و ردیابی کرده در هر فرصت ممکن، اقدام به ترور و از میان برداشتن آنان کرده‌اند. ترور هاشم، جد اعلای پیامبر گرامی اسلام(ص) و نیز عبدالله پدر آن بزرگوار، در زمره این تلاشها در راستای جلوگیری از پیدایش پیامبر آخر الزمان است. با امداد الهی، با میلاد پیامبر گرامی اسلام(ص) این مرحله از عملیات یهود، به بار نشست و برنامه‌ریزی برای از میان بردن رسول اکرم(ص) آغاز شد.

تاریخ زندگی پیامبر اسلام(ص)، در بردارنده صفحاتی است که به این تلاش اشاره کرده است. این برنامه از دوران کودکی پیامبر(ص) آغاز شده بود. اما دشمن که با برنامه‌ریزیهایی دقیق به میدان آمده بود، در هنگامه این تلاشها، احتمال عدم موفقیت را نیز پیش‌بینی کرده بود و در صدد نفوذ در سازمان حکومتی پیامبر نیز بود تا در وقت لازم، نفوذیان خویش را برای برنامه‌های معین به کار گیرد.

عناصر نفوذی دشمن هرگز ماهیت خویش را ابراز نکردند و حتی با ظاهرسازیهای دروغین تا رأس هرم قدرت نیز پیش رفتند. هر چند این افراد ردپایی از خویش به جای گذاشته‌اند و می‌توان در تاریخ نفوذ آنان را اثبات کرد، (۱. در جنگ تبوک، گروهی از منافقان در صدد قتل پیامبر(ص) برآمدند و خداوند از توطئه آنان پرده برداشت. حذیفه بن یمان، صحابی وفادار رسول‌الله، این منافقان را دیده و شناخته است. ر.ک: شیخ صدوق، الخصال، ص ۴۹۹؛ الخرایج و الجرایح، ج ۱، ص ۱۰۰). اما آنان توانستند کار خویش را به درستی پیش برده و همچنان قلوب عوام‌الناس را همراه خود سازند و بیعت و حمایت آنان را پس از رسول(ص) به دست آورند. بسیاری از اطرافیان پیامبر(ص) آستانه تحمل و پذیرش حقیقت را نداشتند؛ بنابراین رسوا ساختن آنان نیز کاری از پیش نمی‌برد.

جبهه یهود برای نفوذ به درون حاکمیت، در پی کسی بودند که از عهده دو مأموریت برآید:

1. در کنار رسول خدا به گونه‌ای رفتار کند که مسلمانان او را شخصیتی برجسته و توانمند برای خلیفه شدن بشناسند.

2. سازمانی ایجاد کرده و کسانی را گرد هم آورد که حکومت او را به رسمیت بشناسند؛ همچنین کسانی باشند که در حمایت از او تلاش کنند و مسلمانان را گرد او جمع نمایند.

ابوبکر، بهترین گزینه برای انجام این مأموریت شناخته شد. شرایط و جایگاه اجتماعی ابوبکر او را گزینه مناسبی برای نفوذ ساخته بود. در حالی که نوع گروندگان به پیامبر جوان هستند، ابوبکر تنها سه سال از پیامبر کوچکتر است، مسلمانان هر گاه به دور رسول‌الله جمع می‌شوند و او را نیز در کنار رسول‌الله ببینند، به دلیل سن بالای ابوبکر، او را به عنوان نفر دوم اسلام می‌شناسند. بدیهی است اگر کسی با قصد و انگیزه نیز بخواهد این نقش را بازی کند. موفق‌تر خواهد بود.

افزون بر اینها، او در مکه صاحب نام بود و به بدی شهرت نداشت. (۱. سیره النبی، ج ۱، ص ۱۶۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۰؛ البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۹). بنابراین اگر در این سیستم نفوذ یابد، طبیعتاً در بین اصحاب رسول الله شهرت خواهد یافت.

وضعیت مسلمانان در مکه نیز زمینه را فراهم تر کرده بود. هسته اصلی اسلام، پس از علنی شدن بیش از چهل نفر نبود که به تدریج افراد دیگر به آنها اضافه گردیده و گرد هم می آمدند. او با این ویژگیها و با پشتوانه برنامه ریزی قوی، به آسانی می توانست خود را به عنوان شخص برجسته پس از رسول خدا به مسلمانان مهاجر و توریست معرفی کند.

در اینجا ممکن است این شبهه پیش آید که رفتارهای ابوبکر، همه مثبت و در جهت تقویت اسلام بوده است! اما باید اذعان داشت ابوبکر و یارانش در واقع به رسول خدا(ص) ایمان نداشتند و رفتارهایی که نقل شد، ظاهری نمادین از دین داشت و در حقیقت برای انگیزه های غیر خدایی صورت می گرفت. آنان قصد داشتند با این رفتارها نزد مردم شخصیت و مقامی کسب کنند تا در زمان مناسب بتوانند خلافت را از مسیر خود منحرف نمایند.

ما برای این ادعا که ابوبکر و یارانش هیچ گاه به رسول خدا(ص) ایمان نیاوردند، سه شاهد می آوریم:

1. امیر مؤمنان(ع) در بیانی پیش از جنگ صفین می فرماید: هیچ کدام از این سه نفر (ابوبکر، عمر و عثمان) با رسول خدا (ص) پیشینه و سابقه ای را نداشتند. (۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۴۸؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۳۲۳).

معلوم است منظور ایشان عدم پیشینه مثبت است، چرا که آنان در بسیاری از جریانات صدر اسلام حضور داشتند. آنان سابقه ای که به نفع اسلام و رسول خدا(ص) بوده و با انگیزه الهی باشد، ندارند.

2. علی(ص) در جای دیگر می‌فرماید: اگر قریش نام و اسم رسول خدا(ص) را وسیله‌ای برای رسیدن به ریاست و عزت قرار نمی‌دادند، هرگز خداوند سبحان را پس از رحلت پیامبر به اندازه یک روز هم عبادت نمی‌کردند. (۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۹۸).

3. حذیفه در بیانی می‌گوید: قسم به خدا، اینان (ابوبکر و یارانش) اعمالی انجام دادند که کاشف این است که به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا و رسول خدا(ص) ایمان نداشتند. (۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۲۷؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۹۵). در ادامه، به بیان جزئیات برنامه‌های ابوبکر در نفوذ به سازمان حکومتی پیامبر خواهیم پرداخت.

الف. شخصیت پردازی

ابوبکر در بین مردم مکه صاحب نام بود و جایگاه ویژه‌ای داشت. روشن است که مسلمانان از اسلام آوردن او خشنود شده باشند و او نیز برای انجام مأموریت خود، سعی داشت این ذهنیت را هم‌واره زنده نگاهدارد؛ بنابراین در این راستا دست به تلاشهایی چند زد:

1. همراهی با رسول خدا(ص)

ابوبکر، همواره در تلاش بود که مردم او را در زمره صحابیان خاص پیامبر(ص) بشناسند و در رسیدن به این مقصود، در صدد ملازمت با پیامبر(ص) در رویدادهای تاریخ‌ساز و مهم اسلام بود.

وی می‌خواهد خود را رنج کشیده برای اسلام معرفی کند؛ کسی که در شناساندن پیامبر(ص) به مردم کوشش فراوان کرده است. با این کار، او جایگاه خود را در نظر مردم حفظ کرده و حتی ارتقاء می‌دهد و مردم با شناخت پیامبر اکرم(ص) او را نیز می‌شناسند.

بیعت عقبه دوم، یکی از رویدادهای مهم و تاریخ‌ساز اسلام است که مخفیانه بین رسول خدا(ص) و مردم مدینه و در ایام منی در شعبی در آن ناحیه برگزار شد. در اینجا امیر مؤمنان (ع) و حضرت

حمزه و ابوبکر حضور داشته‌اند. حضور علی(ع) و حمزه برای حمایت از پیامبر در حمله احتمالی کفار به پیامبر اکرم(ص) و مردم مدینه بود، که چنین هم شد؛ (۱. اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۴۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۷۳؛ قصص الانبیاء، ص ۳۳۲). اما نمی‌توان حضور ابوبکر را به این علت دانست، و این بعدها در جنگهای احد، (۲. مسند ابي داود الطيالسي، ص ۳؛ المستدرک، ج ۳، ص ۲۷؛ البدایه والنهایه، ج ۴ ص ۳۳؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۱۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳ ص ۲۹۳. در این منابع، سخن از کسانی است که به سوی پیامبر(ص) بازگشتند که این خود نشانه فرار آنها است.) حنین (۳. تاریخ الخمیس، ص ۱۰۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۲؛ اغتیال النبی(ص)، ص ۳۲.) و خیبر (مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۴؛ الغدیر، ج ۷، ص ۲۰۰.) به اثبات رسید و در جنگ خندق نیز هنگامی که عمر بن عبدود مبارز طلبید، او از ترس ساکت شده بود. بنابراین حضور چنین فردی، باید دلیل دیگری داشته باشد. او می‌خواهد خود را در نزد حاضران به عنوان فردی مهم و ارزشمند. برای پیامبر(ص) معرفی کند، و این امر دهان به دهان از حاضران به سایر مردم مدینه منتقل شود و آنان نیز با او آشنا شوند.

در این وقایع، ابوبکر خود را همراه پیامبر اکرم(ص) قرار می‌دهد تا مردم با شناخت پیامبر اکرم(ص)، او را نیز بشناسند؛ در حالی که این امر برای امیرمؤمنان(ع)، در آن زمان میسر نبود؛ چرا که در زمان حضور در مکه، ایشان جوان بودند و همانند سایران کمتر جلب توجه می‌کردند. این کار برای حضرت ابوطالب هم میسر نبود. چون ایشان اسلام خود را اعلان نکرد، ایشان وقار و حکمت حکیمان را واجد بود و به گفته اکثم بن صیفی، حکیم عرب: حکمت، ریاست و حلم در ابوطالب گرد آمده بود. (۱. الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۱۰۸ - ۱۰۹). ابوطالب سیدی بزرگوار و فرمانروایی پر هیبت بود.

به نظر مشرکان، ابوطالب از خود آنها بود و حمایتی که از پیامبر می‌کرد، حمایت از بستگان و قبیله‌ای بود. حضرت ابوطالب اسلام خود را اظهار و اعلام نکرد تا بتواند با حفظ ریاست بر

قریش، از رسول خدا(ص) حمایت کند. از این رو می‌بینیم پس از وفات حضرت ابوطالب، انواع آزارها بر رسول خدا(ص) جاری شد و در دوارن حضور وی جرئت بر انجام آنها نداشتند.

حضرت حمزه نیز از چنین موقعیتی برخوردار نبود. ایشان گرچه اسلام خود را اعلام کرد، اما اولاً این امر سال ششم پس از بعثت بود؛ ثانیاً حضرت حمزه زودتر از پیامبر به مدینه هجرت کرد. ولی ابوبکر تا زمان هجرت در مکه ماند و هیچ مشکلی برای اقامت در آنجا نداشت. که این نیز می‌تواند علامت همراهی او با مشرکین باشد. (۲). المستدرک، ج ۳، ص ۳۶۹؛ البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۴۰؛ سیره النبی، ج ۲، ص ۵۲۷. در تاریخ تنها یک مورد شکنجه درباره ابوبکر ذکر شده که آن هم دروغ است. نقل کرده‌اند: نوفل بن خویلد، ابوبکر و طلحه را گرفت و آن دو را با طنابی به هم بست و هر دو را شکنجه داد. بر این نقل نقدهایی وارد شده است. از جمله اسکافی می‌گوید: مشرکان تنها عبید و اجیر و کسی را که حامی نداشت، شکنجه می‌دادند. از سوی دیگر مورخان عامه قائل اند ابوبکر از بزرگان قریش بود؛ حرفش نافذ بود و بزرگی بود که دعوت او را اجابت می‌کردند. پس ممکن نیست او را شکنجه و آزار کرده باشند. (شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۵۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۰؛ سیره النبی، ج ۱، ص ۱۶۵؛ البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۳۹)

2. کمکهای مالی

اقدام دیگر ابوبکر، برآوردن نیاز مالی اسلام و مسلمانان بود. با این شیوه مسلمانان اعتماد کاملی به ابوبکر و حسن نیت او در تمامی رفتارهایش می‌یافتند. برای نمونه، برخی معتقدند ابوبکر بلال حبشی را پس از اسلامش از صاحب او خریداری کرده است. (۱). سیره النبی، ج ۱، ص ۲۱۰؛ أسدالغابه، ج ۱، ص ۲۰۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۵۵). بنابراین وقتی ابوبکر به حکومت می‌رسد، تاریخ مبارزه‌ای از بلال با غاصبان حکومت ثبت نکرده است. نام بلال در زمره یاران ممتاز علی بن ابی طالب(ع) که در خانه حضرت تجمع کردند، مشاهده نمی‌شود؛ هر چند در میان یاران غاصب خلافت نیز نام او مشاهده نشده است .

3. دعوت به اسلام

ابوبکر تلاش گسترده‌ای کرد که افراد از طریق او به اسلام در آیند؛ (۲. سیره‌النبی، ج ۱، ص ۱۶۵). چرا که می‌دانست اینان سرانجام پیامبر اکرم (ص) را به پیامبری خواهند پذیرفت و اگر از مسیر او پیامبر را بپذیرند، و به واسطه او مسلمان شده باشند در آینده سوء نیت او را نمی‌پذیرند.

از سوی دیگر، سطح معرفت و بصیرت تازه مسلمانان، در آن اندازه‌ای نبود که طرفندهای یهود و مشرکان را بشناسند، عوامل نفوذی را شناسایی کنند و معارف دینی خود را تعمیق بخشند. هجرت مسلمانان به حبشه در سال پنجم بعثت روی داد؛ دو سال پس از علنی شدن اسلام. بنابراین مهاجران به حبشه، تنها دو سال پیامبر اکرم را درک کردند. آنان در این سالها باید خود را پنهان می‌کردند تا از شر مشرکان مصون باشند. بنابراین نمی‌توانستند گرد هم آیند و اسلام خویش را تکامل بخشند. در سال هفتم بعثت، مسلمانان گرفتار شعب ابوطالب شدند. شعب مکان خوبی بود که اطراف پیامبر اکرم گرد آیند، اما شرایط زندگی به اندازه‌ای دشوار بود که مانع آموزش آنها می‌شد. با پایان تحریم همه جانبه پیامبر حضرت ابوطالب از دنیا رفتند و شرایط برای پیامبر اکرم (ص) نیز دشوار شد و دیگر نمی‌توانستند در مکه باقی بمانند؛ بنابراین از سال دهم بعثت به بعد، کسی که مسلمان می‌شد، نمی‌توانست در مکه بماند و به مدینه می‌رفت. از سوی دیگر، اسلامی هم که به مدینه رفته بود، به همت مصعب بن عمیر در سال دوازدهم بعثت و در هفده تا بیست سالگی او بود. بنابراین در مکه بصیرتی نسبت به پیچیدگیهای یهود و نیات شوم آنها برای مسلمانان حاصل نشد و جریان یهودیان و نفوذ آنان، از چشم مسلمانان پوشیده ماند. در مدینه هم پیش از هجرت، فرصت مناسبی برای کسب بصیرت اهالی مدینه نبود. پس از هجرت هم فراغتی برای مسلمانان ایجاد نشد که به این گونه مسائل بپردازند.

ب. تشکیل سازمان

مأموریت دوم ابوبکر این بود که سازمانی تشکیل دهد، و گروهی را گرد هم آورد که به خلافت وی پس از پیامبر(ص) معتقد باشند. بدیهی است هر چه این سازمان زودتر تشکیل شود، سریع‌تر می‌توانند نفوذ کنند و برای خود چهره‌ای مناسب در نزد مردم بپردازند؛ بنابراین پایه سازمان نفاق در مکه گذارده شد. وی کسانی را فراخواند و هسته اصلی را تشکیل داد و با گذشت زمان کسانی را به سازمان افزود. در ادامه، شواهدی بر تشکیل سازمان توسط ابوبکر و رهبری وی بر آن، ارائه خواهد شد.

1. دعوت و ویژگیان به اسلام: ابوبکر پس از اسلام آوردنش، مردم را به اسلام و رسول خدا(ص) فرا می‌خواند. پرسش این است که این دعوت شدگان از چه طایفه و صنفی بودند؟ آئی همه مردم را به اسلام فرا می‌خواندند یا گروه خاصی را؟ به گفته ابن اسحاق، از قریش کسانی که با ابوبکر رفت و آمد کرده، به او اطمینان و اعتماد داشتند. (۱. سیره‌النبی، ج ۱، ص ۱۶۵). بنابراین او کسانی را به اسلام دعوت می‌کرد که اولاً او را قبول داشتند؛ ثانیاً از قویش بودند. روشن است اگر ابوبکر بخواهد سازمانی را با این افراد تأسیس کند، رهبر این سازمان خواهد بود.

مورخان کسانی را که به دست ابوبکر مسلمان شده‌اند، چنین بر می‌شمرند: عثمان، ابوعبیده بن جراح، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبیده بن حارث و ارقم بن ابی الارقم. (۲. سیره‌النبی، ج ۱، ص ۱۶۵؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۰۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۵۱)

اسلامی پنج تن از این اشخاص در شواهد بعدی تکرار خواهد شد و درمی‌یابید که سازمان ابوبکر با این پنج تن به همراه عمر بن خطاب تشکیل شد.

2. ترور پیامبر(ص): در حجه‌الوداع، هنگامی که رسول خدا(ص) از اعمال حج فارغ شدند، جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند سبحان به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: رفتن تو به سوی

پروردگارت نزدیک شده است. حق تعالی دستور می‌دهد علی‌بن ابی‌طالب(ع) را خلیفه و وصی خود قرار دهی و آنچه را به شما آموخت، به او یاد دهی و تمام امانت‌های خود را به او بسپاری. رسول خدا(ص) علی(ع) را خواست و یک شب و یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که خداوند سبحان به ایشان آموخته بود، همه را به او آموخت. پیامبر(ص) در این روز نزد عایشه بود، بنابراین عایشه به طریقی از این جریان آگاه گردید و بلافاصله خبر را به حفصه گفت و هر کدام به پدر خود منتقل کردند. ابوبکر و عمر جمع شدند و جماعت طلقاء و منافقان را هم فراخواندند. سپس داستان را بیان کردند و در این زمینه در میان خود سخن بسیار گفتند تا اینکه اتفاق کردند بر اینکه نایب رسول خدا(ص) را در عقبه هُرشی (گردانه‌ای در راه مکه، نزدیک جحفه) رم دهند.

حذیفه می‌گوید: پس از بیعت مردم با علی(ع) در غدیر خم، رسول خدا(ص) حرکت کرد تا آنکه نزدیک عقبه هُرشی رسید. (۱). جریان ترور و اختلاف مورخان در مکان آن را در فصل‌های آینده بیشتر بررسی خواهیم کرد). آن منافقان زودتر بر سر عقبه قرار گرفته بودند و با دبه‌هایی پر از سنگ منتظر آمدن رسول خدا(ص) بودند. وقتی به عقبه رسیدیم، دبه‌ها را رها کردند؛ به گونه‌ای که زیر پای نایب رسول خدا(ص) فرود آمد. نایب ترسید و نزدیک بود رم کند و حضرت را ببیندازد. حضرت خطاب به نایب فرمود آرام باش، بر تو باکی نیست منافقان نزدیک نایب آمدند که آن را به دره بیاندازند. من و عمار به سوی آنان حمله‌ور شدیم، بنابراین ناامیدانه باز گشتند. چون شب بسیار تاریکی بود، مهاجمین را نشناختم. به رسول خدا(ص) عرض کردم: چه کسانی بودند؟ فرمودند: آنها منافقان‌اند در دنیا و آخرت. عرض کردم کیستند؟ یکایک را نام برد و جماعتی را نام برد که من نمی‌خواستم بعضی در میان آنها باشند. حضرت فرمود: به سوی آنان نظر کن. برقی زده شد و تمامی اطراف ما روشن گردید. به آن جماعت نظر کردم و همه را شناختم. همان کسانی بودند که رسول خدا(ص) نام برده بود. چهارده نفر بودند: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن جراح، معاویه بن ابی

سفیان و عمرو بن عاص که اینها از قریش بودند و پنج نفر دیگر: ابوموسی اشعری، مغیره بن شعبه، اوس بن حدثان، ابو هریره و ابو طلحه انصاری. پس از ناموفق ماندن ترور، سالم مولی ابی حذیفه در راه مکه به این گروه از منافقان اضافه شد و تعهدنامه آنان را برای غصب خلافت پذیرفت. (۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۲۸-۳۳۳؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۹۷-۱۰۱)

3. صحیفه ملعونه: پس از جریان غدیر و شکست عملیات ترور منافقان، حضرت حرکت کرد و وارد مدینه شد. پانزده منافق شرکت کننده در این عملیات، در خانه ابوبکر جمع شدند و عهد و پیمان بستند که بیعت علی(ع) را بشکنند و خلافت به ابوبکر، عمر، ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حذیفه برسد و به کس دیگری منتقل نشود. سعید بن عاص این پیمان را در صفحه‌ای نوشت و اسامی را هم در آخر صفحه ذکر کرد و بر این پیمان نامه ۳۴ نفر از منافقان شاهد بودند. چهارده نفر از اصحاب عقبه، و باقی از سایر منافقان. سپس وی صحیفه را به مکه فرستاد و این صحیفه در کعبه مدفون بود و عمر در زمان خلافت خود آن را از آن مکان بیرون آورد. حذیفه نام شماری از کسانی که در هنگام نوشتن صحیفه حاضر بودند، به این شرح می‌شمرد: ابوسفیان، عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه بن خلف، سعید بن عاص، خالد بن ولید، عیاش بن ابی ربیع، بشیر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن جزام، صهیب بن سنان، أبو الأعور سلمی و مطیع بن اسود المدری. حذیفه می‌گوید: شماری دیگر هم بودند که نام آنها را فراموش کرده‌ام. (۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۷۹؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۲-۱۱۲)

4. سرپیچی از لشگر اسامه: نزدیک به دو ماه پس از حجه الوداع و بیعت غدیر خم، رسول خدا(ص) دچار بیماری سختی شدند که هر چه می‌گذشت، حال ایشان وخیم‌تر می‌شد. در این روزها ایشان لشکری را به فرماندهی اسامه بن زید، برای جنگ به سمت مته مهیا کرد. امام علی(ع) در این زمینه می‌فرماید: علت لشگرکشی این بود که منافقان نتوانند خلافت را غصب کنند. (۲. الخصال، ص ۳۷۱؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۷). پیامبر اکرم(ص) می‌دانستند واپسین

روزهای زندگی مبارکشان در حال سپری شدن است و وجود منافقان در مدینه خلافت پس از ایشان را به خطر خواهد انداخت؛ از این رو می‌خواستند این اشخاص در مدینه نباشند و بهترین راه، لشگرکشی به سمت مته بود.

سپاه اسامه، از تمامی مهاجران و انصار نخستین تشکیل شده بود. ابوبکر، عمر، ابو عبیده بن جراح، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه و زبیر نیز در این سپاه قرار داشتند. گروهی به کمی سن اسامه اعتراض کردند. رسول خدا(ص) خشمگین شدند و فرمودند: او لیاقت امیری لشگر را دارد، سپس کسانی را که از این سپاه تخلف کنند، لعن کردند. (۱). السقیفه و فدک، ص ۱۷۷). با این حال شماری از لشگریان به اسامه گفتند: به کجا می‌روی؟ ما در هیچ زمانی احتیاج به حضور در مدینه بیش از اکنون نداشته‌ایم، رسول خدا(ص) گرفتار بیماری سختی است. منافقان آن قدر کارشکنی کردند که لشگر حرکت نکرد و پیامبر(ص) به ملکوت اعلی پیوست. (۲). ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۸؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۷). با نگاهی به تاریخ، به روشنی می‌توان دریافت که تخلف ابوبکر، عمر، ابو عبیده بن جراح، سالم مولی ابی حذیفه و شماری دیگر از یاران ابوبکر بود که لشگر اسامه را از حرکت باز داشت. مطابق روایات تاریخی، ابوبکر، عمر و ابو عبیده، لشگر را ترک و به سمت مدینه حرکت کردند. (۳). تثبیت الامامه، ص ۱۹). مقدار سخنانی دارد که در بخشی از آن آمده است: «پیامبر اکرم(ص) خبر داد که تو (ابوبکر) و یارانت لشگر اسامه را ترک خواهید کرد.» (۴). الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۰۰؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۹۶) از سوی دیگر، کسانی می‌توانند به دستور رسول خدا(ص) اعتراض کنند و از حرکت سپاه جلوگیری نمایند که صاحبان نفوذ باشند و نیز انگیزه مهمی را در سر داشته باشند. در این زمینه، به نام ابوبکر و برخی از یارانش در بعضی از کتابهای تاریخ اشاره شده است. (۱). ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۸؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۷)

از مطاب پیش گفته روشن می‌شود گروهی معترض به کمی سن اسامه، ابوبکر و یارانش (عمر)، عثمان، ابو عبیده، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سالم مولی ابی جذیفه، بشیر بن سعد و... بودند که می‌خواستند لشگر حرکت نکند تا در زمان رحلت پیامبر اکرم (ص) در مدینه باشند و بتوانند خلافت را به دست گیرند.

5. نماز ابوبکر: در دوران بیماری پیامبر (ص)، با اذن بلال و هنگام نماز، اگر پیامبر اکرم (ص) می‌توانست بیرون رود، با مشقت به مسجد می‌رفت و با مردم نماز می‌خواند و اگر ممکن نبود، به امیر مؤمنان (ع) دستور می‌داد به جای ایشان نماز را اقامه نماید. معترضان شبانه از لشگر اسامه به مدینه بازگشتند، صبح روز بعد بلال اذان گفت و به خانه حضرت آمد تا ایشان را برای نماز خبر دهد. بیماری پیامبر اکرم (ص) شدت بسیار یافته بود و ایشان متوجه حضور بلال نشدند؛ بنابراین اطرافیان نگذاشتند او داخل خانه شود. در این هنگام عایشه صهیب را نزد ابوبکر فرستاد و از او خواست تا با مردم نماز بخواند و به او توصیه کرد از این زمینه برای بهره‌برداری در آینده استفاده نماید.

مردم در مسجد جمع شده و منتظر رسول خدا (ص) یا امیرالمؤمنان (ع) بودند؛ اما دیدند ابوبکر وارد شد و گفت: رسول خدا (ص) دستور داده است من به جای ایشان نماز بخوانم. بعضی از اصحاب مخالفت کردند و گفتند: این دستور چه هنگام به تو رسید؛ حال آنکه در لشگر اسامه بودی؟ به خدا سوگند، باور نداریم پیامبر (ص) کسی را نزد تو فرستاده و دستور به اقامه نماز به تو داده باشد. بلال گفت: صبر کنید تا از رسول خدا (ص) جو یا شوم. به سرعت به سمت خانه ایشان رفت و ماجرا را بیان کرد. حضرت فرمود: مرا به مسجد ببرید و در حالی که یک دست بر دوش علی (ع) و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس داشت به سختی و با زحمت، خود را به مسجد رساندند. ابوبکر در محراب بود و اطراف او را عمر، ابو عبیده، سالم و صهیب و عده‌ای از متخلفین لشگر اسامه احاطه کرده بودند و اکثر مردم به او اقتدا نکرده و منتظر خبر بلال بودند.

حضرت، ابوبکر را از محراب دور کرده، نماز را نشسته خواندند. پس از اقامه نماز خطاب به مردم فرمودند: ای مردم، تعجب نکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او، من آنان را با لشگر اسامه فرستادم، اما آنان مخالفت امر مرا کردند و برای فتنه به مدینه بازگشتند. (۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۹، بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۹)

کسانی که پیامبر(ص) از آنها با عنوان اصحاب ابوبکر یاد می‌کند؛ عمر، ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی جذیفه، کسانی چون عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و بشیر بن سعد هستند؛ زیرا همواره این افراد در وقایع مهم در کنار ابوبکر حضور داشتند و وقتی از ابوبکر و یارانش نام برده می‌شود، حتماً این افراد منظور است.

حضور ابوبکر و طرفدارانش در مسجد، از جهتی برای آنها خوشایند نبود؛ چون آنان مأمور بودند در لشگر اسامه باشند و دیدیم که برخی از نمازگزاران نیز به مخالفت برخاستند. اما چنانچه اشاره شد، اقامه نماز به امامت ابوبکر می‌توانست آنان را در غضب خلافت یاری دهد، که به گواهی تاریخ این حربه نیز به کار آنان آمد. پیروان سقیفه حدیثی را جعل کرده‌اند که پیامبر اکرم(ص) به ابوبکر دستور دادند به نماز بایستد و خود حضرت نیز در کنار ابوبکر نشستند و ابوبکر به پیامبر اکرم(ص) اقتدا کرد و مردم نیز به ابوبکر اقتدا کرده بودند! (۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۵؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۲۱۰ و ۲۲۴؛ علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۴۶-۱۷۴، این روایات را ذکر کرده و آنها را نقد کرده‌اند)

6. توطئه سقیفه: یکی دیگر از شواهد ایجاد سازمان غضب خلافت، به دست ابوبکر، اجتماع مخالفان پس از رحلت پیامبر در سقیفه است. در روز سقیفه، ابوبکر، عمر و ابو عبیده، با انصار مجادله کردند. هر کدام از این سه تن ایستادند و این سخنان را گفتند: ای جمعیت انصار، قریش برای خلافت سزاوارترند تا شما، چون رسول خدا(ص) از قریش است و رسول خدا(ص) فرموده‌اند: الائمه من قریش؛ پیشوایان از قریش هستند.

سلمان فارسی می‌گوید: پس از این جریان، نزد امیر مؤمنان(ع) آمدم و دیدم ایشان بدن مبارک و مطهر رسول خدا(ص) را غسل می‌دهند. داستان را نقل کردم. فرمودند: می‌دانی اولین کسی که با ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا(ص) بیعت کرد در مسجد چه کسی بود؟ عرض کردم: خیر، من در مسجد نبودم. ولی در بنی ساعده اولین بیعت کننده مغیره بن شعبه، سپس به ترتیب بشیر بن سعد، ابو عبیده بن جراح عمر بن خطاب، سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل بودند. (۲). کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۳-۱۴۴؛ کافی، ج ۸، ص ۳۴۳؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۶۱)

در ماجرای سقیفه ابوبکر و یارانش دست به تحریف حدیثی از پیامبر(ص) می‌زنند. از رسول خدا(ص) نقل شده است که فرمودند: پس از من دوازده امام خواهند آمد که همه آنها از قریش هستند. (۱). کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۷۴؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۷۸؛ سیر اعلام النبلاء ج ۱۰، ص ۴۱۱). در روایات دیگر، این دوازده امام را نام برده‌اند. نیز امیر مؤمنان(ع) می‌فرمایند: همانا امامان از قریش‌اند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته‌اند، دیگران در خور آن نیستند، ولایت و امامت را کسی جز ایشان شایسته نیست. (۲). نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴). لیکن این گروه منافق تنها «الائمه من قریش» را گرفته و از آن استفاده می‌کنند. عمر و ابو عبیده هم همین بخش را بر زبان جاری کرده و با این عمل خود، جعل ابوبکر را تایید می‌کنند.

باید توجه داشت در روز سقیفه ابوبکر و یارانش حضور داشتند. مورخان کسانی که در سقیفه نقش مؤثری در امر خلافت داشتند، را ذکر کرده‌اند. البته آن مقداری که مذهب آنان اجازه نقل می‌داده است.

7. حمایت سازمانی از ابوبکر: در روزهای نخستین بیعت مردم با ابوبکر، در حالیکه او بنبر رسول خدا(ص) نشسته بود، دوازده تن از اصحاب امیر مؤمنان(ع) وارد مسجد شدند و هر کدام سخنانی در مخالفت با او و حمایت از علی(ع) بیان کردند. پس از آن جماعتی از مردم نیز به پا

خاستند و مانند این دوازده صحابه سخن گفتند. ابوبکر به منزل رفت و سه روز در خانه ماند. روز سوم عمر بن خطاب، طلحه، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح، در حالی که هر کدام ده نفر از قبیله خود همراه داشتند و شمشیرها را از غلاف بیرون کشیده بودند، نزد ابوبکر آمدند و او را از منزل به مسجد بردند و یکی از آنان گفت: قسم به خدا، اگر یکی از دوازده صحابه بیاید و سخنان گذشته را بیان کند، بر او شمشیر خواهم کشید. (۱). الخصال، ص ۶۶-۶۵؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۱۳)

۸. شهادت دروغ: مدتی از دستگاه غاصب خلافت خوشایند نبود؛ از این رو تصمیم گرفتند ایشان را به هر شکل ممکن به مسجد بیاورند. عمر و قنذ و شماری از اصحاب رسول خدا (ص) به سمت خانه حضرت حرکت کردند و ایشان را به اجبار به مسجد آوردند. در مسجد بین علی (ع) و ابوبکر سخنانی رد و بدل شد. ابوبکر ترسید کلمات حضرت در مردم نفوذ کند و آنان را تحت تأثیر قرار دهد و مردم ایشان را یاری کنند؛ بنابراین همان جا حدیثی با این مفاد جعل کرد. «از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: خداوند سبحان برای ما اهل بیت، نبوت و خلافت را با هم قرار نداده است.» امیرمؤمنان فرمودند: آیا از اصحاب رسول خدا (ص) کسی شاهد بود؟ عمر گفت: خلیفه رسول خدا (ص) راست می گوید. من از رسول خدا (ص) ه مین سخنان ابوبکر را شنیدم، ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل هم تصدیق کردند و گفتند ما از رسول خدا (ص) این مطلب را شنیدیم. (۲). کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۵۳-۱۵۴؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۷۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۰)

یکی از دلایل جعلی بودن این حدیث، آن است که رسول خدا (ص) از ابتدای بعثت تا زمان رحلتشان در موارد متعددی و در حضور افراد مختلف، از خلافت و جانشینی علی (ع) سخن گفتند، به گونه ای که اهل تسنن در کتابهای خود این موارد متعدد را آورده و نتوانسته اند تکذیب کنند. بنابراین چنین حدیثی نمی تواند صحت داشته باشد. از سوی دیگر، معنا ندارد این خبر تنها

برای پنج نفر گفته شده باشد؛ حال آنکه خلافت امری بسیار مهم است و رسول خدا(ص) می‌بایست آنرا برای همه مردم بازگو می‌کردند؛ همان گونه که روز غدیر خم در ابلاغ خلافت علی (ع) چنین کردند.

دلیل دیگر بر جعلی بودن حدیث آن است که عمر با قرار دادن علی بن ابی طالب در شورای شش نفره برای تعیین خلیفه سخن خود را نقض کرد. امام(ع) در پاسخ به ابن عباس که ایشان را از رفتن به شورا منع کرد، چرا که نتیجه‌ای جز خلافت عثمان در پی ندارد، فرمودند: حضور من ثابت می‌کند عمر مرا بر خلافت اهلی می‌داند، در حالی که در گذشته گفته بود رسول خدا(ص) فرمودند: نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمی‌شود. عمر با قرار دادن من در این شورا آنچه را که روایت کرده بود، با فعل خود، تکذیب کرد. (۱). بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۹۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۹)

از مجموع این شواهد می‌توان چند نکته را نتیجه گرفت:

1. ابوبکر گروه نفاقی تشکیل داده بود که اعضای اولیه و اصلی آن عمر، عثمان، ابو عبیده بن جراح، سالم مولی ابی حذیفه، عبدالرحمن بن عوف، طلحه و سعد بن ابی وقاص بودند و به مرور زمان به این سازمان، دیگران نیز از قبایل گوناگون افزوده شدند؛ مانند بشیر بن سعد از خزرج، اسید بن حضیر از اوس، مغیره بن شعبه و ابوموسی اشعری از قبایل دیگر. ابوسفیان، معاویه و عکرمه بن ابی جهل از قریش بودند که پس از فتح مکه در ظاهر مسلمان شده و به مدینه آمدند و تنها وجه حضور آنها در مدینه، عصب خلافت علی(ع) بود.

2. از شواهد به دست می‌آید ابوبکر رئیس این گروه بوده است. برای این جهت چند شاهد دیگر نقل می‌کنیم:

حذیفه می‌گوید: رسول خدا(ص) فرمودند: ای مردم، آیا تعجب نمی‌کنید از ابن ابی قحافه و «اصحاب او» که آنها را در لشکر اسامه قرار دادم تا به سمتی که دستور دادم حرکت کنند، ولی آلن به خاطر فتنه به مدینه بازگشتند. (۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۱۰)

از فرزند ابوبکر، محمد، روایت شده است که پدرم در لحظات آخر عمر خود گفت: می‌بینم رسول خدا(ص) و علی(ع) را در حالی که صحیفه‌ای که بر آن پیمان بستیم و در کعبه گذاشتیم، در دست رسول خدا است و می‌فرماید: تو و اصحاب به این صحیفه عمل کردید و بر ضد ولی خدا اغتشاش و ناآرامی راه انداختید، آتش جایگاه شماست. (۲. صراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۵۳؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۲۲)

در جریان سقیفه، پس از سخنان ابوبکر و عمر و تعدادی دیگر، حباب بن منذر بن جموع سخنانی بیان کرد و در قسمتی از کلماتش گفت: ای جماعت انصار، سخنان این شخص (ابوبکر) و اصحاب وی را گوش نکنید. (۳. السقیفه و فدک، ص ۶۰، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۹؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۴۵)

روایت شده است: معاذبن جبل به هنگام فوت «اوایلا و واهلاکا» می‌گفت. به او گفتند: هذیان می‌گویی؟ گفت: خیر. گفته شد: پس برای چیست؟ گفت: چون عتیق (ابوبکر) و عمر را در اینکه جانشینی را از علی منحرف کنیم، پیروی کردیم. (۱. صراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۵۳؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۲۲)

از کلمات «اصحابه» یا «اصحابک» در این روایات استنباط می‌شود ابوبکو سازمان داشته و رهبر آن هم خود او بوده است؛ به ویژه آنکه در وقایق فوق برخی از یاران صاحب نفوذ ابوبکر، مانند: عمر و ابو عبیده بن جراح، نیز حضور داشته‌اند، ولی نام ابوبکر برده شده است.

3. این سازمان سعی داشت از کسانی استفاده کند که در میان مردم صاحب نفوذ باشند و اگر چنین نبود دستور داده شده بود خود را چهره و سرشناس کنند. افرادی چون ابو عبیده بن جراح، سالم مولی ابی حذیفه و عبدالرحمن بن عوف در این سازمان شرکت داشتند.

برخی یاران ابوبکر، در زمان جاهلیت، عادی و ناشناس بودند. از جمله سالم در آن زمان عبد بود که بعد آزاد شد. (۲. أسدالغابه، ج ۲، ص ۲۴۵؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۵). اما پس از گذشت حدود دو دهه از بعثت رسول خدا(ص) این سه از اعضای صحیفه ملعونه می‌شوند. حذیفه درباره اعضای این صحیفه و شاهدان بر آن می‌گوید: «هر کدام از این افراد، پیروان بسیاری داشتند که حرفهای آنها را قبول داشته و اطاعت می‌کردند» (۳. ارشاد القلوب، ج ۲ ص ۳۴۱، بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۱۱). معلوم می‌شود این افراد برای شخصیت‌پردازی خود، تلاش کرده و توانسته بودند مرید و اعوانی گرد آورند.

ابان بن تغلب درباره غصب خلافت، از امام صادق(ع) مطالبی را نقل می‌کند که در بخشی از آن آمده است: پس از سخنان اصحاب امیرمؤمنان(ع)، ابوبکر به خانه رفت و سه روز در خانه ماند و به مسجد رسول خدا(ص) هم نیامد. در روز چهارم خالد بن ولید آمد در حالی که هزار نفر با او بودند. پس سالم مولی ابی حذیفه آمد و او هم همراه خود هزار نفر داشت و بعد معاذبن جبل آمد که او را هم هزار نفر همراهی می‌کردند. (۱. الاحتجاج، ۱، ص ۱۰۴؛ بحارالانوار، ج ۲۸ ص ۲۰۲).

سالم مولی ابی حذیفه یک عبد آزاد شده است! باید درباره شخصیت او در تاریخ پژوهش شود تا معلوم گردد او چه کرد که به اندازه‌ای رسید که هزار حامی و اعوان داشته است.

در بخشی از متن صحیفه ملعون آمده است: خلافت باید به ابوبکر، عمر، ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حذیفه برسد. (۲. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۳؛ بحارالانوار ج ۲۸، ص ۱۰۲). می‌بینیم ابو عبیده و سالم از کاندیداهای خلافت هستند. عمر وقتی قصد داشت شورای شش نفره

را برای خلیفه پس از خود معرفی کند، گفت: «اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود، او را خلیفه پس خود قرار می‌دادم». و افزود «اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بود، او را خلیفه پس از خود قرار می‌دادم» (۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲؛ بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۳۸۵)

وقتی ابوبکر از رسول خدا (ص) نقل کرد که خداوند سبحان برای اهل بیت، نبوت و خلافت را با هم قرار نداده است، علی (ع) پرسید: آیا شهادی بر این سخن داری؟ عمر و ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل گفتند: ما شاهد بودیم. (۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۵۳-۱۵۴؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۷۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۰؛ المحتضر، ص ۶۰). در این زمان هیچ یک از صحابه و مردم به آنان اعتراض نکردند. این امر نشان می‌دهد این افراد دارای شخصیت ویژه‌ای در نزد مردم و صحابه بودند که مردم سخن آنها را پذیرفته و اعتراض نکردند.

هنگامی که عمر شورای شش نفره را تشکیل داد، گفت: اگر به تساوی رسیدند، هر کس که عبدالرحمن بن عوف به او رأی داده باشد، خلیفه است. (۲. سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۷۳؛ کنز العمال، ج ۵ ص ۷۴۳، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۵، ص ۲۸۹)

قرار گرفتن عبدالرحمن بن عوف در بین شورا، و همچنین اینکه عمر او را فصل الخطاب قرار می‌دهد و ما شاهد اعتراض و اغتشاشی از مردم برای این رفتار و عمل عمر نیستیم، کاشف از آن است که او دارای شخصیت مقبولی در بین مردم بوده است.

از سوی دیگر، در میان گروه نفاق، کسانی چون بشیر بن سعد و اسید بن حضیر حضور دارند که بعدها به آن پیوسته‌اند. بشیر بن سعد از بزرگان خزرج بود که پس از سعد بن عباده در بین خزرجیان مطرح بوده است. اسید بن حضیر نیز رئیس اوس بود. (۳. اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۲).



رفتارها و گفتارهای پیامبر در معرفی جانشین و خنثی سازی عملیات دشمن

پیامبر گرامی اسلام(ص) با آگاهی از اندیشه‌های ابوبکر و تلاش وی بلی دستیابی به قدرت، از دو گونه تدبیر اثبات و تدبیر سلبی بهره برده‌اند. این تدابیر در جای جای صفحات تاریخ اسلام به چشم می‌خورد.

تدبیر اثباتی به این معناست که پیامبر اکرم(ص) شخصیت علی(ع) را پیوسته به مردم معرفی می‌کنند. ابوبکر به گونه‌ای رفتار می‌کند که مردم گمان کنند او نفر پس از رسول‌الله است و در مقابل، پیامبر اکرم اقداماتی انجام می‌دهند تا مردم دریابند که نفر دوم پس از ایشان، علی بن ابی طالب است.

رفتار سلبی نیز به این معناست که با برخی رفتارهای پیامبر اکرم(ص)، چهره واقعی این افراد آشکار شود. شخصیت کاذبی را که آنان برای خود ایجاد می‌کنند، تا خود را شیخ دوم اسلام معرفی کنند، پیامبر با اقداماتی از میان بردارند و شخصیت حقیقی آنان را به مردم معرفی کنند. اکنون به برخی از رفتارهای اثباتی و سلبی بر اساس زمان وقوع آنها می‌پردازیم.

الف. دعوت خویشان

پس از گذشت سه سال از بعثت، خداوند به پیامبر اکرم فرمان داد که اسلام و پیامبری خود را به خویشانت ابلاغ کن. علی بن ابی طالب را خواستند و فرمودند: غذایی درست کن و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با آنان سخن گفته و آنچه خداوند فرمان داده است، بر آنان باز گویم. دعوت کننده را علی بن ابی طالب، که جوانی سیزده ساله بود، قرار دادند؛ در صورتی که دعوت از خویشان به قصد امر مهم و ارزشمندی، یعنی معرفی اسلام بود و مهمانان نیز افراد سرشناسی بودند و این کاشف از بلند مرتبه بودن شخصیت امیرمؤمنان در سنین نوجوانی است.

علی بن ابی طالب، فرزندان عبدالمطلب را که چهل تن بودند، دعوت کردند. در میان آنان عموهای پیامبر اکرم، ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب نیز بودند. سپس پیامبر به علی(ع) فرمودند: غذایی را که آماده کرده‌ای بیاور. غذا به ظاهر بسیار اندک بود، اما همه مهمانان از همان غذای اندک سیر خوردند. بار دیگر پیامبر فرمودند: نوشیدنی بیاور. علی(ع) ظرف شیری آوردند و همگی خوردند تا سیراب شدند. آن شیر نیز به اندازه‌ای کم بود که به بیش از یک نفر نمی‌رسید. ابولهب قصد حضرت را دریافت. بنابراین گفت: آنچه باعث شگفتی شما شده است. سحری بیش نیست. پیامبر(ص) دانستند که سخن گفتن، امروز سودی نخواهد داشت؛ چرا که فکر آنان در سحر بودن یا نبودن این کار، مشغول است پس در آنان تأثیری نخواهد داشت. بنابراین سخنی نگفتند و مهمانان هم رفتند. بار دیگر نیز مهمانان فراخوانده شدند و همانند مرتبه اول از آنان پذیرایی شد. ابولهب این بار سکوت کرد. چون مطلب پیش گفته او دیگر مورد پذیرش نبود. پیامبر سخن را آغاز کردند و فرمودند: ای فرزندان عبدالمطلب، من جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای خاندان خود بهتر از آنچه برای شما آورده‌ام، آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خدای تعالی امر کرده است که شما را به سوی او بخوانم. کدامیک مرا بر امر این یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟ آنان پاسخی ندادند مگر علی(ع) که گفت: این پیامبر خدا، من وزیر شما در این امر هستم. رسول خدا فرمودند: این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است. سخنش را بشنوید و او را اطاعت کنید. مهمانان خنده‌کنان برخاستند و به ابی‌طالب گفتند: محمد تو را امر می‌کند که سخن فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی. (۱). تاریخ الطبری، ج ۲ ص ۶۳)

کسی در این جلسه مسلمان نشد و بدیهی است که خبر آن در مکه پخش خواهد شد و همه خواهند شنید که پیامبر اکرم(ص) امیرمؤمنان(ع) را که جوانی سیزده ساله بودند، جانشین خود قرار داده است. اگر به تاریخ نظر اندازیم، به خوبی درمی‌یابیم که پیامبر با این دعوت اذهان مردم را با نام و شخصیت امیرمؤمنان آشنا کردند و پیوسته این را ادامه دادند تا با جریان نفوذ مقابله

کنند. بنابراین می‌بینیم در نزد اهل تسنن نیز نام و شخصیت علی (ع) بیشتر از دیگران مطرح است و در اذهان آنها بیشتر نقش بسته است و این ناشی از رفتاری است که رسول‌الله (ص) نسبت به امیرمؤمنان (ع) داشته‌اند.

ب. انتظار در قبا

همراه شدن ابوبکر با پیامبر (ص) در هجرت، مهم‌ترین اقدامی است که گویای هدفمند بودن حرکت ابوبکر است. پیامبر برای گریز از دسترسی مشرکان، به تنهایی و شبانه باید به سمت مدینه حرکت کند. هیچ کس نباید در این سفر همراه پیامبر باشد تا بتواند به آسانی از دسترس مشرکان دور شود. اما این پرسش مطرح می‌شود که چرا ابوبکر همراه پیامبر بود؟

ابوبکر در راستای هدف خود، در پی این همراهی است. در مکه مسلمانان او را به خوبی می‌شناسند. اما اهالی مدینه شناختی از او ندارند؛ همان‌طور که از علی (ع) نیز شناختی ندارند. آنان حتی پیامبر را نیز تنها به نام می‌شناسند.

در سال دوازدهم بعثت، در موسم حج، پانصد تن از مردم مدینه به قصد حج به مکه آمدند. هجرت پیامبر از آنجا مطرح می‌شود که هفتاد تن از اینان، برای دیدار پیامبر، شبانه، یک به یک آرام و بی سر و صدا در خانه عبدالمطلب در عقبه تجمع کردند.

هفتاد تن در خانه عبدالمطلب جمعه شدند. رسول خدا (ص) آیاتی را تلاوت کردند و مردم را به سوی خدا و پذیرش اسلام فراخواندند. آنگاه حضرت درباره بیعت فرمودند: با شما بر این امر پیمان می‌بندم که مرا پاسداری کنید از آنچه جانهای خود را از آن پاسداری می‌کنید، و اهل بیت مرا محافظت کنید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت می‌کنید.

وقتی افراد خواستند بیعت کنند، عباس بن نضله که از قبیله اوس بود، گفت: ای گروه اوس و خزرج! آیا می‌دانید که بر چه چیزی پیمان می‌بندید؟ شما برای جنگ با احمر و اسود (کنایه از همه فرقه‌ها و دسته‌ها) و پادشاهان روی زمین، با او بیعت می‌کنید. در صورتی که می‌دانید اگر به او مصیبتی برسد او را یاری نخواهید کرد، پس او را فریب ندهید.

در تاریخ آمده است: زمانی که مردم با حضرت بیعت کردند، شیطان از عقبه ندا کرد: ای گروه قریش و سایر عرب، محمد با اوس و خزرج در عقبه‌اند و با او بیعت می‌کنند که همراه او بجنگند. وقتی قریش این ندا شنید، اسلحه برداشتند و به سمت عقبه حرکت کردند. حضرت به انصار فرمودند: پراکنده شوید گفتند: ای رسول خدا! اگر دستور بدهید با شمشیرهایمان به آنان حمله می‌کنیم. فرمود: خدا هنوز به من اجازه جنگ با آنان را نداده است. گفتند: با ما به مدینه می‌آیی؟ بیان داشتند: منتظر امر الاهی هستم. (۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۹۲ تا ۹۷؛ سیره‌النبی، ج ۲ ص ۳۰۱ تا ۳۰۸). با ورود قریشیان، حمزه و علی (ع) شمشیر کشیدند و بر عقبه ایستادند. وقتی قریش به عقبه رسیدند و حمزه را دیدند، گفتند: برای چه اینجا جمع شده‌اید؟ حمزه فرمود: اجتماعی نیست؛ به خدا سوگند، هر که از عقبه بالا بیاید گردنش را می‌زنم (۲. اعلام الوری، ص ۱۴۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳؛ بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۲ و ۱۳؛ قصص‌الانبیا راوندی، ص ۳۳۱ و ۳۳۲). پس قریش برگشتند و انصار پراکنده شدند و رسول خدا (ص) به مکه باز گشتند.

مشرکان از هجرت پیامبر سخت در هراس‌اند. آنان حیثیت خود را در این هجرت بر باد رفته می‌بینند. بنابراین در جلسه‌ای پس از بحث و بررسی فراوان، تصمیم به قتل پیامبر اکرم گرفتند. اما دست آغشتن به خون بنی هاشم، کار دشواری است و بنی هاشم به انتقام جویی برخوانند خاست. می‌گویند در اینجا شیطان در قالب پیرمردی از اهل نجد وارد جلسه شد و گفت: راه حل این است که از هر قبیله یک نفر گرد آیند و او را بکشند تا نتوانند قاتل معینی را برای او بیابند.

۳. این مرتبه دوم است که در تاریخ کاری به شیطان نسبت می‌دهند. آیا واقعاً شیطان بوده است یا کس دیگری بوده است و می‌خواستند رد پای او را در تاریخ محو کنند؟)

در مکه، پیامبر محبوب مردم است. پس آشکارا نمی‌توان ایشان را به قتل رساند. همه در مکه به ایشان از نظر عاطفی بدهکار بودند. حتی زمانی که حضرت می‌خواستند هجرت کنند، آنها نزد حضرت امانت داشته که به امیر مؤمنان سپردند تا امانات را به صاحبشان بازگرداند. (۱. امالی طوسی، ص ۴۶۸؛ کشف الغمه، ج ۲ ص ۳۲؛ یحارالانوار، ج ۱۹، ص ۶۲). و این نشان از آن دارد که صرف نظر از پیامبری، نزد مردم مقبولیت داشتند. مشرکان پس از بررسی مجموعه طرحها، تصمیم می‌گیرند پیامبر(ص) را در خانه خود به قتل برسانند. تنها جایی که می‌توان ایشان را غافلگیر کرد، در خانه و در هنگام خواب است. جبرئیل به رسول خدا(ص) خبر داد که از این نقطه بگریزید و بهترین راه حل در این است که علی بن ابی طالب(ع) را جایگزین خویش در بستر کند. از این می‌توان دریافت که ایشان برای گریز از توطئه مشرکان راه دیگری نداشتند. و مشرکان برای خانه مراقب و دیده‌بان گذاشته بودند. در آن تاریکی با تدبیر پیامبر(ص) دیده‌بان تنها شیخ می‌بیند و در نمی‌یابند که آن شخص آرمیده، علی(ع) است. پیامبر(ص) از منزل خارج شدند، بدون اینکه کسی متوجه شود؛ اما پس از اندکی ابوبکر را سر راه خود دیدند. حضرت به سرعت خویش افزودند، پس از فریاد ابوبکر بود که به ناچار ایستادند. (۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۰۰)

گفتیم که ابوبکر در مکه سرشناس بود، اما اهالی مدینه او را نمی‌شناسند. بهترین زمان برای معرفی ابوبکر در نزد مردم مدینه، هنگامی است که پیامبر(ص) به مدینه هجرت می‌کنند. چون از سال هشتم بعثت، اهل مدینه طالب دبدن پیامبرند. نام حضرت را شنیده‌اند، اما ایشان را ندیده‌اند و مشتاق دیدار پیامبر هستند. وقتی خبر هجرت پیامبر به مدینه رسید، مسلمان و مشرک به استقبال حضرت آمدند. حتی مشرکان مدینه می‌خواستند ایشان حاکم شوند تا از جنگ اوس و خزرج رهایی یابند. در این زمان اگر کسی همراه پیامبر باشد، جایگاه خاصی خواهد یافت و در همان

بدو ورود، شخصیت او در ذهن آنها شکل خواهد گرفت و این را ابوبکر کاملاً می‌داند؛ بنابراین دنبال این است که در این سفر همراه پیامبر باشد. پیامبر نیز می‌داند او دنبال چیست. پس تمام تلاش آن است که ابوبکر همراه وی نباشد. اما چه شد که او سر راه ایشان قرار گرفت؟

ابوبکر پس از پیمان عقبه دریافت که حضرت به **مدینه خواهد رفت**؛ بنابراین همواره مترصد خروج ایشان از مکه است. او پی برده امشب اوضاع غیر عادی است. می‌داند که یا پیامبر(ص) از این خانه بیرون می‌رود و یا اینکه کشته می‌شود. پس امشب را در کمین می‌نشیند.

هنگامی که رسول خدا(ص) با ابوبکر روبه‌رو شد، اگر او را امر به بازگشت کند، او به مشرکان خبر می‌دهد و اگر او را با خود همراه کند، ابوبکر به هدفش رسیده است. بنابراین، حضرت برنامه را تغییر می‌دهند و به جای مدینه به غار ثور می‌روند. اگر گفته شود که به غار رفت تا تعقیب کنندگان را گمراه کند، در پاسخ می‌گویند تعقیب کنندگان گمراه نشدند و تا غار آمدند و خدا پیامبر را نجات دادند؛ و اگر پیامبر اکرم از بیراهه به سمت مدینه می‌رفتند، ایشان را پیدا نمی‌کردند و خود مدینه فرود می‌آمدند. ایشان به کلی طرح این سفر را تغییر دادند.

پیامبر مردم مدینه را از زمان سفر خودش آگاه کرده بود و آنان در روز موعود برای استقبال به منطقه قبا آمده بودند. اما حضرت طرح سفر را عوض کردند و سه روز در غار ماندند. روز بعد به سمت مدینه حرکت کردند و پس از دوازده روز به قبا رسیدند. ابوبکر در ورود به منطقه قبا به هدف نرسید. چون استقبال کنندگان حضور نداشتند و به مدینه باز گشته بودند. پس اینکه به غار ثور می‌روند، تصمیم اولیه نیست، بلکه تصمیمی است که پس از پیوستن ابوبکر اتخاذ می‌کنند.

خدا در قرآن، داستان غار را ذکر می‌کند تا حساس‌ترین نقطه تاریخ را برای ما بیان کند. حساس‌ترین جایی که شرک و یهود، هر دو در یک جا به پیامبر رسیده بودند و اگر نصرت الهی نبود شهادت ایشان قطعی بود. بنابراین خداوند متعال یاری خود را در قرآن یادآور می‌شود:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ؛ (۱. سوره توبه، آیه ۴۰)

اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد: هنگامی که کسانی که

کفر ورزیدند، او را (از مکه) بیرون کردند، و او نفر دوم از دو تن بود.

در «أخرج» ضمیر مفرد است و اخراج تنها به پیامبر نسبت داده می‌شود. از این دانسته می‌شود که ابوبکر تحت تعقیب نبود.

إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا؛ (۱. همان)

وقتی که به همراه خود می‌گفت: اندوه مدار که خدا با ماست.

آیا خدا بر پیامبر آرامش را نازل کرد یا بر ابوبکر که ترسیده است؟ در ادامه آیه می‌فرمایند:

وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا؛ (۲. همان)

و او را با سپاه‌هایی که آنها را نمی‌دید تأیید کرد.

مسلماً این آیه خطاب به پیامبر است و وقتی فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ بین دو جمله قرار گرفت که خطاب به پیامبر بود، معلوم می‌شود که نزول آرامش به خود پیامبر متوجه است.

پرسشی مطرح می‌شود و آن است که چرا در اینجا باید آرامش، تنها بر پیامبر نازل شود؟

مخاطره‌آمیزترین نقطه زندگی رسول خدا(ص) اینجا بود. ابوبکر کنار ایشان و مشرکان جلوی

غار. اینجا مکانی است که عملیات مشرکان و یهود به نزدیک‌ترین فاصله می‌رسد و ایشان

تنهاست. در این حال ابوبکر بود که ترسیده بود، اما خداوند سکینه را بر پیامبر نازل کرد. اگر

ترس ابوبکر نیز نازل کند. حضرت به ابوبکر فرمودند: لَا تَحْزَنْ؛ محزون مباش. حزن، غم، غصه و

ترس از صفات اختیاری نیست. صفت غیر اختیاری قابل نهی نیست. نهی و امر مربوط به امور اختیاری است. کسی که ترسد و فرار کند، می‌گوییم: فرار نکن. این فرار کردن است که می‌تواند متعلق نهی قرار گیرد و اگر بگوییم: نترس، منظور همان فرار نکردن است. پس در اینجا، لَأَتَّخِزَنَّ؛ از چه چیزی نهی کرده است؟ به عقیده ما ابوبکر حرکت و رفتاری انجام داد و این حرکت و رفتار او به گونه‌ای بود که جان حضرت به خطر افتاد؛ بنابراین فرمودند: این کار را نکن. حال اگر ابوبکر واقعاً ترسیده بود و این رفتار او در اثر آن ترس واقعی بود، خداوند باید سکینه و آرامش را بر ابوبکر هم نازل کند تا این رفتار از او سر نزنند، اما خداوند سکینه را تنها بر پیامبر نازل می‌کند. از اینجا می‌فهمیم که ترس او واقعی نبوده است یعنی ابوبکر رفتاری دارد و پیامبر می‌فرماید: چرا چنین می‌کنی؟ می‌گوید: می‌ترسم که بیایند و ما را دستگیر کنند. حضرت می‌فرماید:

لَأَتَّخِزَنَّ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.

اندوهگین مباش، خدا با ماست.

حضرت رسول در این حال تمام اسلام را به بکباره در خطر دید؛ چون ابوبکر با این رفتار می‌تواند دشمن را به داخل غار هدایت کند. خداوند آرامش را بر پیامبر نازل کرد و با نیروی غیبی خود مشرکان را از جلوی غار واپس راند و همان نیروهای غیبی بودند که مانع شدند ابوبکر در داخل غار اقدامی مؤثر بر ضد پیامبر داشته باشد.

گفتیم که ابوبکر تلاش داشت در ورود حضرت به مدینه همراه ایشان باشد؛ به دلیل اینکه ورود به مدینه می‌توانست برای او منشأ معرفی و معروفیت به عنوان شخص دوم پس از پیامبر اکرم باشد. اما با تدبیر پیامبر و تغییر مسیر و زمان ورود به مدینه، نقشه ابوبکر در هم ریخت. جمعیتی که در قبا برای استقبال تجمع کرده بودند، متفرق شدند و در نتیجه وقتی پیامبر اکرم (ص) به قبا رسیدند،

کسی در آنجا حضور نداشت. ورود ابوبکر به قبا برای او هیچ نتیجه‌ای نداشت. اهالی مدینه وقتی شنیدند که پیامبر اکرم (ص) وارد شدند، مراسم استقبال را در مدینه برگزار کردند. چون خیلی از مسلمانان در مدینه هستند و به طور معمول وقتی حضرت می‌خواهند وارد مدینه شوند، مهاجران همراه ایشان می‌آیند و هیئتی تشکیل می‌شود و ابوبکر در میان این جمعیت، جلوه چندان نمی‌خواهد داشت. اما اگر حضرت وارد قبا می‌شدند، پیامبر و ابوبکر تنها بودند و همه نگاهها به سویشان بود.

در اینجا ابوبکر در صدد است فرصتی را که در قبا از دست داد، در ورود به مدینه و در استقبال مردم از پیامبر به دست آورد. این فرصت نیز توسط پیامبر از ایشان گرفته شد. وقتی مردم اعلام کردند که ما برای استقبال آماده‌ایم، حضرت فرمود: می‌مانیم تا علی بیاید. با این بیان ورق برگشت و تمام توجه‌ها به شخصیت علی (ع) معطوف شد. چون مردم مدینه علی (ع) را نمی‌شناسند؛ همان‌گونه که ابوبکر را هم نمی‌شناسند پیامبر (ص) را هم هنوز ندیده‌اند. به انتظار علی (ع) ماندن پرسشی درست کرد که او کیست؟ چرا همراه پیامبر نیامده است؟ این مقدمه آشناسازی مردم با امیرمؤمنان (ع) است و در می‌یابیم که پیامبر برای حفظ جان خود مجبور بود علی (ع) را در مکه به جای خود باقی بگذارد و داستان جانفشانی او برای پیامبر (ص) بین مردم منتشر می‌شود. در نتیجه مردم انتظار می‌کشند تا او را ببینند. پس شوق و اشتیاقی که مردم به رؤیت پیامبر دارند، برای دیدن علی (ع) نیز ایجاد می‌شود. در این حال اگر پیامبر اکرم با علی بن ابی طالب وارد شود، دیگر مردم به فرد ثالث نگاه نمی‌کنند. همه توجهات به پیامبر است و به آن کسی که این خبر را درباره او شنیده‌اند. به همین جهت ابوبکر تلاش می‌کند پیامبر را از این تصمیم منصرف سازد. می‌گوید: یا رسول‌الله، شما به انتظار علی نمانید، چون مردم معطل‌اند. روز دوم نیز به حضور ایشان آمد و سخنان خود را تکرار کرد. بار دیگر فرمود: من بدون علی وارد مدینه نمی‌شوم. (۱). الکافی، ج ۸، ص ۳۴۰؛ الامالی طوسی، ص ۶۹). حضرت با این سخن، در صدد بیان نقش مهم امیرمؤمنان است و روشن می‌نمایند اگر علی بن ابی طالب در کنار این حرکت نباشد، این حرکت



توفیق نخواهد یافت. ابوبکر یقین کرد که پیامبر اکرم بدون حضور امیرمؤمنان داخل مدینه نمی‌شوند؛ بنابراین به تنهایی راهی مدینه می‌شود. این حرکت نشان از زیرکی او بود و دلیل بر این است که او همه جا با برنامه حرکت می‌کند. اگر ابوبکر، در شرایط پیش‌آمده می‌ماند، هیچ بهره‌ای از چهره‌نمایی نمی‌یافت. او وارد مدینه می‌شود تا جزء آن بزرگان باشد.

امام سجاد(ع) در این باره فرموده‌اند: اینجا نخستین جایی است که بغض ابوبکر نسبت به علی(ع) آشکار شد. (۲. همان). یعنی این بغض تا کنون پنهانی بوده است. علی(ع) از نخستین روزهای بعثت به عنوان وصی و جانشین پیامبر معرفی شده است و بنابراین ابوبکر در صدد مبارزه و حذف امیرمؤمنان است.

در قبا رسول خدا(ص) جریان حمله مشرکان به منزل و آرمیدن علی(ع) در جای خود را بازگو کردند و فرمودند: خداوند به جبرائیل و میکائیل وحی فرستاد که من بین شما دو نفر، برادری قرار دادم و عمر یکی از شما دو نفر، طولانی‌تر از دیگری است. کدام یک از شما برادر خود را بر خود مقدم می‌دارد؟ هر دو طول زندگی را اختیار کردند. خداوند وحی فرستاد که چرا شما مثل علی(ع) نبودید. من بین او و محمد(ص) عقد برادری بستم، در جای پیغمبر خوابید و جان خود را برای فدا نمودن آماده ساخت و او را بر خود مقدم داشت. فرود آید و او را از دست دشمنان حفظ کنید. هر دو فرود آمدند. جبرئیل نزد سر حضرت علی(ع) و میکائیل نزد پای او نشستند. جبرئیل گفت: مبارک باد، کیست مانند تو ای علی که خداوند که علی(ع) بر فراش من آرمیده بودند، خداوند سبحان این آیه را در شأن علی(ع) نازل کرد: (۱. الامالی طوسی، ص ۶۹؛ بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۵).

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ؛ (۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷).

و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد، و خدا نسبت به (این) بندگان مهربان است.

مردم قبا به رسول خدا(ص) فرمودند: اگر نزد ما می‌مانید، منزل و مسجدی برای شما مهیا کنیم. رسول خدا(ص) فرمودند: خیر، منتظر علی بن ابی طالب هستم. به او گفته‌ام که به من ملحق شود. (۱. الکافی، ج ۸، ص ۳۴۰؛ بحار، ج ۱۹، ص ۱۱۵).

رسول خدا(ص) بیش از ده روز در قبا ماندند تا اینکه علی(ع) به نزد ایشان آمدند و پس از یک روز به همراه امیرمؤمنان(ع) به مدینه رفتند.

این داستان در بین مردم منتشر و از رویدادهای مهم تاریخی شد. به گونه‌ای که پس از سی سال از گذشت این واقعه و پس از جنگ نهروان، در مسجد کوفه امیرمؤمنان(ع) در پاسخ پرسش مرد یهودی مطالبی را می‌فرمایند. از جمله سخنان، واقعه مبیت بود. سپس از اصحاب سؤال فرمودند: «آیا این گونه نبود؟» «همه پاسخ می‌دهند بلی، یا امیرالمؤمنین» (۲. خصال، ص ۳۶۷). تمام مورخان اعم از شیعه و سنی، این داستان را نقل کرده‌اند و به اعتقاد همه مفسران آیه مذکور درباره علی(ع) در شب آرمیده ایشان بر بستر رسول خدا(ص) نازل شده است. (۳. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۲؛ الصحيح من سیره النبی الاعظم، ج ۴، ص ۳۳-۳۵). معاویه از شدت ناراحتی نسبت به این فضیلت، سمره بن جندب را با چهار صد هزار درهم تطمیع کرد که شأن نزول این آیه را درباره عبدالرحمن بن ملجم با حدیث مجعولی معرفی کند و آن منافق هم چنین کرد، (۴. شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۷۳). ولی با توجه به نشر و پخش این داستان به دست رسول خدا(ص)، حتی یک نفر آن حدیث مجعول را از او نپذیرفت.

باید دقت داشت که رسول خدا(ص) دو کار را انجام دادند: اول نقل ماجرا و دیگر انتظار برای آمدن علی(ع). این دو، نشان از اهمیت و درجه ارزشمندی رفتار علی(ع) است و از سوی دیگر

می‌بینیم که ابوبکر همراه رسول خدا(ص) بودند و در این مدتی که رسول خدا(ص) در قبا بودند، سخنی از پیامبر(ص) درباره ارزش این همراهی پانزده روزه ابوبکر نداریم. پس دانسته می‌شود که رفتار او به خاطر خدا و رسول نبوده است و هدف دیگری در آن نهفته بوده است.

ج. سن‌الابواب

پس از هجرت پیامبر(ص) به مدینه و بنای مسجد، برخی از مهاجران در مسجد می‌خوابیدند. پیش از سال سوم هجری، پیامبر اکرم(ص) به آنان دستور دادند که در مسجد ن خوابند. آنان خانه‌هایی در اطراف مسجد ساختند ولی خانه‌ها به مسجد باز می‌شد. پیامبر(ص) دستور دادند که در همه خانه‌ها غیر از خانه خودشان و علی(ع) بسته شود. این دستور برای برخی از اصحاب گران آمد و در بین مردم نیز سخنانی رد و بدل می‌شد. رسول خدا(ص) فرمودند: دستور خداوند سبحان است. (۱. بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۲). اما این پرسش و پاسخ باعث نشد که فضای مدینه رو به آرامش برود. باز سخنانی رد و بدل می‌شد تا اینکه برخی صحابه و قریشیان پیامبر(ص) را بر این کار مذمت کردند. (۲. بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۱۱۸). وقتی مردم در مسجد جمع شدند، رسول خدا(ص) بر منبر رفتند و در خطابه‌ای خداوند را حمد و ستایش کردند و سپس فرمودند: ای مردم، من در خانه‌ها را نه بستم و نه باز کردم، بلکه خداوند چنین کرد، و آنگاه آیه اتأذ سورہ نجم را تلاوت فرمود:

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ؛ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛

(1. بحار، ج ۳۹، ص ۳۵-۱۹، الغذیر، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۱۵، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۷).

قسم به ستاره، چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است،

و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنکه بدو وحی می‌شود.



کسانی که رسول خدا(ص) را مذمت کردند، چه کسانی بودند؟ چرا در بین مردم هیاهو ایجاد شده بود؟ رویداد سد ابواب در سال سوم هجری رخ داده است. در این مدت مردم مدینه با برخی از فضایل امیرمؤمنان(ع) آشنا شده‌اند و همه می‌دانستند که پیامبر(ص)، در دعوت خویشان به اسلام، او را به عنوان جانشین خود معرفی کرده است. داستانه ليله المبيت و دوازده روز انتظار پیامبر(ص) برای آمدن علی(ع) از مکه به قبا و عقد اخوت آنان، از دواج علی(ع) و فاطمه(س)، (۲). المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۵؛ الغدير، ج ۴، ص ۲۰۴). و مبارزه بی امان او با کفار و آیاتی که در شأن او نازل شد، همه نشان از فضیلت علی(ع) بر دیگر اصحاب داشت. اکنون که رسول خدا(ص) دستور بستن در خانه‌ها جز خانه علی(ع) را می‌دهند، نباید در بین مردم هیاهو ایجاد شود. مردم باید می‌پذیرفتند و از فرمان پیامبر(ص) شگفت‌زده نمی‌شدند. حتی در بعضی نقلها آمده است که دو بار به مردم دستور داده شد که در خانه‌های خود را ببندند، اما مردم اهمیتی ندادند نازل نشود و مردم در خانه‌ها را بستند و برخی از قریشیان رسول خدا(ص) را مذمت کردند و پیامبر(ص) با حالتی غضبناک بر منبر رفتند و سخنانی را فرمودند. (۱). الصحيح من سیره النبی الاعظم، ج ۵، ص ۳۴۷). در این جریان باید گروهی به دلیل اغراضی، این جار و جنجال را در بین مردم ایجاد کرده باشند.

ماجرای سد الابواب، نشان از بزرگی مقام علی(ع) دارد و نشان از آن دارد که تنها ایشان لایق خلافت و رهبری مسلمین است؛ چرا که پیامبر(ص) در تمام خانه‌های مردم به مسجد را بست و تنها به امیر مؤمنان(ع) اجازه داد که خانه‌اش به مسجد راه داشته باشد. اگر کسی جز ایشان لایق بود، رسول خدا(ص) به او نیز اجازه می‌داد. عمر نیز از سد الابواب، خلافت رامی فهمید. وی بعدها در این باره گفت: اگر یکی از سه خصلت را داشتم از شتر سرخ مو برای من بهتر بود. (۲). شتر سرخ‌مو در میان عرب بسیار کمیاب و ارزشمند است کسی که صاحب چنین شتری باشد، زبانزد خاص و عام می‌شود. یکی دامادی پیامبر اکرم(ص)؛ دیگری بسته شدن در خانه‌ها مگر در خانه علی(ع) به روی مسجد؛ و دیگر اعطای پرچن در روز خيبر به علی. (۳). النص و الاجتهاد،

ص ۳۳۵؛ المراجعات، ص ۲۱۸؛ الغدير، ج ۳، ص ۲۰۴؛ البدايه و النهايه، ج ۷، ص ۳۳۷؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۵). عمر تلاش می‌کرد رسول خدا(ص) به اندازه پنجره‌ای کوچک به او اجازه دهد که رو به مسجد باز باشد، ولی ایشان اجازه ندادند. (۱). کتاب سلیم بن قیس، ص ۴۰۸. اصرار عمر به گشوده بودن یک پنجره، علاوه بر ساختن یک فضیلت برای خود او، احتمالاً یک ثمر دیگر نیز داشته و آن رصد رفت و آمدهای خانه پیامبر(ص) بود. بنابراین بعدها دست به جعل حدیثی زدند که چنین فضیلتی را به نام خود ثبت کنند. مطابق این حدیث جعلی، پیامبر(ص) در همه خانه‌ها را به مسجد بست، مگر پنجره خانه ابوبکر را. (۲). برای بررسی جعلی بودن این حدیث ر.ک: الغدير، ج ۳، ص ۲۰۹-۲۱۵). از این مطالب درمی‌یابیم که مخالفان کسانی بودند که نمی‌خواستند علی(ع) خلیفه شود و به ایشان حسادت می‌ورزیدند و ما می‌دانیم که این عده همان ابوبکر و عمر و عثمان و یاران آنها بودند. در روایات آمده است: عمر گفت: چه شده است که رسول خدا(ص) پسر عمویش، علی بن ابی‌طالب را برتری می‌دهد و بر خدا دروغ می‌بندد و از خداوند درباره علی(ع) چیزی را نقل می‌کند که نفرموده است. رسول خدا(ص) از خداوند برای علی بن ابی‌طالب این را خواسته است و خداوند اجابت کرده است و اگر برای ما هم از خدا می‌خواست، اجابت می‌کرد. (۳). بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۳۶۳).

د. معرفی در خندق

در جنگ اجزاب، وقتی عمرو بن عبدود از خندق عبور کرده، مبارز طلبید، مسلمانان از ترس همانند کسانی که پرنده بر سرشان نشسته، از جای خویش تکان نخوردند. در این حال علی(ع) برخاسته از پیامبر(ص) اجازه میدان خواست. پیامبر(ص) در مرتبه اول و دوم به او اجازه نداد، ولی در نوبت سوم، به او اجازه نبرد داد. (۱). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۰۳؛ المغازی ج ۲، ص ۴۷۰). پیامبر اکرم(ص) در اینجا سخنی فرمود و شأن بالای علی(ع) را بر همگان آشکارتر ساخت:

برز الايمان كنه علي الكفر كنه؛

همه اسلام در برابر همه کفر قرار گرفته است.

(2) الخصال، ص ۵۷۹، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۱ و ۲۸۵؛ ج ۱۹، ص ۶۱.)

و وقتی علی(ع) ضربه شیر افکنش را بر پیلتن سپاه شرک فرود آورد، پیامبر(ص) با بیان شگفتی، ضربت آن روز علی(ع) را جاودانه تاریخ ساخت:

ضربه علی یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین؛

ضربت علی در روز خندق با فضیلت تر از عبادت انس و جناست.

(3) الغدير ج ۷، ص ۲۰۶ و ۲۱۲؛ المستدرک ج ۳، ص ۳۲.)

ه- خبير، مقایسه شایستگیها

در نبرد خیبر، هنگامی که پیشروی سپاه اسلام متوقف شد، پرچم فرماندهی در ابتدا در دستان ابوبکر قرار گرفت، ولی او ناموفق از میدان بازگشت پس از بازگشت او، پیامبر(ص) پرچم را به دست عمر داد. او نیز سریعتر از رفیقش از میدان گریخت. از این دو در نبردهای پیشین، رشادتی دیده نشده بود، اما اینکه پیامبر(ص) پرچم را نخست به اینان می‌دهد، نشان از آن دارد که شبکه نفاق در آن زمان در صدد معرفی ابوبکر و عمر بوده است و پیامبر با این کار این تلاش آنان را خنثی می‌سازد. مقصود پیامبر(ص) از دادن مدیریت به دست آن دو، اثبات ناتوانی آن دو و عدم قدرتشان در مدیریت بر مسلمین و در یک کلام، **مقابله منفی با تبلیغات آنها** بود. اگر پیامبر(ص) به دنبال فتح آن قلعه بود، از نظر نظامی برای ایشان معلوم بود که این کار از آن دو بر نمی‌آید.

پیامبر(ص) پس از مقابله منفی با حرکت آن دو، ابتکار عمل را به دست گرفته، به یک رفتار اثباتی نسبت به علی(ع) دست زد، ایشان پس از بازگشت عمر فرمود:

لَاعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيهِ؛

1. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰ و ۲۰۷؛ ج ۵، ص ۷۶؛ المستدرک، ج ۳، ص ۳۸ و ۱۰۹ و ۱۳۱ و ۴۳۷).

فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ پیش رونده است و فرار نمی‌کند، خداوند فتح را به دست او خواهد فرستاد.

حضرت(ص) لباین توصیفات عالی و مبهم گذاشتن مصداق آن، چنان توجه همه را به این موضوع معطوف کرد که بسیاری از اصحاب از شور معرفی شدن خودشان در روز بعد، آن شب را بیدار ماندند. ۲. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۷۶). اگر پیامبر(ص) همان موقع می‌فرمود فردا علی(ع) را به میدان می‌فرستم، حساسیت زیادی ایجاد نمی‌شد. گرچه رسول اکرم(ص) مصداق بیانش را مشخص نکرد، اما مطالبی گفت که شاخص ولایت و رهبری بود. خداوند می‌فرماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ؛

اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا(هم) شما را دوست بدارد.

پیامبر(ص) در اینجا فرمود: او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا هم او را دوست دارند. با توجه به آیه فوق، معنای این سخن آن است که او تابع من است. این کلام اشاره‌ای هم به عدم تابعیت دو فرمانده پیشین از خدا و رسول دارد؛ مخصوصاً که عبارت بعدی پیامبر(ص)، کرار غیر فرار بازگو کننده فرار آن دو است.

روز بعد، در حالی که همه منتظر و مشتاق، گردن می‌کشیدند تا پیامبر(ص) آنها را دیده و به عنوان مصداق آن عبارت معرفی شوند، ۲. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۷۶). حضرت(ص) پرسید: علی(ع) کجاست؟ گفتند: علی(ع) چشمانش به شدت درد می‌کند و در خیمه در حال استراحت است. پیامبر(ص) فرمود: او را بیاورید. اصحاب رفته و علی(ع) را که از شدت درد چشمانش را

با پارچه‌ای بسته بود، آوردند. پیامبر(ص) از آب دهان خود به چشمان علی(ع) مالیده، او را شفا داد و پرچم را به ایشان سپرد. علی(ع) به سرعت به قلعه حمله کرد و با کشتن مرحب، سردار پر افتخار آنها و کندن در قلعه و تسخیر آن، فاتحانه بازگشت.

این فضیلت نیز به دلیل زمینه تبلیغی که پیامبر(ص) برای آن فراهم ساخت، در تاریخ ماندگار شد و آنها قادر به زدودن آن از اذهان مسلمین نشدند. امروز هر مسلمانی که کمترین مطلبی درباره اسلام بداند، داستان خیبر و علی(ع) را شنیده است. عمر، این فضیلت علی(ع) را بهتر از شترهای سرخ مو دانسته است. (۱. المستدرک ج ۳، ص ۱۲۵). و شتر سرخ‌مو با ارزش‌ترین و کمیاب‌ترین جنس در میان عرب بوده است.

و. تبوک، شتاب توطئه‌ها، معرفی علی(ع)

در جریان حرکت پیامبر(ص) به سوی تبوک، رسول گرامی اسلام، علی(ع) را به عنوان جانشین خویش در مدینه قرار می‌دهد. در این هنگام علی(ع) به شدت مورد هجوم قرار گرفت؛ زیرا منافقان، طرح کودتا در مدینه را در دستور کار خویش داشتند و وجود حضرت علی(ع) مانع اجرای توطئه آنها بود. به همین سبب پیامبر(ص) و علی(ع) در نوک پیکان تبلیغات آنها قرار گرفتند؛ او درباره دامادش مصلحت‌سنجی می‌کند. دیگر علی به کار پیامبر(ص) نمی‌آید و او را برای جنگها نمی‌برند و... این سخنان همه نگاهها را در مدینه متوجه علی(ع) مجبور به اقدامی نمادین شد تا روزه‌ای به سوی شناسایی حرکت نفاق برای مردم باز شود علی(ع) هنگام بدرقه سپاه در جرف، خدمت پیامبر(ص) رسید و مقابل مسلمانان به حضرت(ص) عرضه داشت: یا رسول الله، آنها می‌گویند علت اینکه مرا نمی‌بری، سختی سفر و دشوار بودن مسیر است، آیا واقعاً برای این امور است که مرا همراه نمی‌برید؟ پیامبر(ص) در پاسخ فرمود: آنها دروغ گفتند. من تو را جانشین خود نمودم به خاطر آنچه که پشت سر گذاشته‌ام. برای تو کافی نیست که برای من مثل هارون برای موسی باشی؟ اما ترضی آن تکون منی بمنزله هارون من موسی. (۱. صحیح

البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹، صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱؛ الطبقات اکبری، ج، ص ۲۳ و ۲۴؛ سیره النبی، ج ۴، ص ۹۴۷؛ تاریخ الطبری ج ۲، ص ۳۶۸). این سخن پیامبر(ص) افقی از فضایل علی(ع) را در برابر چشم مسلمانان روشن کرد. به هنگام رفتن حضرت موسی(ع) به کوه طور برای گرفتن وحی، جامعه او دچار تنش شده بود. آنها به موسی(ع) گفتند: ما از کجا بدانیم که تو با خدا سخن می‌گویی؟ خداوند فرمود: برگزیدگان اینان را با خود بیاور تا شاهد نزول وحی باشند. در آن شرایط که موسی(ع) باید خواص جامعه را با خود ببرد، در دستوری که به هارون می‌دهد می‌گوید:

وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ؛

(2). اعراف، ۱۴۲.

و موسی (هنگام رفتن به کوه طور) به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشینم باش، و (کار آنان را) اصلاح کن، و راه فساد گران را پیروی مکن.

از عبارت «اصلاح» در می‌یابیم که موسی(ع) هراس از فساد در قوم خویش داشته و اگر هارون در این اجتماع نباشد، جامعه دچار فساد خواهد شد؛ بنابراین ماندن هارون هتک مقام او نیست.

پیامبر(ص) تمام آن قضیه را با این کلام در برابر چشم مسلمانان روشن ساخت که مدینه می‌خواهد دچار توطئه مفسدان شود. ماندن علی(ع) در مدینه، همان داستان ماندن هارون در اردوگاه و نرفتن او همراه با موسی برای گرفتن وحی است؟

این کلام دریچه‌ای به واقعیات نبرد تبوک است. به نقل ه مه تواریخ، ماندن علی(ع) در مدینه به هدف شکست اقدامات منافقان بود که تصمیم داشتند در غیبت پیامبر(ص) در مدینه کودتا کنند.

متأسفانه اطلاعات ما در باره نبرد تبوک اندک و نقاط ابهام درباره آن بسیار است. اهداف عملیات مبهم و حتی زمان جنگ تبوک مورد اختلاف است. (۱). اختلاف در ضبط زمان این نبرد به گونه‌ای است که بعضی مثل ابن هشام و واقدی و یعقوبی سال نهم را تاریخ این جنگ می‌دانند و بعضی مثل بخاری اصلاً تاریخی مطرح نمی‌کنند ولی آن را پس از حجه الوداع که در پایان سال دهم رخ داده می‌آورند و برخی علما شیعی این غزوه را در سال هشتم ذکر می‌کنند سیره النبی، ج ۴، ص ۹۴۳؛ المغازی، ج ۳، ص ۱۰۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۸؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۴۳). برای این پرسش که چرا پیامبر (ص) خود، این مسیر طولانی را طی کردند، پاسخ روشنی در تاریخ نیست. اعزام نیرو از سوی حضرت رسول (ص) به هر منطقه، به میزان حساسیت آن منطقه مربوط بوده است؛ وقتی حرکتی خیلی حساس بود، پیامبر (ص) و علی بن ابی طالب (ع) را می‌فرستادند. و وقتی حساسیت کمتر از این بود، هیچ کدام نمی‌رفتند و یکی از اصحاب را اعزام می‌کردند. حضور پیامبر (ص) در نبرد تبوک، و عدم حضور جبری علی بن ابی طالب (ع) نشان از اهمیت بالای این نبرد دارد. نبرد تبوک چه در سال هشتم و چه در سال نهم هجری روی داده باشد، این سالها اوج اعتقاد مردم به پیامبر (ص) است. چون زمان هر چه پیش رفت، معجزات و واقعیات بیشتری برای مردم آشکار می‌شد. بر خلاف رهبران جهان مادی که هر چه از حکومتشان بگذرد، خطاها و بی‌عدالتیهای آنان بیشتر آشکار شده، محبوبیتشان کاهش می‌یابد، رهبران الهی و پیامبر اکرم (ص) هر چه پیش می‌روند، واقعیت عصمتشان بیشتر آشکار شده، اعتقاد مردم به آنها بیشتر می‌شود.

این نکته را که در سال نهم هجری و ۲۲ سال پس از بعثت و اوج اعتقاد مردم به پیامبر (ص)، مسلمین برای رفتن به منطقه تا آن اندازه دچار تنش می‌شوند، باید در اقدام منافقان جست و جو کرد؛ منافقانی که در میان مردم چهره مقبولی داشتند. چنان تنشی در مدینه ایجاد شد که پیامبر (ص) مجبور شد بر خلاف رویه‌اش در تمام جنگها مقصد را از قبل به سپاهیان اعلام کند. (۱). تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۶۶).

در تاریخ نقل شده که مسلمین از هیچ دشمنی به اندازه روم نمی ترسیدند. (۲. المغازی، ج ۳، ص ۹۹۰. قابل دقت است که این روایات دشمن خطرناک را روم معرفی می کند و تلاش دارد که نبرد موته و جیش اسامه را با روم معرفی کند. اما قرآن در آخرین هشدار نسبت به دشمن توجه همه را در ابتدا به یهود و سپس به مشرکین جلب و نسبت به نصاری حساسیت فراوانی ایجاد نمی کند. بنابراین یا نسبت به توجه دادن به روم نوعی اغراق و یا انحراف خبری است و یا اینکه روم ابزار عملیاتی یهود بوده است که این از دید مسلمانها مانده و قرآن پرده از پوشش و فریب یهود برداشته است به هر روی نبرد موته و سپس ارسال جیش اسامه برای رفته موانعی بود که یهود توطئه گر آن بود.) این مطلب نشان می دهد که نبرد تبوک با تلاشهایی که شبکه نفاق در مدینه انجام داده، در نظر مردم عملیات سنگینی جلوه کرده است. هدف منافقان این بود ک نیروی فراوانی با پیامبر اکرم(ص) حرکت نکنند. گرما و دوری و سختی راه و فرا رسیدن فصل برداشت محصول، بهانه هایی بودند که در ورای خویش نکته ای اصلی داشتند و آن اینکه این کار در چشم مردم، کاری ناشدنی به نظر می رسید. به همین دلیل وقتی حضرت رسول(ص) به علی(ع) فرمود: تو در مدینه بمان، جو سنگینی ایجاد شد که چرا پیامبر(ص) داماد خود را در این عملیات طولانی و خسته کننده همراه نمی کند. این سخن نشانه نفاق بالایی است که مدینه دستخوش آن بوده است.

به هر روی نقل است با تأکیدهای پیامبر(ص) برای آماده باش نیرو، سی هزار نفر همراه حضرت(ص) به راه افتادند. (۱. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۲). که صحت آن نیاز به بررسی دارد. از آنجا که این عملیات، آغشته به اقدامات منافقان بود، تلاش فراوانی در تاریخ صورت گرفت تا داستان تبوک و افشاگریهای موجود در آن در هاله ای از ابهام باقی بماند. در داستان این عملیات نیز، امیر مؤمنان(ع) به راستی به مردم شناسانده می شود.

ز. ابلاغ سوره براءت

یکی از مواردی که پیامبر (ص) به معرفی امیرمؤمنان (ع) می‌پردازد، در ماجرای ابلاغ سوره براءت است. در فصلهای پسین و در مباحث نفاق و منافقان به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت.

ح. ویژگیهای شخصیتی امیرمؤمنان (ع)

افزون بر رفتار و معرفیهای پیامبر، امیرمؤمنان نیز ویژگیهای برجسته‌ای داشتند که ایشان را از دیگران ممتاز ساخته بود. نقش اعجاب انگیز علی (ع) در جنگهای صدر اسلام، از این موارد بود. ایشان در این جنگها به عنوان ماهرترین شمشیر زن شناخته شدند.

علی (ع) در جنگ بدر در حالی که جوانترین سرباز آن میدان بود، در چهره شمشیر زنی ظاهر شد که نیمی از هفتاد مشرک به قتل رسیده در آن جنگ، به دست او از پا درآمدند. (۱. الارشاد، ج ۱، ص ۶۹). و این در چشم مسلمانان آن روز که قهرمانان شمشیرزنی را می‌شناختند، بسیار جلوه داشته، موجب تمایز وی از دیگران می‌شد و او را در آن زمان به یک چهره تأثیر گذار در معادلات سیاسی نظامی تبدیل کرد. اگر علی (ع) در جنگ بدر نبود، آن جنگ شکست خورده بود.

البته در گذر زمان، این چهره مثبت علی (ع) که ناشی از قهرمانیهای او در جنگ بدر بود، به یک عامل منفی بر ضد او تبدیل شد؛ چرا که در گذشت زمان، غبار فراموشی بر آن شرایط بحرانی نشست و تنها خاطره تلخ قتلها به یاد ماند و از آنجا که معمولاً مقتولان از بستگان مسلمانان مهاجر بودند، این خاطره تلخ به کینه‌ای تبدیل شد که پس از پیامبر (ص) و در هنگام بازی انتخاباتی، خود را نشان داد.

در جنگ احد همه اصحاب بع محض شنیدن فریادی که مرگ پیامبر را اعلام می‌کرد، گریختند. (۱. المغازی، ج ۱، ص ۲۳۵ و ۲۲۷ و ۲۹۳ و ۳۲۱). و تنها کسی که کنار پیامبر (ص) ایستاد، علی (ع) بود. (۲. اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۷). آن بزرگوار در حالی که خود بیش از هفتاد زخم برداشته بود. (۳. الخصال، ص ۳۶۸، بحارالانوار ج ۲۰، ص ۲۳). از پیامبر اکرم (ص) که صورت و دهان مبارکش

پر از خون بود. (۴. المغازی، ج ۱، ص ۲۴۴). دفاع می‌کرد علی(ع) به اندازه‌ای گرد پیامبر(ص) چرخید و دشمن را عقب راند تا اینکه معدودی از مسلمانان پیامبر(ص) را زنده دیده به سویش بازگشتند. (۵. المغازی، ج ۱، ص ۲۴۱). و دور آن حضرت حلقه زده و به فرمان پیامبر(ص) توانستند خود را به شکافی در بالای کوه که امکان جولان دادن لشگر شرک در آن جا نبود برسانند (۶. همان، ص ۲۸۱). و به این ترتیب، خطر حتمی سقوط اسلام برطرف شد. این واقعه نقطه مثبتی برای حضرت علی(ع) بود که البته چهره بسیاری را نیز مخدوش ساخت. صریحاً نقل شده است که عمر جزء فراریان بود. (۷. همان، ص ۲۹۵، ۳۲۱). گرچه این تصریح در منابع اهل تسنن در باره ابوبکر دیده نمی‌شود و در تاریخ سعی شده چهره ابوبکر حفظ شود، اما شواهد خلاف این را ثابت می‌کند و ابوبکر از جمله فراریان بوده است. تاریخ جنگ احد در موارد متعددی از فرار فلان و فلان خبر داده. (۸. همان، ص ۲۳۷ و ۲۶۹ و ۲۷۳ و ۲۷۷ و ۲۹۵). که با قراین موجود مطمئن می‌شویم این اخبار در خصوص آن دو است.



نگاهی به نفاق و منافقان

رسوایی نفاق در ابلاغ سوره براءت

پس از نزول سوره براءت در سال نهم هجری، (۱). تفسیر مجمع البیان، ج ۵ ص ۵، تفسیر سوره براءت). پیامبر اکرم(ص) ابوبکر را مأمور کرد راه مکه را پیش گیرد و سوره براءت را در موسم حج ابلاغ کند. جبرئیل نازل شد و عرض کرد:

یا محمد لا یؤدی عنک الا رحل منک؛

ای محمد این را ابلاغ نکند مگر کسی که از توست. (۲). همان، ص ۸ و ۹).

پیامبر (ص) علی(ع) را در پی ابوبکر فرستاد که آیات را از او بگیرد و خود ابلاغ کند. پس علی(ع) در بین راه (در روح، یا جحفه) بر ابوبکر رسید. نوشته را از ابوبکر گرفت و ابوبکر به سوی پیامبر بازگشت و گفت: یا رسول الله، نزل فی شیء؛ ای پیامبر آیا در باره من آیه‌ای نازل شده است. پیامبر(ص) فرمودند: نه، لکن جبرئیل بر من نازل شد و گفت:

لن یؤدی عنک الا انت او رجل منک؛

این رسالت را از تو ابلاغ نکند جز خودت یا فردی که از توست.

(۳). ماجرای ابلاغ سوره براءت توسط علی(ع) و بازگرداندن ابوبکر را علمای شیعه و سنی در کتب حدیثی و تفسیری و تاریخی از طرق متعدد نقل کرده‌اند و این حدیث اگر متواتر لفظی هم نباشد متواتر معنوی است و از مسائل متفق علیه بین فریقین می‌باشد. جهت اطلاع رک: فتح الباری، ص ۲۴۱؛ البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۴۶؛ ج ۷، ص ۳۹۴؛ شواهد التنزیل، ج ۳۱۷؛ کنز العمال،

ج ۲، ص ۴۲۲؛ ح ۴۴۰۰؛ خصائص امیرالمؤمنین نسایی، ص ۹۲، ح ۷۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۷؛ ح ۴ و دیگر مصادر اهل سنت که مرحوم علامه امینی قدس سره در الغدیر، ج ۶، ص ۴۸۱-۴۹۰ این حدیث را از مصادر متعدد اهل سنت با صورتها و الفاظ مختلف ذکر کرده است.

در مصادر حدیثی و تفسیری شیعه هم این حدیث آمده است ر.ک: الارشاد مفید، ج ۱، ص ۶۵؛ الامالی مفید، ص ۵۶؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۷ و ۸ و ۹؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۷۳؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۸۴، ۳۰۹؛ مرحوم مجلسی این حدیث را از منابع مختلف آورده است؛ احقاق الحق، ج ۲۲، ص ۴۰۹-۴۳۴؛ ج ۵ ص ۲۷۴-۲۸۶؛ ج ۶ ص ۵۸۹-۵۹۱؛ ج ۱۴ ص ۶۴۶-۶۵۲؛ ج ۳ ص ۴۲۷-۴۲۹؛ ج ۳۱ ص ۳۵-۴۴ این حدیث به صورتها و طرق مختلف آمده است.

1. عدم صلاحیت ابوبکر بر امر زمامداری و خلافت پس از پیامبر؛ پیامبر با عزل ابوبکر از ابلاغ سوره براءت به دستور وحی، عدم صلاحیت وی بر امر خلافت را یادآور شد؛ چرا که کسی که صلاحیت ابلاغ سوره‌ای را به یکی از بلاد نداشته باشد، صلاحیت ریاست و خلافت عامه را نخواهد داشت؛ چون خلافت یعنی ابلاغ تمامی احکام به همه بلاد اسلامی.

2. توجه دادن به این نکته که ابوبکر از پیامبر نیست؛ این عملکرد پیامبر اقدامی بود بر اثبات این مطلب که ابوبکر از پیامبر نیست. و اگر گاهی به ابوبکر مأموریتی می‌دهد، دلیل بر نزدیکی پیامبر و ابوبکر نخواهد بود. با این عملکرد مأموریت‌های سابقه‌ای که به ابوبکر داده شده بود، زیر سؤال رفت.

در ماجرای ابلاغ سوره براءت، بحث خودی و غیر خودی مطرح شد. مرحوم بیاضی عاملی در الصراط المستقیم، پس از ذکر این داستان می‌نویسد:

فظهر بهذا ان ابابکر ليس من النبي؛ (۱). الصراط المستقیم، ج ۲ ص ۶.)

با این سخن معلوم می‌شود ابوبکر از پیامبر نبوده است. پس از اینکه ثابت شد ابوبکر از پیامبر نبود، معلوم می‌شود او تابع پیامبر نبوده است. چون از پیامبر بودن و نبودن در اینجا به معنای قرابت و فامیلی نیست، بلکه مراد همان است که در «سلمان منا اهل البیت» بیان شده است. از پیامبر بودن، یعنی تابع او بودن، و از پیامبر نبودن یعنی رویگردان از او بودن. قرآن تابعان پیامبر را از آنان شمرده است، آنجا که فرمود:

فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي؛ (۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۶).

هر کس از من تبعیت کند از من است.

شیخ صدوق در مجلس رکن الدوله، در مناظره با مخالفان، با استدلال به داستان سوره براءت می‌فرماید: (۲. قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، قم انتشارات حضور، چاپ اول، ص ۳۷۰ در شرح حال شیخ صدوق). از این خبر ظاهر می‌شود ابوبکر از پیامبر نبود؛ زیرا که جبرئیل گفت: باید خود برسانی یا کسی که از تو باشد. پس از اینکه ثابت شد ابوبکر از پیامبر نبود، معلوم می‌شود وی تابع پیامبر نبود؛ زیرا که می‌فرماید: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي؛ (۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۶). هر که مرا پیروی کند از من است.

چون ابوبکر تابع پیامبر نبود، پس دوست‌دار خدا نبود؛ زیرا خدای تعالی فرمود:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي؛ (۴. آل عمران ۳۱).

بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید.

پس از آن که ثابت شد ابوبکر مطیع پیامبر نبوده و دوست‌دار خدا هم محسوب نمی‌شد، حضور او در صف اول یاران پیامبر بسیار سؤال برانگیز است.

3. نفاق ابوبکر؛ تدبر در داستان برائت، پرده از نفاق ابوبکر بر می‌دارد و آشکار می‌سازد که ابوبکر یکی از منافقان بوده است. این امر از عکس العمل ابوبکر در برابر عزلش ظاهر می‌شود.

سیوطی در الدرالمشثور آورده است که: ابن مردویه و ابن حبان از طریق ابی سعید خدری آورده‌اند که... چون علی(ع) سوره برائت را از ابی‌بکر گرفت، از این امر ترس و خوفی بر او عارض شد. او هراس داشت که درباره‌اش چیزی نازل شود؛ بنابراین چون به حضور پیامبر رسید، عرض کرد: ای رسول خدا، چه شد؟ آیا چیزی درباره من نازل شده است؟ (۱. الدر المشثور، ج ۳، ص ۲۰۹؛ تفسیر الصبری، ج ۹، ص ۴۴-۴۷؛ کنزالعمال، ج ۲، ص ۴۲۲؛ امالی مفید، ص ۵۶؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۹؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۴۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۶؛ الغدیر، ج ۶، ص ۳۴۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۹۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۱).

با توجه به نقل سیوطی و دیگران، دانسته می‌شود که این پرسش ابوبکر، از خوف و ترس درونی نشئت می‌گرفت. او هراس از این داشت که آیه‌ای درباره او نازل شود و پرده از رازی بردارد. بنابراین به عزل خویش اعتراضی نکرد و تنها درباره نزول آیه درباره خود پرسید. حال این سؤال پیش می‌آید که ترس ابوبکر از نزول آیه‌ای در باره او ناشی از چه بود؟ به عبارت دیگر، چه کسانی از نزول وحی خائف و ترسان هستند؟

پاسخ این پرسش را باید در قرآن جست، و این خداست که پرده از این راز برداشته و می‌فرماید:

يَخْذِرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ؛ (۱. سوره توبه، آیه ۶۴).

منافقان بیم دارند از اینکه (مبادا) سوره‌ای درباره آنان نازل شود که ایشان را از آنچه

در دل‌هایشان هست خبر دهد.

بنابراین منافقان همواره در ترس نزول آیه‌ای از سوی خدا درباره آنان هستند و ابوبکر هم در زمره منافقان است که از نزول وحی ترسان بود. جالب اینکه آیه پیش گفته، درباره منافقانی نازل شده که در عقبه قصد ترور پیامبر را داشتند. (۲. تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۸۱).

نفاق به معنای دروغ گفتن در ادعاست. منافقان شهادتین را گفته‌اند، اما آن را به دروغ بر زبان آورده‌اند و در دل بدان ایمان ندارند. در قرآن هنگامی که از منافقان بحث می‌شود، بدین معنا است که آنان در ادعای پذیرش رسالت و توحید دروغگو هستند.

منافقان دو دسته‌اند: یک دسته کسانی که نفاقشان را بروز نمی‌دهند و هر چه دارند در دلشان نهفته است؛ دسته دوم، کسانی هستند که بر مبنای نفاق درونی خویش، طرح و نقشه‌ای برای از بین بردن اسلام و پیامبر طراحی کرده و مقداری از نقشه‌های خود را عملی ساخته‌اند.

در آیه ۶۴ سوره توبه خداوند می‌فرماید:

يَخْذِرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُبَيِّنُ لَهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ؛

منافقان بیم دارند از اینکه (مبادا) سوره‌ای درباره آنان نازل شود که ایشان را از

آنچه در دل‌هایشان هست خبر دهد.

اگر مراد قسم اول باشد و خداوند آیه‌ای نازل کند و دروغگو را افشا کند، اثبات آن مشکل است؛ چرا که عملی از وی در ظاهر که حاکی از این نفاق باشد، سر نزده است و از این گذشته، این خبر دادن، اثر قابل توجهی نخواهد داشت.

از سوی دیگر، این طیف به آسانی می‌توانند انکار کنند و قسم بخورند که ما تابع راستین پیامبر هستیم و از دل به او ایمان آورده‌ایم.

مراد از آیه، قسم دوم است و شأن نزول این آیه، رفتارهای منافقاناز جمله در عقبه است که در صدد ترور پیامبر بودند. خداوند به آنان هشدار می‌دهد که بترسند از اینکه رسوایشان کند و نقشه‌هایشان را نقش بر آب سازد.

از اینکه ابوبکر سراسیمه از پیامبر می‌پرسد آیا در باره من آیه‌ای نازل شده است، دانسته می‌شود که چیزی از عملکرد او در خارج بوده که اگر پیامبر افشا می‌کرد، قابل اثبات بود. بنابراین وقتی در می‌یابد چیزی نازل نشده، از عزلت اظهار ناراحتی نمی‌کند و آسوده خاطر می‌شود و پیگیری نمی‌کند و اصرار نمی‌کند که او هم خودی است؛ چرا که می‌ترسند در این صورت، کار به نزول وحی و افشای راز بکشد.

این منافقان مصداق اعلائی نفاق در قرآن هستند و خداوند تهدید به افشاگری می‌کند، ولی افشاگری نمی‌کند. دشمنانی چون عبدالله بن ابی، چهره‌های ناشناخته‌ای نبود و همه مسلمین از دشمنی آنان خبر داشتند؛ بنابراین تمام مورخان و مفسران از شیعه و سنی، یادآور دشمنی او شده‌اند؛ بلکه مراد آیه گروهی از مسلمانان نمایان هستند که رازشان پوشیده مانده است و اتهام مسلمانان متوجه آنان نمی‌شود. اینان از افشای رازشان با نزول وحی هراسان‌اند.

این منافقان‌اند که می‌توانند در کنار کفار قرار گیرند؛ چون با کفار یک هدف مشترک دارند و آن، سرنگونی حاکمیت است. به عقیده ما کسانی چون عبدالله بن ابی سلول و دیگران که دشمنی‌شان آشکار بود، برای گم کردن رد منافقان بود تا مسلمان با شنیدن آیات نفاق متوجه آنها شوند و این افراد پوششی برای سران منافقان باشند.

منافقان واقعی کسانی بودند که طریحی داشتند و از دید دیگران مخفی بود و خدا آنان را تهدید به افشاگری می‌کرد، ولی افشا نمی‌ساخت. هر چه پایان عمر پیامبر نزدیک‌تر می‌شد، شرایط حساس‌تر می‌شد و فعالان این نقشه برای رسیدن به اقداماتشان بیشتر به تکاپو می‌افتند. کسانی

چون عبدالله بن ابی اقدامات و اظهار نظرها و رفتارهای مخالفت آمیز و تمسخرها و کنایه‌های نیش آلودشان بر کسی مخفی نبود تا خداوند متعال بخواهد نفاقشان را افشا کند، پس محور اصلی آیات نفاق در قرآن و کلمات پیامبر، دسته دیگری از منافقان هستند که تا آن زمان هنوز شناخته نشده‌اند.

منافقان در قرآن

قرآن کریم بهتر از هر معرف دیگری می‌تواند منافقان را معرفی کند؛ مشروط بر اینکه انطباقات تاریخی با آیات قرآنی به دقت انجام می‌شود. آیات ۵۴ تا ۶۸ سوره مائده نیز بیانگر بخشی از چهره پنهان منافقان است. در بخشی از این آیات می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ
مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ
مَنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا؛ (۱. سوره مائده، ۶۴).

یهود گفتند که دست خدا بسته است. دستهای خودشان بسته

باد. و بدین سخن که گفتند ملعون گشتند. دستهای گشاده است.

به هر سان که بخواهد روزی می‌دهد. و آنچه بر تو از جانب

پروردگارت نازل شده، به طغیان کفر بیشترشان خواهد افزود.

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا

بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ (۲. سوره مائده، ۶۷).

ای پیامبر آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُتِمُّوا التَّوْرَةَ
وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ
مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا؛ (۳. سوره مائده، ۶۸).

بگو ای اهل کتاب، تا (هنگامی که) به تورات و

انجیل و آنچه از پروردگارتان به سوی شما نازل

شده است عمل نکرده‌اید بر هیچ (آیین بر حقی)

نیستید و قطعاً آنچه از جانب پروردگارت به سوی

تو نازل شده، بر طغیان و کفر بسیاری از آنان خواهد افزود.

در این سه آیه، عبارت «ما أنزل» تکرار شده و در آن ارتباط دقیقی وجود دارد که با مشخص شدن آن، بخشهای تاریکی از تاریخ روشن می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ؛

(1. سوره انبیاء، ۱۰۵).

و در حقیقت، در زیور پس از توران نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد.

یهود که خواهان حاکمیت جهانی‌اند، ادعا دارند که خداوند حاکمیت جهانی را به عنوان یک هدیه و موهبت به آنها که قوم برگزیده‌اند بخشیده است و مصداق آیه فوق را که از زیور نیز آمده است، بر خود تطبیق می‌کنند؛ در حالی که وعده الهی برای صالحان است نه قوم خاصی.

خداوند برای رویارویی غیر مستقیم با این پندار خطا می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ؛

(1. سوره انبیاء، ۱۰۵).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دینی خود برگردد، به زودی خدا گروهی (دیگر) را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارد.

این آیه بنیانگر آن است که پس از ارتداد قوم یهود، وعده الهی نیز از آنان منصرف شد.

بنی اسرائیل منکر این امر هستند و می‌گویند: وقتی خداوند مأموریتی را به گروهی داد، دیگر نمی‌تواند از آنها بازپس بگیرد:

(1. المیزان ج ۶، ص ۳۲؛ علوم القرآن ص ۲۰۱).

وَقَالَتُ الْيَهُودُ يَدَّ اللَّهُ مَعْلُولَةً؛

یهود گفتند که دست خدا بسته است .

خداوند در پاسخ می‌فرماید:

عَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وُلْعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ؛

دستهای خودشان بسته باد، و بدین سخن که گفتند، ملعون گشتند، دستهای خدا گشاده است به هر سان که بخواهد روزی می‌دهد.

با توجه مطالب بیان شده، مصداق عبارت «ینفق کیف یشاء» حاکمیت جهانی است که خداوند می‌تواند آن را به هر کس که بخواهد عطا کند. بنابراین تفسیر «ینفق» به دیگر روزیها و نعمات دنیوی خطاست.

در ادامه آیه ۶۴ سوره مائده، خداوند می‌فرماید:

وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنَ رَّبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا؛

و قطعاً آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده، بر طغیان و کفر

بسیاری

از ایشان خواهد افزود.

مطابق این آیه، خداوند پس از ابلاغ بازپس‌گیری حاکمیت جهانی، چیزی را بر پیامبرش نازل خواهد کرد که طغیان و کفر آنان را افزون خواهد ساخت. یا آیات آخرین آیاتی است که بر پیامبر نازل شده است (۱. سوره مائده ۶۴). معلوم می‌شود «ما أنزل» چیزی غیر از قرآن است (۲. تفسیر العیاشی ج ۱، ص ۲۸۸). که با نزول آن، طاغیان عصبانی‌تر شده و طغیان و کفرشان افزون می‌شود.



«ما أنزل» در این آیه با انکار انفاق از سوی یهود (یدالله مغلوله) ارتباط دارد. آن چیزی که یهود در پی آن است، حاکمیت بر زمین است و جنبه‌ای که با حاکمیت آنها منافات دارد، امامت پس از پیامبر است. پس منظور، امامت است.

در آیه ۶۷ سوره مائده روشن است که منظور، ولایت علی(ع) است که پیامبر مأموریت در حجه‌الوداع، به مردم ابلاغ کنند.

با توجه به سیاق آیات و نیز تکرار «لنیزیدن کثیراً» در آیه ۶۸ سوره مائده، منظور از «ما انزل» در این آیه نیز ولایت علی(ع) است.

با توجه به نکات پیش گفته خداوند می‌فرماید: ای اهل کتاب، شما بر هیچ حقی نیستید تا هنگامی که تورات و انجیل را اقامه کنید. اقامه تورات و انجیل نیز همان پذیرش پیامبر اسلام است. «ما أنزل» نیز همان‌گونه که گفتیم، ولایت علی(ع) است. شرایط تاریخی آن دوره از زندگی پیامبر(ص) نیز این ادعا را تأیید می‌کند.

پیامبر، قائل به جهانشمولی اسلام است. اسلام، مدینه و مکه و دیگر سرزمینهای اطراف شبه جزیره را فرا گرفته و سپاه پیامبر در پی حرکت به سمت موته است. اگر موته سقوط کند، پیامبر به قدس راه می‌یابد. با سقوط قدس که علاوه بر ویژگیهای جغرافیایی، پایگاه بهبود است، یهود از حاکمیت جهانی خود مأیوس می‌شود. گرچه پیامبر(ص) هنوز به قدس نرسیده است. اما در آخرین سال عمر شریف خود، اعلام می‌کند که علی(ع) نخلوم بخش این حرکت است. با حکومت علی(ع) پس از پیامبر(ص)، جهانشمولی اسلام، متولی دیگری یافته است. یهود که تا کنون با پیامبر می‌جنگیدند با نیروی جدیدی روبه‌رو می‌شوند. پس به یک افزایش مبارزه نیازمندند و قرآن می‌فرماید «لنیزیدن... طغانا»؛ یعنی ای پیامبر بدان که اگر علی را معرفی کنی، برخورد دشمن تشدید خواهد شد.

این آیه به مان‌شان می‌دهد که یهود در برابر معرفی علی(ع) به عنوان خلیفه رسول خدا(ص) صف‌آرایی خواهد کرد.

در ادامه با نگاهی به دیگر آیات سوره مائده، نکات دیگری را در باره ولایت علی(ع) در می‌یابیم.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

رَاكِعُونَ؛

(1. سوره مائده، ۵۵.)

ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که

نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ؛

(2. سوره مائده، ۵۶.)

و هر کس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود بداند

پیروز است، چرا که) حزب خدا همان پیروز‌مندانند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ

أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَتَقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

(2. سوره مائده، ۵۷.)



ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کسانی را که دین شما را به ریشخند و بازی

گرفته‌اند

(چه) از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و (چه از) کافران،

دوستان

(خود) مگیرید، و اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید.

ولایت خداوند در روی زمین، به دست رسول خدا(ص) اجرا می‌شود و پس از پیامبر هم، به شهادت قرآن، در آیه ۵۵ سوره مائده، ولایت از آن کسی است که اقامه نماز می‌کند و در حال رکوع زکات می‌دهد (۴. سوره مائده، ۵۵). که به اتفاق اکثر مفسران، مراد از او، علی بن ابی طالب(ع) است. (۱. تفسیر الامام العسگری ۴۶۳؛ تفسیر العیاشی ج ۱، ص ۳۲۷؛ تفسیر القمی ج ۱، ص ۱۷۰؛ تفسیر الفرات ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛ الدر المنثور ج ۲، ص ۲۹۳؛ تفسیر ابن کثیر ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵؛ تفسیر القرطبی ج ۶، ص ۲۲۱؛ جامع البیان ج ۶ ص ۳۹۰). روایات نیز مصداق این آیه را علی بن ابی طالب(ع) دانسته‌اند. (۲. شرح الأخبار ج ۲، ص ۳۴۹؛ تفسیر ابن کثیر ج ۲، ص ۷۴). در ادامه، پذیرندگان ولایت خدا و رسول(ص) را حزب‌الله نامیده، پیروزی از آن آنان است و در روایات متعددی از رسول خدا آمده است که «إن حزب الله شیعته». در آیه بعد، خداوند مسلمانان را هشدار می‌دهد که مبدا ولایت خدا و رسول و مؤمنان را رها کنید و به سرعت اهل کتاب و کفار بروید.

پس یک طرف، ولایت علی بن ابی طالب است و در برابر آن، ولایت مستهزئان به دین که آنها یا از اهل کتاب هستند و یا از مشرکان.

حالا پرسش این است که آیا جامعه عصر پیامبر اکرم، به آیه ولایت (۳. سوره مائده، آیه ۵۵). سر نهادند و ولایت علی(ع) را پذیرفتند و از او حمایت کردند و یا اینکه نهی آیه دوم را عصیان کردند؟

کسانی که دین پیامبر را به مسخره و بازی گرفتند، هرگز یهودی یا مشرک بودن خود را اعلام نکرده‌اند. آنان خود را مسلمان می‌خواندند قرآن می‌فرماید:

وَ إِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ؛

(1). سوره مائده، آیه ۶۱).

و چون نزد شما می‌آیند، می‌گویند: ایمان آوردیم. در حالی که با کفر وارد شده و

قطعاً با همان (کفر) بیرون رفته‌اند. و خداوند به آنچه پنهان می‌داشتند، داناتر

است.

چنانچه اشاره شد، آیه ۵۷ سوره مائده، مسلمانان را هشدار می‌دهد که از پذیرش ولایت اهل کتاب و کفار، که دین آنان را به مسخره گرفته‌اند، بپرهیزند. بنابراین گروه مسهرژان، یا از اهل کتاب و یهودی‌اند و یا از مشرکان. بر این اساس، مردمی که علی(ع) را کنار گذاشتند و ولایت دیگران را پذیرفتند، تن به ولایت یهود و مشرکان داده‌اند و می‌توان ادعا کرد که ابوبکر و عمر، یا در زمره مشرکان بوده‌اند، یا یهود. در عصر پیامبر(ص) نفاق در میان مردم، ریشه دوانده بود؛ بنابراین ابلاغ ولایت علی(ع) برای پیامبر(ص) بسیار مخاطره‌آمیز بود و از همین روی خداوند دستور به ابلاغ می‌دهد و آنگاه می‌فرماید: وَ اللَّهُ يَعْصِيكُمْ مِنَ النَّاسِ؛ (۳- سوره مائده، ۶۷).

تلاش در راستای کسب قدرت

پیامبر اکرم (ص) پیش از حجه‌الوداع علی (ع) را به یمن فرستادند (۱. المغازی ج ۳، ص ۱۰۷۹). و حضرت سه ماه در یمن بودند. این حضور برای حضرت بسیار کارساز بود. علت اینکه در دوران حکومت امیرمؤمنان (ع) یمنی‌ها اطراف علی (ع) جمع شدند، به خاطره خوش آنها از این دوران باز می‌گشت.

علی (ع) برای حجه‌الوداع از یمن به مکه آمدند. در این زمان شبکه نفاق به تخریب چهره امیرالمؤمنین (ع) اشتغال داشتند. پیامبر گرامی اسلام با بیانات مختلف سعی کردند فضا را تغییر داده، زمینه معرفی علی (ع) در مدینه را فراهم سازند؛ برای مثال در پاسخ آن دسته از اصحاب که از سخت‌گیری و رفتار او در یمن شکایت داشتند، فرمودند:

ما تریدون من علی، ماتریدون من علی، ماتریدون من علی إن علیا منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی؛

از علی چه می‌خواهید؟ به درستی که علی از من و من از اویم و او مولای شما پس از من است.

1. المستدرک ج ۳، ص ۱۱۱؛ سنن الترمذی ج ۵، ص ۲۹۶؛ الغدیر ج ۳، ص ۲۱۶؛ خصائص امیرالمؤمنین

نسائی، ص ۹۷).

در موضع دیگری فرمودند:

إرفعوا ألسنتكم عن شكايه على فإنه خشن في ذات الله؛ (۲. اعلام الوری ج ۱، ص ۲۶۰).

زبانهایتان را از شکایت علی(ع) باز دارید که او در امر خدا خشن (بدون مسامحه و گذشت) است.

همچنین در مسجد خیف درباره اهل بیت سخنرانی کرده، فرمودند:

إنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی؛

(3. الطبقات الكبرى ج ۲، ص ۱۹۴؛ کنز العمال ج ۱۳، ص ۶۴۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۹۱).

من در میان شما دو شیء گرانبهادر باقی می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم.

ولی ثقلین را بر حضرت علی(ع) انطباق نداد و علی(ع) را برای جانشینی خود معرفی نکرد؛ این وضع ادامه داشت تا هنگامی که به جحفه رسیدند.

در جحفه، معادله تغییر یافت و گویا قرار شد پیامبر(ص) نه با این جمعیت، بلکه با تاریخ سخن بگوید. آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛

ای پیامبر آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، اگر چنین نکنی امر رسالت

او را ادا نکرده‌ای. و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.



آیه کریمه به خوبی نشان می‌دهد رسول خدا(ص) نسبت به مأموریت ابلاغ ولایت امیرمؤمنان(ع) **نگران بودند**. هراس ایشان از کشته شدن در راه خدا نیست. شهادت فیض اعظم الهی است. بلکه پیامبر از در هم ریختن شیرازه اسلام در هراس بودند. پرسش اساسی آن است که خطر از چه ناحیه‌ای می‌باشد؟ آیا عموم مردم نسبت به حضرت بدبین هستند و یا گروه خاصی است که می‌تواند اسلام را تهدید کند؟ تعیین ناحیه‌ای که موجبات نگرانی و هراس پیامبر را ایجاد کردند، کلید حل بسیاری از پرسش‌ها است. با توجه به اینکه عموم مردم به خودی خود انگیزه‌ای برای مخالفت با فرستاده الهی و فرامین او ندارند، معلوم می‌گردد گروهی سیاسی و منافقین منشأ تهدید علی(ع) بودند و آنها بر افکار عمومی مسلمانان نیز سیطره دارند می‌توانند با جوسازی اوضاع را متشنج نمایند. آنان گروه توانمندی هستند و پیامبر(ص) ناچار است تصریح به معرفی علی(ع) را تا جحفه به تأخیر اندازند به طوری که مقابله با اقدامات آنها دیگر به روش معمول میسر نمی‌باشد.

آنها برای توجیه مردم همه ابزار لازم را در دست دارند. در درجه اول آنها افراد مقبولی نزد مردم هستند. برای درک میزان مقبولیت آنها، همین بس که پیامبر(ص) پس از واقعه سوء قصد به ایشان در عقبه، نام تروریست‌ها را فاش نکرده، و در پاسخ اسید بن حضیر که از علت این کتمان پرسیده بود، فرمود: از این اکراه دارم که عرب بگویند محمد به محض اتمام نبردش بلمشرکان، شروع به کشتن یارانش کرد. (۱. المغازی ج ۳، ص ۱۰۴۴). این سخن رسول الله(ص) میزان نزدیکی آنها به رسول الله(ص) را می‌رساند.

در درجه بعد، باید به سازمان و نفرات سازمانی آنها در بین مردم اشاره کرد. قطعاً آن روز توان به انزوا کشاندن پیامبر(ص) در سازمان آنها بود و پیامبر اکرم(ص) حتی به اندازه نیمی از جمعیت آنها نیروی فرمانبردار در امر ولایت حضرت علی(ع) نداشت.

بنابراین اسلام در دو طرف مخاطره آمیز قرار گرفته است از سویی معرفی امیرالمؤمنین برای امر و ولایت موجبات تشنج و از بین رفتن شیرازه اسلام است و از سویی عدم معرفی نیز سازمان نفاق را در برنامه خویش مطمئن خواهد ساخت. وعده الهی بر مصونیت، همه چیز را تغییر داد و ابلاغ رسالت به انجام رسید.

آخرین نکته در مورد «ال» در کلمه «الناس» می باشد، ممکن است «ال» عهد باشد. بنابراین منظور، مردم و گروهی است که خدا و پیامبر آنها را می شناسند (همان شبکه نفاق) و احتمال می رود «ال» جنس باشد و منظور همه مردم می باشد و این با توجه به قدرتی است که سازمان نفاق در جوسازی در اختیار دارند و اگر علی (ع) معرفی شود احتمال اینکه همه مردم را بشوراند به طور جدی وجود دارد.

ب. ترور نافرجام پیامبر

با معرفی علی (ع) در روز غدیر و شکست دشمنان در جوسازی و ایجاد مانع برای اقدام پیامبر (ص)، برنامه عادی آنها شکست خورد. بنابراین، اتفاقات مدینه مقداری از کنترل منافقان خارج شد و آنان نیازمند یک ابتکار عمل جدید بودند. از این روی طرح جلوگیری از وصول پیامبر (ص) به مدینه در دستور کار قرار گرفت؛ چون اگر ایشان به مدینه رسیده و به طور طبیعی از دنیا می رفتند؛ علی (ع) به طور طبیعی قدرت را به دست می گرفت، ولی اگر پیامبر (ص) در بین راه ترور شود، می توان جامعه را در بین راه دچار تنش و آشوب کرده، جنگی راه انداخت که به شکست علی (ع) بینجامد و چون قاتلان پیامبر شناخته شده نیستند و با توجه به جوسازی گذشته علیه علی (ع)، خود مدعی و خونخواه پیامبر شده و با جوسازی قدرت را قبضه می کنند. بنابراین دشمنان سعی کردند پیامبر را در همین میانه راه ترور کرده، از همین جا ساکن اسلام را به دست بگیرند.

به دلیل گرمای هوا، کاروان مسلمانان شبانه سیر می‌کرد. پیامبر(ص) پیش از اینکه مردم به گردنه باریک کوهستان که فقط عبور یک نفر از آن ممکن بود برسد، دستور داد همه از داخل دره عبور کنند و خود مسیر گردنه را در پیش گرفت. البته از آنجا که قبلاً از توطئه خبردار شده بود، مهار مرکبش را به عمار سپرده و به حذیفه فرموده بود از پشت سر شتر حرکت کند و مواظب اوضاع باشد. به هنگام عبور پیامبر(ص) از گردنه، ناگهان صدای مهیبی سکوت شب را شکست. سنگهای بزرگی از کوه سرازیر شده از بالای سر مرکب پیامبر(ص) گذشته، به دره سقوط کردند. عمار و حذیفه، به سرعت شتر را نشانند تا از این صدای وحشتناک، رم نکنند. عده‌ای که سنگها را رها کرده بودند، با مشاهده ناکامی در هدفشان، به سوی پیامبر(ص) یورش بردند تا کار نیمه تمام خویش را با هل دادن رسول الله(ص) به دره به پایان برسانند؛ ولی بار حضرت با عصایش به صورت شتران آنها زد و حذیفه به امر پیامبر(ص) به سویشان حمله کرد و آنها که از شناسایی شدن می‌ترسیدند، متواری شدند. پی از عبور پیامبر(ص) از گردنه، پیامبر(ص) از حذیفه پرسید: آیا آنها را شناختی؟ حذیفه گفت: صورتهای آنها پوشیده بود، ولی شتر فلانی و فلانی را شناختم. (۱. المغازی ج ۳، ص ۱۰۴۳). سپس حذیفه از پیامبر(ص) خواست تروریستها را به او معرفی کند. حضرت(ص) نام آنها را برای او گفته و فرمود: این مطلب را پوشیده دار. (۲. المغازی ج ۳، ص ۱۰۴۵). به همین جهت حذیفه در لسان صحابه، منافق شناس نام یافته است. (۳. البدایه و الرهایه ج ۹، ص ۱۵۰؛ شرح نهج البلاغه ج ۲۰، ص ۳۱-۳۲).

تعداد این تروریستها دوازده، چهارده یا پانزده نفر نقل شده است. در منابع رسمی تاریخ اهل سنت، نام این افراد نیامده و ولی تأکید تأمل بر انگیزی بر غیر قرشی بودن همه تروریستها شده است. (۴. الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۲۷۷). جالب اینکه یک بار عمر از حذیفه پرسید: آیا من هم در میان منافقان بودم؟ و حذیفه جواب داد تو خود به حال خودت عالمی. (۱. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۵). حتی نقل شده عمر، در مواردی که حذیفه برای نماز بر جنازه‌ای حاضر نمی‌شد، او هم شرکت نکرده و می‌گفت: یکی دیگر از آن منافقان فوت کرد.

۲). تاریخ الیعقوبی ج ۲، ص ۶۸؛ مغازی ج ۳، ص ۱۰۴۳؛ الخصال، ص ۴۹۹؛ الخرائج و الجرائج ج ۲، ص ۵۰۴). البته روایات شیعی با استناد به موارد خاصی که حدیثه نام آنها را نزد بعضی افراد فاش کرده، نام اینها را ذکر کرده‌اند.

داستان ترور از مقاترات تاریخ است که قابل انکار نیست. ولی همین موضوع مهم، بسیار سطحی گنگ مطرح شده است. اینکه داستان ترور در چه زمانی اتفاق افتاده مورد اختلاف است. عمده منابع سنی و به تبع آنها برخی منابع شیعی، این داستان را در بازگشت از نبرد تبوک می‌دانند، (۳). کتاب سلیم بن قیس، (ص ۱۵۴). ولی بیشتر منابع شیعی آن را در بازگش از حجه‌الوداع و پس از معرفی حضرت علی(ع) به منصب رهبری می‌دانند، (۴). بحارالانوار ج ۲۸، ص ۹۷). بعضی منابع شیعی هم قائل‌اند این اتفاق در هر دو مکان رخ داده است. (۵). بحار ج ۳۱، ص ۲۵۷ و ۹۵؛ الغدیر ج ۶، ص ۲۴۱؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۲۸، به نقل از احیاء العلوم غزالی). مسلم آن است که ترور در عقبه که به معنای گردنه باریک کوهستانی است، اتفاق افتاده و از آنجا که هم در مسیر تبوک و هم در مسیر حجه‌الوداع، مناطق کوهستانی وجود دارد، وقوع این جریان در هر دو مکان محتمل است. به هر روی، اصل این واقعه مسلم بوده و نشان دهنده جری شدن سازمان نفاق در فعالیت‌های خود است.

ج. مخالفت با جوان‌گرایی

با بازگشت پیامبر(ص) به مدینه، دیگر نمی‌توان در تاریخ، استنادات فعالیت‌های ایشان را یافت؛ مگر چند جمله‌ای کوتاه.

بدون تردید، وقتی آنها وارد مدینه شدند فعالیت‌های انتخاباتی آنها به اوج خود رسید؛ بنابراین پیامبر اکرم شب آخر در بقیع فرمودند:

أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم؛ (۱). سیره النبی، ج ۴، ص ۱۰۵۷).

فتنه‌ها همانند پاره‌های شب تار هجوم آورده‌اند.

فتنه همان فعالیت آنها بوده که مدینه را تاریک کرده است؛ به گونه‌ای که در این فضا حضرت نمی‌تواند در این باره صحبت کند.

پیامبر اکرم تدبیری اندیشیدند. البته این تدبیر تنها برای حل این مسئله نبود، اما می‌توانست سودمند افتد.

تدبیر حضرت، تشکیل لشگری بود از بزرگان مهاجران و انصار و فرستادن آنها برای جنگ با رومیان که در محلی به نام موته تجمع کرده بودند. ابوبکر و همر نیز همراه لشگر بایستی از مدینه خارج شوند. فرماندهی این لشگر را هم به اسامه بن زید محول کردند که جوانی نوزده ساله بود و به او فرمود: تو پرچم را بردار و راه پدرت را ادامه بده. (۲). زید بن حارثه پدر اسامه در جنگ با رومیان در منطقه موته به شهادت رسید. تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۱۱۳؛ فتح الباری ج ۸، ص ۱۱۵.

حضرت با فرستاده این سپاه اهدافی را دنبال می‌کردند: خالی شدن مدینه از فتنه جویان و تثبیت ولایت علی بن ابی طالب (۱). الخصال، ص ۳۷۱-۳۷۲. و نیز مقابله با تهاجم نیروی دشمن به مرکز اسلام.

کسانی که دین را به مسخره گرفته و آن را بازیچه اهداف سازمانی خود قرار داده بودند، قصد داشتند در مقابل ولایت علی (ع) موضوع گرفته و در محله‌های مدینه شایع کنند که درست است پیامبر فرموده از علی تبعیت کنید ولی علی (ع) جوان است و توان حل بحرانها را ندارد. همین افراد، جوان بودن اسامه را بهانه‌ای برای سرپیچی از دستور پیامبر قرار دادند و شاسعه کردند که اسامه جوان است و لیاقت فرماندهی بر بزرگان را ندارد. از این طریق مقدمی چینی کردند تا تدبیر پیامبر محقق نشود.

به رسول خدا(ص) خبر دادند که عده‌ای به سپاه ملحق نشدند و به این مسئله اعتراض دارند. این اعتراضات همه جا فراگیر شده است. در این حال، پیامبر(ص) با همان حال بیماری به مسجد آمدند و فرمودند: شنیدم می‌گویند اسامه جوان است. الان که زنده هستم از فرمانم سرپیچی می‌کنید. او لایق فرماندهی است؛ چنان که پدرش لایق فرماندهی بود و من فرماندهی را به او سپرده‌ام. (۲. تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۱۱۳).

پشت پرده اعتراض به فرماندهی اسامه،

بیان این نکته است که رسول خدا(ص) اشتباه کرده است. از سوی دیگر، از اینکه مخالفتی با این رفتار از سوی مردم مشاهده نمی‌شود، در می‌یابیم که اینان جایگاه اجتماعی خویش را به چه میزان ارتقا داده‌اند. سپاه اسامه حدود هشت کیلومتری مدینه در منطقه جرف، اردو زد تا همه ملحق شوند. حضرت مردم را امر به پیوستن به این سپاه کرده، فرمودند: تجهیز و جیش اسامه و لعن الله من تخلف عن جیش اسامه. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۲؛ الملل والنحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳). اکنون متخلفان از فرمان پیامبر، مشمول آیه؛

أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ؛

آنان را خدا لعنت می‌کند، و لعنت کنندگان لعنتشان می‌کند.

قرار می‌گیرند و در نتیجه همه مجبورند به سپاه ملحق شوند. برخی در مقابل دستور پیامبر به حرکت سپاه، توطئه کردند و در سپاه این بحث را منتشر کردند که رحلت رسول الله نزدیک است و اگر ما نباشیم، چه کسی بر حضرت نماز می‌گزارد؟ اوضاع چنان شد که اسامه هم آنان را تصدیق کرد و در نتیجه سپاه متوقف شد.

د. جلوگیری از وصیت کتبی پیامبر

در روز پنج شنبه، پنج روز پیش از شهادت رسول خدا(ص)، برخی از اصحاب خدمت رسول خدا(ص) رسیدند. حضرت(ص) فرمودند: کاغذ و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسیم که گمراه نشوید. (۳. الطبقات الکبری ج ۲، ص ۲۴۴).

اگر پیامبر مطلب خود را در حضور اصحاب بنویسد، در نتیجه به امضا و شهادت آنها می‌رسد و پس از او نمی‌توان ادعایی داشت. بنابراین عمر زبان گشود و گفت: بیاورید، این مرد هذیان می‌گوید. (۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۷، النهایه فی غریب الحدیث، ج ۵، ص ۲۴۶). اهل سنت این عبارت را مؤدبانه آورده‌اند که عمر گفت:

دعوه غلب الوجع، حسبنا کتاب الله؛ (۲. الطبقات الکبری ج ۲، ص ۲۴۴).

درد به پیامبر فشار آورده و سخن نامربوط می‌زند.

با این سخن، میان اطرافیان اختلاف افتاد. برخی طرفدار پیامبر و برخی طرفدار عمر بودند. زنان رسول خدا(ص) هم به این اختلاف دامن زدند. در این شرایط بود که ایشان فرمود: نمی‌خواهد بیاورید. برخیزید و بروید.

دیگر پس از اعتراض عمر، اصرار پیامبر فایده‌ای نداشت. حتی اگر وصیت نوشته هم می‌شد، بعدها عمر همین اعتراض را به مردم منتقل می‌کرد و در نتیجه نوشته بی اثر می‌ماند.

همان‌طور که در خانه پیامبر، نیمی از افراد از عمر طرفداری کردند، اگر او این نزاع را به جامعه منتقل می‌کرد، وضع حادث‌تر می‌شد و اکثریت با او همراهی می‌کردند. این گونه بود که حضرت آنان را از خانه بیرون راندند. (۳. الطبقات الکبری ج ۲، ص ۲۴۴).

ه- شهادت رسول الله

بیماری آخر عمر حضرت، از اموری است که نیاز به تحقیق و بررسی دارد. پیامبر(ص) پس از بازگشت از بقیع و اعلام وجود فتنه در مدینه، به منزل عایشه می‌روند (۱). مسند أحمد، ج ۶، ص ۲۷۴). و از آنجا بیماری آغاز می‌شود و به یکباره تب می‌کنند و از دنیا می‌روند. (۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ۲۰۶).

در برخی روایات آمده است که سمت یهودیه؛ (۳). بصائر الدرجات، ص ۵۲۳ ش ۶). یک زن یهودی او را مسموم کرد. باید بررسی کرد که کدام یهودی و در چه موقعیتی موفق به مسموم کردن پیامبر شده است. برخی این سم را مربوط به جنگ خیبر دانسته‌اند در حالی که جنگ خیبر تا زمان درگذشت پیامبر حدود چهار سال فاصله دارد. گذشته از این خوردن آن غذا در خیبر، به آن وصفی نقل شده است، از پیامبر اکرم به عنوان یک فرمانده بعید است.

این داستان از جعلیات دشمنان است و نمی‌توان پذیرفت که حضرت با سم چهار سال پیش از دنیا رفته باشند.

پیامبر از دنیا رفت. حضرت امیر به مردم خبر دادند که رسول خدا(ص) از دنیا رفته است. سپاه اسامه با توطئه برخی اصحاب، که مترصد درگذشت پیامبر(ص) بودند، متوقف مانده بود. عمر برای اینکه بتواند یاران خویش را که در سپاه منتظر بودند خبر کند، نیاز به فرصت داشت. بنابراین، اعلام کرد که پیامبران نمی‌میرند و پیامبر دچار مرگ موقت شده است. (۴). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴). حضرت امیر مجبور به سکوت شدند؛ زیرا اگر اصرار بر درگذشت پیامبر داشتند، متهم می‌شدند به اینکه علاقه‌مند، به رحلت ایشان است. عمر کسی را فرستاد تا سپاه را آگاه کند و از طرفی شخصی را به سوی ابوبکر فرستاد. (۱). البدایه و النهایه ج ۵ ص ۲۶۵؛ تاریخ طبری ج ۲، ص ۴۳۹).



ابوبکر بر بالین حضرت آمد و گفت: چه خوب زندگی کرد و چه خوب از دنیا رفت. مردم گفتند: عمر می‌گوید: پیامبر از دنیا نرفته است. ابوبکر گفت: نه چنین نیست؛

آنک میت و انهم میتون. (۲. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶۷). عمر گفت: من این آیه را نشنیده بودم. (۳. تاریخ الیعقوبی ج ۲، ص ۱۱۴). آری مردم، رسول خدا(ص) از دنیا رفته است. بنابراین، آنان توانستند با تأخیر انداختن در رسیدن خبر فوب پیامبر، خود را برای کارزار به دست گیری خلافت آماده کنند. آن‌گاه پیامبر را رها کردند و به سراغ کار و برنامه خودشان رفتند. بزرگ‌ترین رویداد پس از پیامبر، توطئه سقیفه و غصب خلافت بود که در مکانی به نام سقیفه بنی ساعده روی داد. درباره سقیفه در فصل آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

و. رویارویی با پیامبر(ص) و سرپیچی از فرامین

اگر نیروها و ویژگیهای مردم عصر رسول الله(ص) تحلیل شود، میزان گرفتاریها و همچنین هنر رسول الله(ص) آشکار می‌شود که با چنین کسانی توانست یک حکومت مستحکم درست کند. در طول تاریخ و در زمانهای بعد، با رعایت بصیرت، نکانی کشف می‌شود که در خود آن زمان مورد غفلت بوده است. اگر اصحاب رسول الله(ص) در پیروی از فرامین پیامبر(ص) کاملاً متعبد بودند. شبکه نفاق در آن برنامه پیروز نمی‌شد. به نظر می‌رسد تعبد نداشتن اصحاب به فرامین پیامبر(ص)، خود ناش از یک برنامه از پیش تعیین شده شبکه نفاق بوده است. آنها در موارد بسیاری با اعتراض و مقاومت در برابر تصمیمات پیامبر(ص) و یا خورسرا نه عمل کردن، سعی در جا انداختن این تلقی در میان مردم داشتند که پیامبر(ص) تنها رساننده وحی بوده و اعمال و گفتارش همانند اعمال و گفتار دیگران فاقد ارزش است و می‌توان به دستورات او اشکال گرفت یا تصمیمیغیر از دستورا او گرفت. ما بر این مطلب شواهد بسیار داریم. در ابتدا موردی را که در آن به این مطلب تصریح شده است؛ ذکر می‌کنیم:

-عبدالله بن عمرو بن عاص در این باره نقل می‌کند: من هر سخنی را که از پیامبر (ص) می‌شنیدم، ثبت می‌کرد تا اینکه مورد اعتراض و تمسخر قریش قرار گرفتم. آنها به من گفتند: او نیز کسی مثل ماست. لزومی به ثبت گفتار و کردارش نیست. من این سخن آنها را برای پیامبر (ص) نقل کردم. رسول اکرم (ص) با رد حرف آنها، به من فرمودند: به کار خویش ادامه بده که از میان این دو لب، جز کلام خدا بیرون نمی‌آید. (۱). المستدرک ج ۱، ص ۱۰۴؛ مسند احمد ج ۲، ص ۱۶۲؛ فتح الباری ج ۱، ص ۱۸۵؛ سنن الدارمی ج ۱، ص ۱۲۵). اینکه اعتراض به عمل عبدالله از سوی قریش صورت گرفت (این قریش نه قریشیان کافر، بلکه باید از میان قریشیان مسلمان یا مسلمانان نما بوده باشند، زیرا مسلم است که نظر قریشیان مشرک برای عبدالله ارزشی نداشته است) خود نشانه تلاش شبکه نفاق در جا انداختن این تفکر است.

-از موارد مخالفت و اعتراضی به تصمیمات پیامبر (ص) می‌توان به جریان فرمان پیامبر (ص) در سد الأبواب اشاره کرد. در این واقعه جریان نفاق اعتراض و تکاپوی بسیار کردند. آنان تلاش کردند اعتراضات را عمومی کنند. حمزه عموی پیامبر (ص) نزد پیامبر (ص) رفته، گفت: چرا در خانه مرا که عموی شما هستم، بسته و در خانه علی را باز گذاشتید؟ پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود: این عمل به فرمان الاهی بود. (۱). إعلام الوری ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰؛ المستدرک ج ۳، ص ۱۲۵؛ مسند احمد ج ۱، ص ۳۳۱؛ مناقب آل ابی طالب ج ۲، ص ۴۰). گرچه با شخصیتی که از حمزه سراغ داریم، این پرسش او باید صوری و در راستای ساکت نمودن اعتراضات قلمداد شود؛ لیکن این نکته، که تا عمل پیامبر (ص) مستقیماً از لایحه خداوند صادر نشده باشد، در چشم یاران او فاقد ارزش است، شاهی بر سخن ماست.

-از دیگر موارد خودسرانه عمل کردن می‌توان به جریان اسیر گیری در بدر اشاره کرد که بدون صدور دستوری از سوی پیامبر (ص) اقدام به این کار شد و فرصت ریشه‌کن کردن شرک در اولین

نبرد از دست رفت. این عمل به شدت مورد بازخواست پروردگار قرار گرفت و آیه‌ای شدید اللحن (۲. انفاق، ۶۷). در نکوهش این عمل نازل شد.

-در نبرد احد با رأی پیامبر(ص) مبنی بر جنگ در داخل شهر مخالفت شد (۱. المغازی ج ۱، ص ۲۱۳). و سپس نگاهبانان گردنه جبل الرماه رغم تأکید فراوان پیامبر(ص) بر رها نمودن آنجا، محل مأموریت خود را ترک نمودند، (۲. المغازی ج ۱، ص ۲۲۹). این نیز شاهد دیگری بر آن مدعاست.

-از دیگر موارد مهمی که مخالفت با فرمان پیامبر(ص) صورت گرفت، می‌توان از جریان اعتراض عمر به صحل حدیبیه نام برد. (۳. تاریخ الطبری ج ۲، ص ۲۸۰؛ المغازی ج ۲، ص ۶۱۶-۶۱۷؛ بحار ج ۲۰، ص ۳۵۰).

-همچنین سربیزی بعضی از جمله ابوبکر و عمر از سپاه اسامه به وجود چندین بار تأکید رسول اکرم(ص) به حرکت سپاه (۴. المغازی ج ۳، ص ۱۱۷ تا ۱۱۲). و لعن پیامبر(ص) به متمردان (۵). السقیفه و فدک، ص ۷۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۳۸. و نیز واقعه یوم‌الخمیس که در آن عمر، رسول‌الله(ص) را متهم به هذیان گویی کرد. (۶. صحیح البخاری ج ۱، ص ۳۷؛ ج ۸، ص ۱۶۱؛ مسند احمد ج ۱، ص ۳۲۵؛ الطبقات الکبری ج ۲، ص ۲۴-۲۴۴). همه و همه از مصادیق این جریان هستند.

وقتی با بررسی تاریخ، معترضان به تصمیمات پیامبر(ص) در این مواقع حساس را، همان افراد به قدرت رسیده در سقیفه می‌یابیم، شک ما نسبت به وجود توطئه‌ای با نیت نهادینه کردن آن تفکر در میان مردم به وسیله این اعتراضها، به یقین مبدل می‌شود. بدیهی است اجرای این نقشه، زمینه سرکشی آینده آنها را فراهم کرده، به آسانی می‌توانستند در جریان تصمیم پیامبر(ص) بر انتخاب جانشین دخالت کنند؛ دقیقاً همان کاری که در سقیفه انجام دادند.

البته آنها از این اعمال به دنبال اهداف دیگری هم بودند که در بحثهای آینده، از آن سخن خواهیم گفت. به هر روی، این حرکت شوم شبکه نفاق، موقوف به زمان زندگی پیامبر(ص) نشد و پس از ایشان در قالب منع نقل و کتابت احادیث نبوی و جعل احادیث دروغین و بدعت گذاردن در دین جلوه گر شد.

در راستای مقابله با طرح شوم شبکه نفاق، آیات بسیاری در زمینه لزوم اطاعت از پیامبر(ص) نازل شد. (۱). برخی از این آیات عبارت‌اند از: نساء، ۱۳ و ۵۹ و ۶۹ و ۸۰؛ فتح، ۱۷؛ نور، ۵۲ و ۵۴ و ۵۶؛ احزاب، ۶۶ و ۷۱؛ توبه، ۷۱؛ حجرات، ۱۴؛ محمد، ۳۳؛ مجادله، ۱۳؛ نجم، ۳ و ۴؛ یونس، ۱۵؛ انعام، ۵۰؛ حشر، ۷؛ آل عمران (۳۲). در قرآن، مسئله اطاعت از رسول، در کنار اطاعت از خدا و در بعضی آیات در کنار نماز و زکات مطرح شده است.

همچنین بیانات بسیاری از سوی پیامبر(ص) در فضیلت ضبط و ثبت فرموده‌هایشان صادر شده که با انگیزه مقابله با تلاش دشمنان بوده است در فصلهای آینده به آن خواهیم پرداخت.

اما اینکه چرا در تقابل حرکت منافقان از یک سو و خدا و رسول از سوی دیگر، ب ظاهر منافقان چیره شدند، علت را باید در عافیت‌طلبی خواص و کورکورانه عمل کردن عوام جست‌وجو کرد.

ز. توطئه سقیفه

پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) و نیز بازگشت افراد سازمان به مدینه، فعالیتهای و برنامه‌های پیش‌بینی شده برای به دست گرفتن قدرت آغاز می‌گردد. آنان سعی می‌کنند افکار عمومی را متقاعد کنند به اینکه مصلحت نیست علی(ع) به قدرت برسد و ابوبکر می‌بایست زمام امور را به دست گیرد. سپس با یک سلسله اقدامات، وی را در صدر امور قرار می‌دهند. در منابع تاریخی در بسیاری از موارد، از نقل حوادث به طور کامل و صحیح خودداری شده است. در این منابع، تلاش شده است روی کار آمدن این جریان، امری اتفاقی و ناگهانی معرفی گردد؛ همان چیزی که

سازمان نفاق خود نیز بر آن پای می‌فشارد و به قدرت رسیدن ابوبکر را بدون برنامه از پیش تعیین شده معرفی می‌کند. در گزارشهای تاریخی این گونه القا شده است که گروهی از انصار پس از مراجعه به سعدبن عباد و آوردن او به سقیفه، تجمعی تشکیل دادند. سپس ابوبکر و عمر و دیگر اعضای سازمان، بدون هیچ دلیلی در سقیفه حضور می‌یابند و پس از یک سلسله مشاجرات لفظی بین مهاجران و انصار و نیز تعارفاتی که بین ابوبکر و عمر صورت می‌گیرد، ابوبکر به قدرت می‌رسد. (۱. السقیفه و فدک، ص ۵۷-۵۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۲۸۲-۲۸۳). معنای این نقل آن است که حرکتی که در مخالفت با وصیت پیامبر صورت گرفت، از سوی انصار و با محوریت سعدبن عباد آغاز شده، اما ناگهان و بدون برنامه‌ریزی قبلی، ابوبکر به قدرت رسید.

این در حالی است که در فصول گذشته بیان شد ابوبکر و یاران او مبارزه بی‌امانی انجام دادند تا پس از پیامبر(ص) قدرت را به دست گیرند. اینک در بررسی سقیفه و حواشی آن، افزون بر اینکه تحلیل خود را در باره سقیفه را بیان می‌کنیم، شواهد دیگری بر ادعای خود ارائه خواهیم کرد تا روشن گردد به‌قدرت رسیدن ابوبکر اتفاقی نبوده، بلکه برنامه‌ای حساب شده و از پیش تعیین شده بوده است.

دقت در باره نماز بر پیامبر و دفن ایشان، حقایقی را روشن خواهد ساخت. اگر به قدرت رسیدن ابوبکر اتفاقی است، چرا اعضای سازمان نفاق بر پیامبر نماز نمی‌خوانند و نیز پیکر مطهر پیامبر(ص) را رها می‌کنند. (۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۴ و ۵۲۵؛ السقیفه و فدک، ص ۵۸). و هنگامی که سقیفه بر پا می‌شود، در آنجا حضور می‌یابند. عدم اقامه نماز بر پیامبر اکرم(ص) که امری بس مهم است و نیز حضور هوشمندانه در سقیفه، نشان از اهتمام آنان برای به دست گرفتن قدرت دارد.

همچنین نماز بر پیامبر به شکل فرادا و در خانه ایشان اقامه شد نقلی که ادعا می‌کند فوج فوج مهاجران و انصار در طی سه روز در آن محل نماز گزارند نیز قابل تأمل است. چون چنین القا

می‌کند که جمعیت فراوانی بر حضرت نماز گزارند. (۲. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۸۹-۲۹۲؛ الام، ج ۱، ص ۳۱۴). اما دقت در مساجد منزل حضرت و کوچکی اطافی که جنازه در آن است نشان می‌دهد که افراد اندکی بر جنازه نماز خواندند و اصولاً اشتغال مردم به دسیسه‌های جریان نفاق فکر نماز بر جنازه را تحت‌الشعاع قرار داده و آنان را به فراموشی سپرد. به عقیده ما، مشغولیت برای تصاحب قدرت مانع شد آنان حتی برای مصالح خویش، نماز به طور جمعی را پی‌گیری کنند. حضرت امیر هم مصلحت را در نماز فرادا می‌دیدند.

عملکرد امیرمؤمنان(ع) نیز بیانگر برنامه عمیق و سازمان یافته منافقان است. پرسش این است که اگر آغاز حرکت خلافت، سعدبن عباد است، چرا علی(ع) برای دفاع از ولایت به محل واقعه نیامدند؟ مورخان مدعی هستند ابوبکر به طور اتفاقی به قدرت رسید؛ بنابراین بایستی با حضور امیرمؤمنان در سقیفه این امکان برای ایشان هم وجود داشته باشد. حضور ابوبکر در سقیفه و عدم حضور علی بن ابی‌طالب(ع)، حاکی از آن است که برنامه‌ریزی یاران ابوبکر به گونه‌ای است که وی توانمندی پیروزی را بخشیده است، اما این پیش زمینه برای حضرت فراهم نیست و به طور کلی برتری قوا به سود مخالفان است. این مسئله در ادامه بحث تبیین خواهد شد.

1. حقایق سقیفه

با گزارش عمر از سقیفه که حاوی اعترافات است، تحلیل درباره سقیفه را آغاز می‌کنیم. نخست اشاره به مقدمه‌ای می‌کنیم که زمینه اعترافات عمر را ایجاد کرده است.

پس از رحلت پیامبر (ص) حکومت به جز سازمان نفاق مدعی نداشت؛ زیرا علی(ع) برای آن معرفی شده بود. اما با روی کار آمدن ابوبکر، این حرکت یک مدل والگو جانشین رسول‌الله از ناحیه خداوند انتخاب نشده است و بنابراین، خلافت پس ابوبکر، مدعی فراوان خواهد داشت و از این روی در سالهای آخر حکومت عمر، گروههایی خود را برای به دست گرفتن قدرت آماده

می‌کردند. ب خلافت ابوبکر شبهه وارد شد که وی به صورت ناگهانی به حکومت رسیده است، پس دیگران هم حق دارند برای کسب قدرت اقدام کنند. احتمالاً اندک یارن علی بن ابی طالب نیز این منطق را مطرح می‌کردند که اگر خلافت ابوبکر فلته بوده، بایستی به مسیر درست و اصولی خود بازگردد. عمر در رویارویی با این شرایط، مجبور به اعتراف می‌گردد. به نقل تاریخ کنید:

ابن عباس می‌گوید: (۱. صحیح البخاری، ۸، ص ۲۵-۲۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲ ص ۲۳). در حج و در منی، به عمر گزارش رسید کسی گفته است اگر عمر بمیرد، ما با فلانی بیعت می‌کنیم. عمر عصبانی شد و گفت: پاسخ آن را خواهم داد. پس از آنکه عبدالرحمن وی را از موضع‌گیری در مناسک حج پرهیز داد، تصمیم گرفت در اولین فرصت در مدینه به این امر پردازد. ابن عباس می‌گوید: عمر در مدینه بر منبر رفت و گفت: شنیده شده است می‌گویند بیعت با ابوبکر فلته و ناگهانی بوده است؛ بنابراین اگر عمر بمیرد، ما دیگر اجازه نخواهیم داد وی جانشین تعیین کند و با فلانی بیعت خواهیم کرد. انتخاب ابوبکر ناگهانی بود، اما خدا از شر آن امر اتفاقی جلوگیری کرد.

معنای سخن عمر این است که این کار درستی نیست و نباید چنین امر ناگهانی برای غیر ابوبکر صورت پذیرد و اجازه نمی‌دهیم کسانی با این بهانه قدرت را برابند. وی سپس اشاره به چگونگی به قدرت رسیدن ابوبکر می‌کند و می‌گوید: وقتی پیامبر(ص) رحلت کرد، انصار از ما تخلف کردند و در سقیفه جمع شدند. و مهاجران نیز گرد ابوبکر اجتماع کردند.

در حقیقت عمر اعتراف می‌کند نقطه آغاز سقیفه نیست؛ بلکه مهاجران پس از رحلت پیامبر(ص) حول ابوبکر گرد آمده بودند و فعالیتهای خود را برای کسب قدرت آغازیده بودند. همچنین اعتراف می‌کند جمع شدن انصار در سقیفه حرکتی بود که در رویارویی با سازمان منافقان و برنامه‌ریزی آنان تلقی شد.

عقیده ما آن است که پس از حضور ابوبکر در منزل رسول خدا(ص) و تأیید رحلت پیامبر و نقض سخن عمر در زنده بودن پیامبر (۱. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۹۴). حرکت سازماندهی شده برای غصب قدرت آغاز می‌گردد. طبیعتاً آنان دست به فضا سازی می‌زنند مبنی بر اینکه با رحلت پیامبر(ص)، بایستی رئیس حکومت معین گردد. علی(ع) جوان است و پاسخگوی فتنه‌ها نیست. شرایط تغییر کرده و شخصیتی جهان دیده و دارای تجربه بایستی حکومت را به دست گیرد و ابوبکر بهترین گزینه است. این همان سخنی است که بعدها ابوعبیده در یک مشاجره با علی(ع) به آن استناد می‌کند. (۲. السقیفه و فدک، ص ۶۳؛ الغدیر، ج ۵، ص ۳۷۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۲؛ الامامه والسیاسه، ج ۱؛ ص ۲۸). و می‌توان از آن فهمید که سخن روز آنان در آن هنگام بوده است. به هر روی، گروهی از انصار متوجه تلاش این سازمان می‌شوند و برای رویارویی با حرکت آنان در سقیفه اجتماع می‌کنند به ابوبکر و اطرافیان که در حال سامان دادن کار و توجیه عوام هستند خبر می‌رسد در سقیفه حرکتی اعتراضی آغاز شده است.

اعضای آگاه سازمان در پاسخ به کسانی که می‌گویند لازم نیست به سقیفه بروید، قسم می‌خورند که به طور حتم باید در آنجا حضور یابیم. (۱. المصنف، الصنعانی، ج ۵، ص ۴۴۲؛ الثقات، ابن حبان، ج ۲، ص ۱۵۴؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵). آنان می‌دانند در این شرایط، حرکت مخالف را می‌بایست در نطفه خفه کرد. بنابراین بخشی از افراد سازمان به سرعت خود را به آنجا می‌رسانند (۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۹۴). و در سقیفه مهاجران و انصار در برابر هم قرار می‌گیرند.

انصار در مشاجرات لفظی بسیار ضعیف ظاهر می‌شوند. استدلال آنان این است که اگر قرار است علی(ع)، خلیفه نباشد، چرا خلیفه از ما نباشد. مهاجران پاسخ می‌دهند پیامبر فرموده است: الاثمه من قریش. (۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۴؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۴۳؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۳؛ بحار، ج ۳۰، ص ۱۰). انصار گفتند: منا امیر و منکم امیر؛ (۴. صحیح البخاری، ج ۴،

ص ۱۹۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۶). امیری از ما و امیری از شما حاکم باشد. این سخن نیز بسیار ضعیف است؛ زیرا حکومت نمی‌تواند دو حاکم داشته باشد. مهاجران گفتند: پیامبر ما را سفارش به رعایت حال انصار کرده است. باین نشان می‌دهد که حاکم باید از ما باشد. سپس ابوبکر طی سخنانی بیان کرد: ما اول ایمان آوردیم، خدا ما را برای این کار انتخاب کرد، نخست ما اسلام آوردیم و دیگران از ما تبعیت کردند، سپس شما ما را یاری کردید و شما برای رسول‌الله وزیر بودید؛ امروز هم امیری از ماست و وزیری از شما باشد. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۷؛ السقیفه و فدک، ص ۵۸). با نگاه به مشاجرات طرفین می‌توان دریافت انصار شتابزده عمل کرده‌اند، اما یاران ابوبکر با برنامه و قوت ظاهر شده‌اند. به طور طبیعی مشاجرات شکل تند و تیزی می‌یابد و سازمان نفاق افزون بر آنچه ذکر شد، برای ابوبکر شخصیت پردازی می‌نماید. عمر گفت: ابوبکر از قریش است، یار غار است، برترین مهاجران است، پدر همسر پیامبر است. همچنین از اختلاف بین دو قبیله اوس خزرج نیز استفاده می‌کند و در نتیجه وی را به قدرت می‌رساند. (۲. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۰).

بنابر آنچه ارائه شد، نکاتی روشن می‌گردد:

1. اجتماع گروه انصار در سقیفه نخستین حرکت اعتراضی علیه فعالیتهای سازمان ابوبکر است و البته به شکست انجامید. در کلام نواری امیر به این نکته اشاره شده است: انصار گفتند:

اما اذا لم تسلموها لعلی فصاحبنا احقّ بها من غیره؛

اگر این امر به علی واگذار نمی‌شود، صاحب ما به آن سزاوارتر است.

(3. بحارالانوار، ج ۳، ص ۱۰؛ کشف المحججه لثمره الحججه، ص ۱۷۶).

2. شکست سعد بن عباد و گروه انصار طرفدار او و از سوی دیگر، پیروزی ابوبکر در مرکز انصار، نشان می‌دهد حرکت انصار حرکتی کور بوده است. همچنین جبهه مقابل با برنامه‌ریزی قبلی حرکتی کاملاً روشن را پی‌گیری می‌کند.

3. حضور نخبگانی از انصار در سازمان ابوبکر، نشان از عمق برنامه‌ریزی آنان دارد.

4. پذیرش ابوبکر در میان عامه انصار، حاکی از موفقیت آنان در شخصیت‌پردازی او وی است.

2. سقیفه، نگاهی دیگر

در تحلیل نخست گرد آمدن انصار را، رفتاری اعتراضی بر ضد سازمان نفاق دانستیم که با ابتکار و استقلال رأی انجام گرفت. اکنون تحلیل دیگری را مطرح می‌کنیم. این احتمال وجود دارد که تشکیل سقیفه و گرد آمدن انصار در آن محل، با تحریک یاران ابوبکر تحقق یافته باشد و سعد و یارانش بازی خورده باشند. از سویی آنان نیاز داشتند مخالفان احتمالی و پیش‌بینی نشده را در محلی گرد آورند و سرکوب نمایند. و از سوی دیگر، به مکانی نیاز داشتند تا بیعت با ابوبکر را رسمیت بخشند.

بنابراین حرکتی دو سویه را آغازیدند. یک حرکت در مسجد و در سطح عمومی شهر مدینه آغاز کردند و تلاش نمودند افکار عمومی را از علی(ع) منحرف و به سوی ابوبکر هدایت نمایند. و از سوی دیگر، انصار را تحریک کردند تا در سقیفه گرد آیند تا بتوانند مخالفان اجتماعی احتمالی را به این محل بیاورند و سرکوب نمایند. بنابراین تحلیل، اگر چه تلاش سعد و گروه انصار در اعتراض به ابوبکر بوده است، اما آنان گرفتار بازی و برنامه سازمان نفاق شده‌اند مریص بودن سعد، رفتار ضعیف انصار در مشاجرات سقیفه به خطر افتادن جان سعد از سوی مردمی که آمده بودند با سعد بیعت کنند، حضور نخبگان انصار در حزب ابوبکر (۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۷؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۴۳). و تلاش ۲۳ ساله یاران ابوبکر برای تصاحب قدرت، این تحلیل را تقویت می‌کند. به

هر حال استفاده‌ای که سازمان نفاق از این ماجرا بوده آن است که تلاش برای کسب قدرت را به انصار منصوب کردند و آغاز حرکت را از سقیفه بر شمردند و خلافت ابوبکر را فلته و ناگهانی قلمداد نمودند.

تحلیلی که ارائه شد، مربوط به رفتار گروهی از انصار است؛ اما تحلیل شخصیت سعد بن عباده با توجه به اینکه هرگز با آنان بیعت نکرد تا کشته شد و نیز حمایت فرزند او از امیرمؤمنان(ع)، مجال بیشتری می‌طلبد.

پس از خاموش کردن اعتراضات در سقیفه و بیعت محدودی که انجام گرفت، روز بعد ابوبکر بر منبر رسول‌الله قرار گرفت و از عموم مردم برای وی بیعت گرفتند. (۲. صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۲۶؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۴۳؛ المصنف الصنعانی، ج ۵، ص ۴۳۸؛ الثقات ابن حبان، ج ۲، ص ۱۵۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۴۵۱).

علی(ع) و سقیفه

چنانچه اشاره شد، یکی از عللی که علی بن ابی طالب(ع) در سقیفه حضور نمی‌یابد، آن است امکان موفقیت برای ایشان وجود نداشت. وقتی سعد بن عباده که هواداران وی او را به سقیفه آوردند تا با او بیعت کنند، در انتهای مجلس و در مرکزیت انصار و در جمع یاران خویش زیر دست و پا می‌رود و نزدیک بو کشته شود، به طور قطع، نه تنها امکان موفقیت برای حضرت امیر نبود، بلکه احتمال به خطر افتادن کیان امامت نیز وجود داشت؛ زیرا حضرت، حتی به اندازه سعد بن عباده یاور نداشت. چنانچه امام صادق(ع) می‌فرماید:

ارتد الناس بعد النبی(ص) الا ثلاثه نفر سلمان و ابوذر و المقداد و أناب الناس بعد؛

(1). الکافی، ج ۲، ص ۲۴۴).

مردم پس از رحلت پیامبر مرتد شدند، مگر سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد و پس

از

گذشت زمان عده‌ای توبه کردند.

ارتداد در این روایت به معنای بی دین شدن نیست، بلکه به معنای روی گرداندن از علی(ع) و سرپیچی از سفارشهای پیامبر درباره علی(ع) است. الهه مرتد به این معنا طیف گسترده‌ای را شامل می‌شود. کسانی که می‌دانستند حق با علی است و با علم حق او را غصب کردند، در زمره مرتدان هستند. همچنین کسانی که حق را با علی(ع) می‌دانستند، اما در باره ابوبکر در چار تردید شده بودند، بنابراین از علی روی گردان شدند در گروه مرتدان قرار می‌گیرند.

دفن شبانه پیامبر(ص)

علی بن ابی طالب(ع) پس از گذشت سه روز از رحلت پیامبر(ص) پیکر ایشان را شبانه و مخفیانه دفن می‌کند. عایشه می‌گوید: ما متوجه واقعه دفن نشدیم، مگر آنکه در نیمه‌های شب چهارم پس از رحلت، سر و صدای آن به گوش رسید. (۱). ناسخ الحدیث و منسوخه، ص ۲۸۵).

در حکمت رفتار حضرت، نکاتی را اشاره می‌کنیم:

1. اگر پیکر مطهر را در روز اول دفن می‌کردند، این امکان وجود داشت که دشمنان به بهانه نماز بر پیامبر، جنازه مطهر را از قبر خارج کنند؛ چنانچه پس از دفن پیکر حضرت فاطمه(س) به این عمل اقدام کردند و البته موفق نشدند

2. علی بن ابی طالب با این اقدام واقعیتهایی را در تاریخ به یادگار نهادند و آن افشای نیم‌رخ از چهره کسانی بود که با نقاب تزویر، خود را اول مسلمان، یار غار و صحای طراز اول و برجسته

پیامبر معرفی می‌کردند، اما در این شرایط، جنازه مطهر را سه روز رها می‌کنند و بر خلاف دستور پیامبر، به دنبال تثبیت خلافت شومی می‌روند که سالها برای آن برنامه ریخته‌اند.

3. حضرت در خانه و در کنار پیکر پیامی باقی ماند و خود را از حوادث جامعه برحذر داشت؛ زیرا بیعت با آنان جایز نبود؛ همچنین امکان مخالفت با غاصبان برای ایشان وجود نداشت. 4. در صورتی که جنازه مطهر به مسجد منتقل می‌شد و ابوبکر بر آن نماز می‌خواند، کمک بایانی برای تثبیت خلافت بود و دفن شبانه و مخفیانه این جریان را ناکام می‌گذارد.

تلاشهای دشمن برای نابودی اسلام پس از پیامبر؛ ایستایی سازمان ایپان

پس از رحلت نبی اکرم(ص) سازمان، نفاق، چهار برنامه را در دستور کار قرار داد: حذف علی بن ابی طالب(ع)؛ تحریف قرآن؛ تحریف سنت؛ تغییر فرهنگ عمومی. هدف اجرای این چهار برنامه، هدم و نابودی اسلام بود. در ادامه، پس از تشریح این برنامه، مقابله یادگار پیامبر(ص)، فطمه(س) و نیز علی بن ابی طالب(ع) را با برنامه‌های دشمن به بررسی خواهیم نشست.

الف. حذف علی(ع)

از آنجا که امیرمؤمنان(ع) بزرگترین حامی رسول خدا(ص) و اسلام پس از ایشان بود، و نیز داعیه‌دار خلاف پیامبر(ص) بود، دشمنان طرح حذف امیرمؤمنان از صحنه را برنامه‌ریزی کردند. این طرح و تلاشهای دشمن در این زمینه و نیز دفاع فاطمه(س) از ایشان را بررسی خواهیم کرد. برنامه نفوذ در سازمان حکومتی پیامبر(ص) از سوی دشمنان اسلام، با این هدف طراحی شده بود که حرکت پیامبر(ص) پس از او به دست جانشینش نیفتد. آنان با غصب ولایت به این هدف خود دست یافته بودند، ولی حلقه پایانی این نقشه ناتمام بود. باید علی(ع) کاملاً از صحنه حذف می‌شد؛ زیرا همان گونه که در زمان پیامبر(ص)، شخص رسول اکرم(ص) بالاترین تهدید برای آنان به شمار می‌آید، پس از ایشان، این خطر از ناحیه علی(ع) متوجه آنها بود؛ چرا که او می‌توانس افشاگر و همچنین خنثا کننده طرحهای آنان باشد. بنابراین می‌بایست ترور قیزیکی و نیز شخصی علی(ع) را در دستور کار خود قرار دهند. (۱). الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۵۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۲۴ تا ص ۱۲۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۳۰۱ و ص ۳۰۲). اگر بتوانند ایشان را در یک درگیری به شهادت برسانند، می‌توانند حسنین(ع) را هم ب جهت کمی سن و

سالشان و فقدان حمایت‌های لازم به آسانی از میان بردارند. با کشتن این سه، که امامت در نسل آنان تداوم می‌یابد، طرح دشمن کاملاً به اجرا در آمده است.

با توجه به اینکه علی(ع) در مدینه، پذیرفته افکار عمومی است، کشتن ایشان آسان نیست؛ گرچه مردم مدینه با ابوبکر بیعت کرده‌اند و او را جانشین پیامبر(ص) می‌دانند، امام با علی(ع) هم مشکلی ندارند؛ پس باید چالشی پیش آید و نتیجه آن باشد که مردم، علی(ع) را سزاوار کشته شدن بدانند. در صورت عدم موفقیت این برنامه، طرح بعدی آن است که علی(ع) به نوعی از ذهنها دور شود و وقتی به یک انسان فراموش شده تبدیل شد، از میان برداشتن او کاری آسان خواهد بود.

اگر علی(ع) در روزهای نخستین پس از رحلت پیامبر(ص)، از خانه بیرون می‌آمد، دو راه پیش رو داشت: یا بایستی بیعت می‌کرد و یا مقاومت کرده، می‌جنگید. بیعت علی(ع) در چنین شرایطی صحیح نبود؛ زیرا موجب تثبیت مشروعیت ابوبکر می‌شد. از سوی دیگر رویارویی و درگیری با آنها نیز اصلاً به صلاح نبود؛ به دلیل آنکه علی(ع) در روزهای نخست، تنها چهار نیرو در اختیار داشت. سلمان، ابوذر، مقداد و عمار، ولی در طرف مقابل، توانایی به صف کردن نیروی فراوانی وجود داشت. سایر مردم نیز یا تماشاچی خواهند بود و یا جذب گروه قوی‌تر خواهند شد. بر فرض محال اگر علی(ع) موفق شده و همه نفرات مقابل را از میان برمی‌داشت، بازنده این میدان خود اوست؛ زیرا کسانی که در نظر عامه مردم، اصحاب خاصی رسول‌الله(ص) هستند، همان کسانی که در جنگ‌های رسول‌الله(ص) در کنار رسول‌الله(ص) حضور داشته‌اند، به دست علی(ع) کشته می‌شوند و علی(ع) در تاریخ به عنوان قاتل اصحاب رسول‌الله(ص) معرفی می‌شود. نتیجه این عملیات، حذف شخص و شخصیت آن حضرت خواهد بود و دیگر از علی(ع) و اسلام چیزی نخواهد ماند.

برای نمونه کافی است نبرد علی(ع) با خوارج را که در زمان حکومتش رخ داد، بررسی کنیم. با اینکه همه مسلمانان بر خروج این گروه از دین اجماع داشتند، هنگامی که امیرمؤمنان با آنها درگیر شد و آنان را از دم تیغ گذراند، به زیان علی(ع) انجامید و دیگر حضرت نتوانست در کوفه بماند. نتیجه جنگ نهروان، شهادت علی(ع) در محراب عبادت بود. حتی اثر سوء آن جنگ تا کربلا نیز باقی بود. علت دشمنی بسیار از کوفیان با امام حسین(ع)، به عداوتشان با علی(ع) باز می‌گشت. گرچه جنگ نهروان در دراز مدت برای اسلام لازم بود، اما در کوتاه مدت نتیجه‌ای کاملاً به عکس داشت. اگر حضرت در مدینه، به روی اصحاب پیامبر(ص) شمشیر بکشد و پیروز گردد، پس از آن نمی‌تواند به عنوان امام و وصی پیامبر در این شهر بماند و از او به عنوان یک دیکتاتور، یاد خواهد شد.

گاهی امامان معصوم(ع) در برابر حرکات مرموز دشمن، در چالشهایی گرفتار می‌آیند که اگر دست به اقدام عملیاتی می‌زدند، امکان موفقیتشان بود؛ اما به دلیل عدم توجه مردم، آبروی آنها در آن تاریخ لکه‌دار شده و دیگر کسی سراغشان نمی‌آمد. هنر اهل بیت(ع) این بود که با آن همه دشمن و ابزار عملیات روانی که در اختیار دشمن بود، حتی نزد دشمنانشان آبرومند باقی ماندند. معاویه با تمام تبلیغاتی که بر ضد علی(ع) انجام داد، پس از شهادت امیرمؤمنان(ع) از برخی یاران ایشان می‌خواست که حضرت را برایش توصیف کنند و با شنیدن تعریفهای آنان اشکش جاری می‌شد. (۱. مواقف الشیعه، ج ۳، ص ۲۲۲؛ الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۱۱۶، به نقل از المحاسن و المساوی، بیهقی). شخص علی(ع) در کوفه ترور شد، اما شخصیت او تا ابد زنده است.

علی(ع) در این شرایط پس از پیامبر(ص)، نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید؛ چرا که گرفتار مخمصه طراحی شده از سوی دشمن خواهد شد و از طرفی، اگر از منزل بیرون نیاید، فراموش می‌شود و همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، با فراموش شدن وی؛ زمینه برای ترور حضرت فراهم می‌شود. برای عبور از این مرحله، به حسب ظاهر، از خود علی(ع) کاری بر نمی‌آید. در اینجا حضرت

نیازمند نیرو است؛ البته نیروی مورد نیاز در اینجا، یک نیروی تبلیغی است. این نیروی آبرومند و پرتوان که پیش از این خدا و رسول(ص) برای چنین روزی آماده کرده‌اند، کسی جز فاطمه زهرا(س) نیست.

در این مقطع حساس تاریخ، حفظ و نگهداری اصلی‌ترین کانون اسلام، یعنی ولایت، و نجات امام و احیای اسلام در برابر این حرکت خطرناک، به عهده فاطمه(س) است. ازدواج علی(ع) با فاطمه(س) یکی از بزرگترین فضایل امیرمؤمنان(ع) شمرده می‌شود (۱. المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۵). که بسیاری از اصحاب، از جمله ابوبکر و عمر، سعی کردند به آن دست یابند، ولی پیامبر(ص) تصمیم در این زمینه را موکول به امر الاهی کرد (۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۶۰). با این سخن موجبات توجه مردم به شان والای فاطمه(س) را فراهم شد و هنگامی که مدتی بعد فرمود: جبرئیل به من خبر داد که خداوند فاطمه را در حضور هزار ملک به عقد علی در آورده، (۳. إعلام الوری، ج ۱ ص ۲۹۷). علی(ع) و فاطمه(س) بیش از پیش در اذهان مردم مطرح شدند.

1. تلاشهای فاطمه(س) برای دفاع از علی(ع)

پیامبر اکرم(ص) همواره سعی می‌کردند، به اقتضای شرایط، فاطمه(س) و جایگاه والای ایشان را به مردم معرفی کند. این ناشی از پیش‌بینی پیامبر(ص) از شرایط و خیم آینده بود.

ایشان به دفعات لباس یا عبایی بر روی فاطمه و علی و حسنین(ع) می‌انداخت و آیه تطهیر را تلاوت کرده، می‌فرمود: خدایا اینان اهل بیت من هستند. (۴. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۳). همچنین در جریان مباحثه با مسیحیان نجران، فاطمه(س) و علی(ع) و دو فرزندشان را خود همراه کرده، باز همان مطلب را بازگو نمودند. (۵. المستدرک ج ۳، ص ۱۵۰؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۶). رسول اکرم(ص) همواره در مقابل فاطمه(س) تمام قامت بر می‌خاست و سر و دهان مبارک زهرا(س) را می‌بوسید. این احترام به اندازه‌ای بود که موجبات حسادت و سؤال بعضی همسرانش را فراهم

آورد. (۱. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۶). تمجیدهای فراوانی درباره فاطمه(س) شده که به برخی دیگر اشاره می‌کنیم. سوره هل اتی در شأن فاطمه(س) و خانواده‌اش آمده است. (۲. المیزان، ج ۲۰، ص ۱۳۲؛ الکشاف، ج ۴، ص ۶۷۰). هر کس فاطمه را خشنود سازد، پیامبر را خشنود ساخته و هر کس او را خشمگین کند، پیامبر را غضبناک نموده است؛ (۳. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۴). خداوند به غضب فاطمه غضب می‌کند و به رضایت او راضی می‌شود؛ (۴. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۴). فاطمه از همه زنان عالم برتر است؛ (۵. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۹ و ص ۴۲۰). فاطمه و خدیجه و مریم و آسیه برترین زنان دو عالم و با فضیلت‌ترین زنان بهشت‌اند؛ (۶. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۲۹۶). فاطمه انسیه آسمانی (۷. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۹۷). و سیده زنان بهشتی است. (۸. مسند احمد، ج ۳، ص ۸۰ و ج ۵، ص ۳۹۱؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۹). اینها همه و همه شاهدی بر سخن ما مبنی بر اصرار پیامبر(ص) در معرفی شخصیت والای حضرت فاطمه(س) است.

با وجود تمام تلاش رسول الله(ص) در بیان شخصیت والای فاطمه(س)، حضرت زهرا(س) نمی‌توانست به عنوان دفاع از ولایت، از منزل بیرون بیاید؛ چرا که غاصبان خلافت، در عملیات روانی چیره‌دست بودند و می‌توانستند جوّ مدینه را با تبلیغات تغییر دهند. گرچه در تاریخ به سختی می‌شود ردپای آشکاری در زمینه نحوه عملکرد تبلیغاتی آنها یافت، ولی از این نکته که آنها توانستند در مدینه به سرعت خلأ قدرت را پر کرده و خود را به عنوان جبهه حق جا بزنند، قدرت و تخصص آنها در زمینه احاطه خبری، اثبات می‌شود.

با توجه به جوّ حاکم بر مدینه، دختر پیامبر(ص) اگر وارد این میدان شود و داعیه‌دار خلافت شود، او را نیز به آسانی از سر راه بر می‌دارند. اما روند حمله به زهرا(س) باید به گونه‌ای باشد که ظاهری مشروع داشته باشد؛ دقیقاً همان کاری که صورت گرفت. ابوبکر پس از جریان حمله به خانه فاطمه(س) بارها می‌گفت: لیتنی لم الکتشف بیت فاطمه؛ (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶،

ص ۵۱؛ السقیفه و فدک، ص ۷۵). در واقع علت ابراز پشیمانی او این بود که دریافت این جریان به کلی به زیان او پایان یافته است.

می‌توان مبارزات حضرت فاطمه زهرا(س) را در مقابل غاصبان خلافت و نیز پشتیبانی و دفاع از مقام ولایت و امامت را در پنج مرحله مورد بررسی قرار داد: ۱. جریان فدک؛ ۲. عزاداری حضرت زهرا(س) در فراق پیامبر؛ ۳. حضور حضرت در پشت در خانه و به هنگام آتش گفتن در؛ ۴. اعلام نارضایتی حضرت از دو خلیفه و غاصبان خلافت؛ ۵. وصیت حضرت در مخفی بودن قبرشان.

یک. جریان فدک

از آنجا که حضرت زهرا(س) در ابتدای کار نمی‌توانست خلافت علی(ع) را مطرح کند، به ابرار دیگری تمس جست؛ ابزاری که پیامبر اکرم(ص) پیش از این در اختیار او قرار داده بود. پیامبر(ص) پس از جنگ خیبر، فدک را به حضرت زهرا(س) بخشیده بود. رسول گرامی اسلام(ص)، که از برآوردن درخواست حضرت زهرا(س) در اعطای یک کنیز برای کمک در کار منزل، استنکاف کرده و به جای آن، ذکر تسبیحات را به او آموخته است، (۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۶؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۳) از سوی خداوند به هنگام نزول آیه: *وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ* (۲). سوره اسراء آیه ۲۶). مأمور شد فدک را به فاطمه(س) ببخشد. پیامبر(ص) در مسجد، زهرا(س) را فراخواند و فدک را به او تقدیم کرد. (۳. الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۷؛ مناقب امیرالمؤمنین(ع)، ج ۱، ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰).

در باره ارزش مادی فدک، همین بس که یهودیان فدک حاضر شدند محصول یک سال آنجا را به بیست و چهار هزار دینار از پیامبر(ص) بخرند. (۴. بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۳۷۹؛ ج ۲۹، ص ۱۱۶؛ الخرائج، ج ۱، ص ۱۱۳). اگر بخواهیم این مبلغ را به قیمت امروز بسنجیم، با احتساب اینکه بک

دینار، حدود چهار و نیم گرم طلاست، (۵. لغت نامه دهخدا). به قیمت امروز، محصول یک سال فدک، بیش از یک میلیارد تومان تخمिम زده می‌شود. طبیعتاً چنین ملک عظیمی باید چند صد کارگر نیاز دارد و باید در مدینه دارای دفتر تجاری باشد. در این زمان فاطمه(س) برای دفتر فدک، مسئولی معین کردند.

این مال هنگفت در زمانی به حضرت زهرا(س) بخشیده شد که هنوز مسلمانان در تنگدستی به سر می‌بردند. زهرا(س) همانند پدر، دنیا‌گرایی در وجود مبارکش، راه ندارد و اگر چون فقرا زندگی می‌کند، از فقر نیست، بلکه اگر غنی هم شود، تغییری در زندگی او رخ نخواهد داد، طبیعی است که درآمد فدک را در تمام این سالها (از سال هفتم تا یازدهم) در اختیار پیامبر(ص) قرار می‌داده تا صرف مسلمانان شود. یعنی در عین حال که فدک، ملک فاطمه(س) بود، اما از درآمدهای ثابت حکومت پیامبر(ص) محسوب می‌شد و یکی از مؤلفه‌های مخارج مدینه در حکومت حضرت رسول(ص) بود.

وقتی ابوبکر قدرت را به دست گرفت، در نخستین اقدام، فدک را مصادره کرد. این عمل برای تثبیت قدرت آنها بسیار لازم و اساسی بود؛ زیرا آنان نیاز بسیاری به پول داشتند. به رغم بیعت عامه مردم مدینه با ابوبکر، ساکت نگاه‌داشتن سران قبایل و اشراف آنها بدون پول ممکن نیست. از سوی دیگر، قبایل دور دست که خبر غدیر و معرفی علی(ع) به جانشینی پیامبر(ص) را شنیده‌اند، در مقابل انتخاب ابوبکر مقاومت کرده، او را به رسمیت نمی‌شناسند و از فرستادن زکات به مدینه، که مخارج حکومت از آن تأمین می‌شد، خودداری می‌کنند. (۱. الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۴۲، جنگهای رده به همین خاطر در این زمان آغاز شد. این جنگها بر خلاف نامی که بر آن گذاشته شده جنگ با مرتدان نبود بلکه نبرد با کسانی بود که زکاتشان را پس از پیامبر(ص) به مدینه نمی‌فرستادند. ما در باره این جنگها در جای دیگر از این کتاب بحث مبسوطی خواهیم کرد. افزون بر این، باقی ماندن فدک در ملکیت حضرت زهرا(س) برای آنها بسیار مخاطر آمیز است؛

زیرا همانند اموال حضرت خدیجه(س) که در اختیار پیامبر اکرم(ص) قرار گرفت و سبب رشد اسلام در مکه گردید، فدک نیز می‌تواند علی(ع) را یاری کند.

ابوبکر با اخراج عامل حضرت زهرا(س) بر فدک و تعیین نفر از سوی خویش برای اداره آن، زمینه حرکت فاطمه(س) را فراهم کرد.

زهرا(س) در اعتراض به مصادره فدک به مسجد آمد. چگونگی ورود حضرت زهرا(س) به این میدان، به گونه‌ای بود که از همان گام اول روی ابوبکر علامت سؤال بگذارد. ایشان با مخالفت قرار دادن ابوبکر در همان ابتدای سخن فرمود: ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا نوشته شده که تو از پدرت ارث ببری و من نبرم؟ چیز شگفتی آوردی. آیا بر ستون محکمی تکیه کرده‌اید که کتاب خدا را رها کرده، پشت سرتان انداختید.

با این سخن فاطمه(س)، توجه مردم به موضوع معطوف شد. ابوبکر پس از بیان مقدمه‌ای در ارادتش به پیامبر(ص) و زهرا(س) گفت: فدک از اموال رسول الله بوده و من از پیامبر شنیدم که فرمود: پیامبران ارث نمی‌گذارند. (۱). اینجا دو نکته قابل طرح است: اول اینکه آنها ادعا کنند فدک از اموال صدقه است. اموال صدقه به اموال زکات، که نزد پیامبر(ص) بود، گفته می‌شود و طبعاً پس از پیامبر(ص) این اموال به حاکم بعدی منتقل می‌شود و به وارثان پیامبر(ص) نمی‌رسد، همان گونه که اموال خمس که در اختیار یک مرجع تقلید است، پس از مرگ او به مرجع بعدی منتقل می‌شود. اگر ابوبکر به این سخن که، ما پیامبران اموالی را که به عنوان صدقه به جا بگذاریم به ارث نمی‌رسد، استناد کرده باشد، سخن درستی است که البته پاسخش را از حضرت زهرا(س) گرفته که فرمود: فدک، صدقه و زکات نبود(همه مفسران و مورخان بر این مطلب که فدک از انفال بوده که اختصاص به شخص پیامبر(ص) دارد اتفاق دارند.) و پیامبر آن را به من بخشیده بود. وقتی کار به اینجا رسید، او مطلب را تغییر داد و روایت را چنین بیان کرد: ما انبیاء اصلاً ارث به جا نمی‌گذاریم، هر چه به جا بگذاریم صدقه است «ما» در زبان عربی به دو معنای موصوله

(آنچه که) و نفی، آمده است. ابوبکر با تغییر در محل وقف، سعی کرد معنا را عوض کند، ولی معنای جدید، مشکل عدم سنخیت با نص قرآن را در پی داشت. به هر حال در تاریخ مسئله ثابتی نمی‌بینیم و در این سؤال و جوابها هر دو استدلال طرح شده و ابوبکر روی یک مسئله نایستاده، بلکه مسئله را عوض کرد. معلو می‌شود حضرت زهرا(س)، ابوبکر را در مخمصه قرار داده است. حضرت زهرا(س) فرمود: قرآن می‌گوید: سلیمان از داود ارث برد. (۱. ورت سلیمان داود، سوره نمل، آیه ۱۶). زکریا از خداوند فرزندی طلب کرد که از او و آل یعقوب ارث ببرد. (۲. فهب لی من لذنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب. سوره مریم، آیه ۵ و ۶). در قرآن توصیه اکید به وصیت شده است. آیا پیامبر(ص) خلاف قرآن حرف می‌زند. (۳. پیامبر(ص) خود فرمودند: ما مخالف کتاب الله فاضربوه علی الجدار). یا اینکه تو خلاف قرآن حرف می‌زنی؟ این سخن را از کجا آوردی؟ ابوبکر تأکید کرد که این سخن را خودش از پیامبر(ص) شنیده و عایشه و حفصه و اوس بن حدثان آمده و شهادت دادند که آنها نیز این سخن را از پیامبر(ص) شنیده‌اند. (۴. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۶ و ص ۱۵۷).

حضرت زهرا(س) پس از ناامیدی در اثبات این مطلب که قانون ارث درباره انبیاء نیز جاری است، بحث را بر مسئله فدک متمرکز کرد.

علت اینکه حضرت زهرا(س) در ابتدا، موضوع ارث را از پیامبر(ص) را مطرح کرد و پس از جعل آن حدیث از سوی ابوبکر، مسیر بحث را تغییر داد و مالکیت بر فدک را مطرح نمود، این بود که پیامبر(ص) اموال بسیاری در خیبر و طائف و نواحی دیگر داشت. (۵. صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۵۲؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۷). که طبق قانون ارث، هفت هشتم آن به زهرا(س) می‌رسید و ایشان با طرح قانون ارث در ابتدای کلام، افزون بر فدک، آن اموال را نیز مطالبه کرد، که البته آنها با استفاده به آن حدیث جعلی، دست فاطمه(س) را از تمام آن املاک کوتاه کردند. ولی از آنجا که فدک هدیه‌ای بود که پیامبر(ص) در زمان خویش به فاطمه(س) بخشیده بود، از

جمله میراث او محسوب نمی‌شد و آنها نمی‌توانستند با تمسک به آن حدیث جعلی، غضب آن را توجیه کنند؛ بنابراین حضرت زهرا(س) این مطلب را در مرحله بعد طرح کرد و فرمود: فدک را پیامبر اکرم(ص) در زمان زندگی‌اش به من بخشید؛ هنگامی که در برابر چشم مسلمانان در مسجد، مرا خواست و گفت: من این را به تو می‌بخشم. شما عامل من بر فدک را از آنجا راندید. (۱). طبق قاعده ید، این مطلب که حضرت زهرا(س) در آنجا عاملی دارد، نشان دهنده مالکیت او بر آنجاست.)

وقتی کلام به اینجا رسید، ابوبکر گفت: آیا شاهدی هم داری؟ فاطمه(س) گفت: پیامپدر برابر چشم مسلمانان این کار را کرد. سپس منتظر شهادت مسلمانان شده، اما سکوت پاسخی بود که دریافت نمود. هیچ کس حاضر به شهادت نشد.

خط تبلیغی حکومت، مبنی بر اینکه فدک از اموال مسلمانان است و نمی‌تواند در اختیار دختری جوان گیرد، از جمله دلایل این سکوت است از سوی دیگر، عدم قدرت عقل و تفکر مردم، مانع شهادت دادن آنان شد. گرچه شخصیت فاطمه(س) در بین مردم تشخیص حق و باطل سرگردان ساخت. بسیاری دیگر نیز تماشاچیبانی بودند که ترجیح می‌دادند در سیاست دخالت نکرده، هم‌رنگ جماعت باشند.

تنها ام ایمن و علی(ع) برای شهادت حاضر شدند. ام ایمن پیش از آنکه شهادت خویش را بیان کند، خطاب به ابوبکر گفت: من خود تو را شاهد می‌گیرم آیا این سخن را از پیامبر(ص) شنیده‌ای که ام ایمن از زنان بهشتی است؟ ابوبکر سخن او را تأیید کرد. ام ایمن پس از گرفتن این اقرار از او، شهادت داد که پیامبر(ص) فدک را به زهرا(س) بخشیده بود. علی(س) بر فدک شد و آن را به زهرا(س) داد. اما اهمیت این موضوع آنقدر کم نبود که آنها به همین آسانی از آن دت بردارند و بنابراین به سرعت عمر را خبر کردند و در همان حین عمر وارد شد و پرسید: این نوشته چیست؟ ابوبکر گفت: فاطمه درباره فدک ادعاع کرد و ام ایمن و علی(ع) شهادت بر آن دهان

انداخته، پاره‌اش کرد و گفت: فدک سهم مسلمین است. اوس بن حدثان و عایشه و حفصه شاهدند که پیامبر گفته است: ما ارث نمی‌گذاریم افزون بر این شهادت آن دو قبول نیست.

علی(ع) همسر او است و به سمت خود می‌کشد؛ ام ایمن هم زن است و شهادت به تنهایی کافی نیست. (۱) در اینجا چند نکته هست: اولاً، شهادت نساء منضم به شهادت رجال، در اموال مقبول است؛ ثانیاً اینکه گفت علی شریک اوست و شهادت شریک پذیرفته نیست، سخنی نادرست است، زیرا شهادت شریک در مالی که خودش در آن مال شریک باشد، مقبول نیست. علی(ع) که در فدک با او شریک نیست، بلکه در زندگی با او شریک بود. در اینجا عمر حضرت(س) را مضروب ساخت و فاطمه(س) گریان خارج شد. علی(ع) به مسجد آمد و فرمود: ابوبکر، آیا بر ما به خلاف حکم خدا در میان مسلمین، حکم او پاسخ داد: نه علی(ع) گفت: اگر در دست مسلمین چیزی باشد که آن را تملیک کرده باشند، سپس من آن چیز را ادعا کنم، از چه کسی بینه می‌خواهی؟ پاسخ داد: از تو. امام(ع) فرمود: پس چرا از فاطمه درباره چیزی که در دستش بود و پیامبر(ص) در حیاتش به ملک او در آورده بود، دلیل خواستی و از صاحب ید دلیل نمی‌خواهی. هیچ کس از ذوالید دلیل نمی‌خواهد. البینه‌علی المدعی و الیمین علی من أنکر. تو که ادعا می‌کنی این مال از آن او نیست، باید بینه بیاوری. عمر گفت: این فیه مسلمین است که در دست فاطمه بود. علی(ع) فرمود: بگویند آیه *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً*؛ (۲. احزاب، ۲۳). درباره ما نازل شد یا درباره شما؟ آنها گفتند: درباره شما. حضرت ادامه داد: حال اگر شهودی بیابند و به فحشا یا دزدی فاطمه شهادت دهند، شما آنها را تصدیق می‌کنید؟ عمر گفت: آری و حد را بر او جاری می‌کنیم، همان گونه که بر زنان مسلمین حد می‌زنیم.

امام(ع) فرمودند: در این صورت تو بر دین محمد(ص) نیستی و از کافران خواهی بود؛ چرا که شهادت خداوند بر طهارت او را نپذیرفته و شهادت غیر او را پذیرفتی. در اینجا مردم زیر لب غرولند می‌کردند و بعضی می‌ریستند و می‌گفتند: والله حق با علی است. و امام(ع) به خانه بازگشتند. (۱) الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۲۲-۱۲۳؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۷).

از این نقطه جهت عوض شد و غاصبان آن روی سکه، یعنی توسل به خشونت را در دستور کار خویش قرار دادند. از سوی دیگر، حضرت زهرا(س) هم از چالش پیش آمده در موضوع فدک عبور کرده، بحث را به موضوع اصلی، یعنی غضب ولایت کشاند. در واقع با چالش فدک، پرسشی در ذهن مسلمانان ایجاد شد و زمینه طرح موضوع اساسی ایجاد شد.

پس از درگیری عمر با فاطمه(س) و غضب فدک، حضرت زهرا(س) بار دیگر به مسجد می‌آیند. از اینجا به بعد راه برای مطرح کردن موضوع علی بن ابی طالب(ع) و بیان انحراف ابوبکر از مسیر مهیا می‌شود. حضرت خطبه‌ای طولانی ایراد می‌کنند و در آن، از توحید آغاز می‌کنند، بسیاری احکام اسلام را با اشاره به فلسفه اجمالی تبیین می‌کنند و از مردم به دلیل کوتاهی در امر ولایت و حقوق علی(ع) گلایه می‌کنند. (۲. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۳۴-۱۴۱؛ دلائل الامامه ص ۱۱۶- بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۲۵).

این خطبه معروف به فدکیه، کسی از اصحاب را به حمایت از فاطمه(س) برنیانگیخت! ابوبکر لب به سخن گشود و گفت: (۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۴۴؛ دلائل الامامه ص ۱۱۹-بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۳۲). ای دختر رسول‌الله، من این کارها را از طرف خود انجام ندادم، بلکه این مردم مرا امیر و رئیس خود قرار دادند. این گفتار بدین معناست که ای دختر رسول‌الله، گفتم و مردم نیز شنیدند و پاسخ مثبتی به تو ندادند؛ بنابراین بازگرد و در خانهات بنشین. ابوبکر با این گفتار می‌خواست بر این تهدید غلبه کند. حضرت فاطمه(س) پس از این، مسیر مبارزه را تغییر می‌دهد و مبارزه را به شکلی دیگر آغاز می‌کند.

دو. عزاداری در فراق پیامبر

شکل دیگر مبارزه حضرت زهرا با غاصبان عزاداری ایشان بر پدر بزرگوارشان است. گریه‌های ایشان بر پدر صرفاً به جنبه‌های عاطفی باز نمی‌گردد؛ به همان اندازه که حضرت زهرا(س) نسبت

عاطفی با پیامبر(ص) داشتند، امیر مؤمنان هم نسبت به پیامبر(ص) عاطفه داشتند. بنابراین، گریه‌های فاطمه(س) هدفمند بوده است؛ چرا که ایشان نخست، سراغ فدک می‌روند و بعد به نوحه و شیون بر پیامبر(ص) می‌پردازند. حضرت بر قبر پیامبر(ص) رفتند و گریه و شیون آغاز کردند. در بطن این کار، اعتراض به وضعیت موجود نهفته است و اظهار تظلم به رسول‌الله(ص) در آن موج می‌زند. (۲). نقل می‌کنند که هشت روز بعد از رحلت رسول خدا(ص)، فاطمه(س) به عنوان زیارت قبر پیامبر(ص) از خانه بیرون آمد. با گریه و ناله به سوی قبر رسول خدا(ص) رهسپار شد از شدت ناراحتی دامنش بر زمین کشیده می‌شد و چادرش بر پاهایش می‌پیچید از شدت گریه و ریزش اشک، چشمهایش چیزی را نمی‌دید تا کنار قبر آمد. همین که چشمش به قبر پدر افتاد، از حال رفت و خود را به روی قبر افکند. زنه‌ای مدخنه به سوی او شتافتند، آب به صورتش پاشیدند تا اینکه به هوش آمد. آنگاه صدا به گریه بلند کرد و خطاب به پدر گفت: قوتم رفت، صبرم تمام شد و بی تاب شدم، دشمنم شاد گردید، اندوه جانکاه مرا می‌کشد. ای پدر بزرگوار! تنها و حیران و بی کس باقی ماندم، صدایم گرفت، کمرم شکست، زندگی‌ام دگرگون و تیره شد. پس از تو ای پدر، انیسی در وحشت ندارم کسی نیست که مرا آرام کند. سپس با ناله جانسوز این اشعار را به زبان آورد و گفت: ای پدر جان! حزن من هر روز در مصیبت تو تازه است و قلبم به خدا قسم سوزان و دگرگوناست. هر روز اندوه من از مصیبت تو زیاد می‌شود و حزن من از فراق تو هرگز تمام نمی‌شود. ای پدر جان! بعد از تو بیوه زنان و مستمندان به چه کسی پناه ببرند؟ و چه کسی تا روز قیامت به فریاد امت می‌رسد؟

ای پدرجان! بعد از تو ما را تضعیف کردند و مردم از ما روی می‌گردانند.

ای پدر عزیز! کدام اشک است که از فراق تو روان نیست و کدام اندوه است که بعد از تو پیایی نیست؟

و کدام مژگان است که بعد از تو، سرمه خواب به او برسد. ای پدر! امر عظیم بر تو وارد شد. ای پدر! مصیبت تو اندک نیست، منبر تو بعد از تو در وحشت است و از محراب تو صدای مناجاتی شنیده نمی‌شود، ولی قیو تو به خاطر آنکه تو را پوشانده شاد است. آه! بر روزگار من تا آن هنگام که به تو پیوندم. سپس فاطمه(س) ناله جانسوزی کشید آن گونه که نزدیک بود جانش از بدنش خارج گردد بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۵).

زنان مدینه برخی از پرسشهای خود را در زمان حضرت رسول(ص) از فاطمه زهرا(س) می‌پرسیدند و ایشان پاسخ می‌دادند. بنابراین به نوعی استاد زنان مدینه بودند. (۱. امام حسن عسگری(ع) می‌فرماید: زنی به نزد حضرت زهرا(س) آمد و گفت: مادری ضعیف دارم که در مورد نماز خود دچار اشتباهی گردیده و مرا نزد شما فرستاده تا از شما مشکل را سؤال نمایم. فاطمه زهرا(س) به مشکل پاسخ مناسب فرمودند، ولی آن زن بار دوم و سوم آمده مسئله خود را پرسید و پاسخ گرفت و این عمل را تا ده مرتبه تکرار نمود که فاطمه(س) به سؤال او پاسخ دادند. آن زن از این همه مراجعه شرمنده شد و گفت: بیش از این شما را به زحمت نخواهم انداخت و دیگر سؤالی نخواهم نمود حضرت فرمود: باز هم نزد ما بیا و آنچه سوال داری پرس، آیا مگر کسی را دیده‌ای که روزی او را اجیر نمایند که بار سنگینی را تا ارتفاع بالا ببرد و در مقابل ب او صد هزار دینار زر اجر و مزد دهند و او از زیر کار شانه خالی کند؟ آن زن پاسخ داد: خیر، حضرت فرمودند: من هر مسئله‌ای را پاسخ دهم؛ بیش از مسافرت میان فرش و عرش، لؤلؤ پاداش می‌گیرم، پس مسلم است که تو هر مقدار سؤال کنی برایم هیچ‌گونه ناراحتی و مشقتی ایجاد نخواهد نمود(تفسیر الامام العسگری، ص ۳۴۰؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۱۷). بنابراین ایشان را در عزاداری همراهی کردند.

شاگردان گرد او جمع می‌شدند و سخنان او را می‌شنیدند و او شروع به افشاگری می‌کرد. آنها این کلمات را به همسران خود انتقال می‌دادند، بنابراین اوج بیداری از این کانون گریه برخاست و از

طریق زنان به خانه‌های مدینه سرایت کرد و برای ابوبکر و دستگاه حکومت بحران ساز شد. بنابراین نخست تلاش کردند فاطمه(س) را خاموش کنند.

در تاریخ آمده است که اهل مدینه یا بزرگان مدینه، خدمت امیرمؤمنان(ع) آمدند و به ایشان عرض کردند گریه‌های حضرت زهرا(س) آرامش را از ما گرفته است، شبها خواب داریم و نه روزها آرامش داریم که به دنبال کسب و کارمان برویم. به طور طبیعی، نمی‌توان پذیرفت که مرم چنین رفتاری را با فاطمه(س) داشته باشند. پدر این امت رحلت فرموده است و همه این امت باید در فراغ پدر خود نیز شیون سر دهند. طبیعی است این امت باید حق بدهند که فاطمه(س) به عزادار پردازد و اعتراضی نداشته باشند و در غم ایشان نیز شریک باشند و در سوگواریها شرکت کنند؛ از این رو درمی‌یابیم که اعتراض کنندگان از غاصبان خلافت بوده‌اند.

مطلب قابل تأمل اینکه گریه زهرا(س) اگر در خانه باشد مگر تا چه مسافتی شنیده می‌شود که اهالی مدینه بگویند ما آرامش خود را از دست داده‌ایم و اگر بر قبر پیامبر باشد آن نیز درون خانه و خروج صدا اندک خواهد بود. جوسازی گروه نفاق و حاکم مبنی بر این بود که گریه مستمر زهرا(س) در کنار قبر و حضور زنها در کنار ایشان آرامش را از مدینه سلب نموده است و این نشان از عمق تأثیر این حرکت بر مدینه ایجاد کردند وعده‌ای از مردم ساده لوح نیز فریب خوردند و نزد علی(ع) آمدند و شکایت کردند.

سوگواری حضرت زهرا(س) روشنگرانه بوده است و هویت غاصبان خلافت را فاش می‌کرده است و آنان را بر آن داشت که شماری از بزرگان گروه خود را به نزد علی(ع) بفرستند و نیز جوی در مدینه ایجاد کنند و برخی از مردم ساده‌لوح را بر آن دارند که به علی(ع) اعتراض کنند. این گروه برای ایجاد این فضا دست به اقداماتی زدند؛ از جمله اینکه عمر حدیثی جعلی از رسول خدا(ص) جعل می‌کند که میت در اثر گریه‌های اهل او عذاب می‌شود. (۱). الصحيح من السیره النبویة، ج ۶، ص ۲۶۷ و ۲۶۶). اینان با این جعل، اعتراض خود را وجهه دینی بخشیدند و

گفتند ما به دلیل اینکه رسول خدا(ص) در آن دنیا معذب نباشند، می‌گوییم دخترشان گریه نکند. این در حالی است که رسول خدا(ص) برای حضرت حمزه و جناب جعفر اشک ریختند (۲). الاستیعاب، ج ۱ ص ۳۷۴ و ج ۲ ص ۲۴۶؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۴۸. و برای فرزندشان، ابراهیم نیز گریستند (۱). سنن ابن حجه، ج ۱، ص ۵۰۶؛ تاریخ مدینه دمشق ج ۴۳، ص ۵۵۹) و موارد دیگری نیز در کتابهای حدیث و تاریخ آمده است. حضرت فاطمه(س) در برابر این اعتراضات ساکت نشدند، بلکه راه مبارزه را تغییر دادند و دست حسنین(ع) را می‌گرفتند و در حالی که در بین جماعتی از زنان مدینه بودند، به قبرستان بقیع می‌رفتند و در سایه درختی برای رسول خدا(ص) نوحه سر می‌دادند؛ اما گروه غاصبان خلافت، برای خاموش کردن فاطمه(س) آن درخت را قطع کردند.

امیرمؤمنان(ع) برای ایشان مکان مسقفی فراهم کردند که در آن به سوگواری بپردازند. این مکان «بیت‌الاحزان» نامیده شد. (۲). النص و الاجتهاد، ص ۳۰۱؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۷؛ الصحيح من السیره النبوی الاعظم، ج ۶، ص ۲۶۹).

حضرت زهرا(س) با برخی از زنان مدینه در روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه به قبور شهدا می‌رفتند و بر قبر حضرت حمزه حضور می‌یافتند و برای رسول خدا(ص) عزاداری می‌کردند و می‌فرمودند: اینجا رسول خدا(ص) بودند و آنجا مشرکان. (۳). الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸ و ج ۴، ص ۵۶۱؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۵؛ کفایه‌الاثر، ص ۱۹۸). از این عبارت درمی‌یابیم که زهرا(س) برای زنان وقایع جنگ احد را باز می‌گفتند و معلوم است که جنگ احد افشاگر منافقان بود؛ چرا که آنان در این جنگ گریختند ابوبکر و عمر و عثمان نیز جزء فراریان بودند و می‌دانیم که در این جنگ امیرمؤمنان(ع) ایستادگی کردند و باعث نجات جان رسول خدا(ص) شدند. حضرت فاطمه(س) می‌خواستند بگویند که امروز حکومت را کسانی به عهده گرفته‌اند که در جنگها فرار می‌کردند.

بدیهی است که بانوان حاضر این سخنان را انتشار می‌دادند و چهره منافقان و غاصبان برای مردم آشکار می‌شد و حکومت غاصبان به تزلزل می‌افتاد.

سه. حضور در پشت در خانه

دستگاه حاکم نتوانست کانون افشاگری را خاموش کند، خانه علی(ع) نیز بر اثر آن اقدامات، محل آمد و شد و کانون مخالفتها شده بود. بنابراین تصمیم گرفتند به این مرکز حمله کنند. آنان در تهاجم به خانه، دو گزینه را پیش‌بینی کرده بودند: ۱. خروج بدون مقاومت علی(ع)، از خانه و بیعت با ابوبکر. وقتی علی(ع) بیعت کرد، دیگر گریه‌های فاطمه(س) تأثیری نخواهد داشت؛ ۲. مقاومت علی(ع)، که در این صورت بهانه‌ای برای از میان برداشتن ایشان یافته بودند. شمشیر برداشتن علی(ع) در چنین شرایطی، یعنی رویارویی با اصحاب پیامبر(ص) و مقاومت بدون شمشیر ایشان نیز نتیجه‌ای جز شهادت ایشان ندارد، که در این صورت آنها به هدف خود خواهند رسید و کانون بحران‌ساز دیگر از بین رفته است.

اما حضرت زهرا(س) با حضور در پشت در، گزینه سوم را در پیش روی مهاجمان قرار می‌دهند که محاسبات آنان را بر هم می‌ریخت. بنابراین دست به اقداماتی می‌زنند که بعدها خود، اظهار پشیمانی می‌کنند به خانه هجوم بردند و مصائب سنگینی از آنها سر زد و در تاریخ لکه‌نگی برای آنان شد. آنان با قدرت وارد خانه شدند. با مشاهده این جریان، ناگهان علی(ع) برخاست و عمر را بر زمین کوفت و فرمودند: «قسم به خدایی که محمد را به پیامبری ارج نهاده است، ای عمر، اگر نبود عهدی که با رسول خدا(ص) بستم، می‌فهمیدی که نمی‌توانی داخل خانه من شوی.» عمر از دست علی(ع) آزاد شد و از مردم کمک خواست. مردم داخل خانه شدند. بعضی دست به شمشیرهایشان بردند و اطراف علی(ع) را گرفتند و ریسمان به گردن آن حضرت انداختند هنگامی که امیرمؤمنان(ع) را از خانه به طرف مسجد می‌کشاندند، حضرت فاطمه(ع) پیش آمدند و خود را بین امیرمؤمنان(ع) و آنها فاصله قرار دادند و مانع شدند. قنغذ، چنان با

تازیانه به ایشان حمله کرد که قلم از بازگویی آن شرمسار است. حضرت فاطمه (س) وارد مسجد می‌شوند و می‌فرمایند: ای ابوبکر و عمر! شما می‌خواهید همسرم را از من بگیرید. قسم به خدا، اگر او را رها نکنید بر مزار پدرم می‌روم و خداوند سبحان را می‌خوانم. آنگاه دست حسن و حسین (ع) را گرفتند و به سمت مزار پدر راه افتادند. علی (ع) به سلمان فرمودند: «دختر رسول خدا(ص)» را دریاب که می‌بینم مدینه به جنب و جوش درآمده است. قسم به خدا، اگر او چنین کند، مدینه و مردم آن، آن گونه که هستند، دیگر دیده نخواهند شد. سلمان خود را به حضرت زهرا(س) رساند و به ایشان عرض کرد: «ای دختر رسول خدا (س)، خداوند سبحان، پدرت را برای رحمت به مردم برانگیخته است. پس بازگردید. حضرت فرمودند: ای سلمان، می‌خواهند علی(ع) را بکشند و من نمی‌توانم صبر و تحمل کنم. (۱) بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۲۷ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۷) بگذار بر مزار پدرم بروم و خداوند سبحان را بخوانم. سلمان عرض کرد: علی(ع) مرا نزد شما فرستاده و دستور دادن که بازگردید. حضرت فاطمه(س) فرمودند: اطاعت می‌کنم، و باز گشتند. (۱) الاختصاص. ص ۱۸۶)

در مسجد، علی(ع) خطاب به ابوبکر فرمودند: چقدر زود بر رسول خدا(ص) طغیان کردی، تو به کدام حق و با چه مقامی مردم را به بیعت خود دعوت کردی؟ آیا تو دیروز به امر خدا و رسول با من دست بیعت ندادی؟ عمر با فریاد اهانت آمیزی گفت: بیعت کن و از این سخنان باطل درگذر. علی(ع) فرمودند: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ گفتند: تو را با ذلت و خواری می‌کشیم! حضرت (ع) فرمودند: با کشتن من، بنده خدا و برادر رسول خدا را کشته‌اید. ابوبکر در پاسخ گفت: بنده خدا بودن آری، ولی اینکه خود را برادر رسول خدا خواندی، ما نمی‌پذیریم. حضرت(ع) فرمودند: آیا انکار می‌کنید که پیامبر(ص) مرا به برادری خویش برگزید؟ ابوبکر گفت صحیح است و این را سه مرتبه تکرار کرد. علی(ع) خطاب به مردم فرمودند: ای مسلمانان، این مهاجران و انصار، شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا شنیدید در روز غدیر خم پیامبر(ص) چه فرمودند؟ در اینجا امیر مؤمنان(ع) آنچه پیامبر در روز غدیر فرموده بود، یادآور شد و همه تأکید

کردند. ابوبکر برای جلوگیری از تغییر شرایط سیاسی به نفع علی(ع)، گفت: هر چه فرمودید حق است. با گوشهای خود شنیده و در قلبهایمان جا داده‌ایم، ولی پس از آن از پیامبر(ص) شنیدیم که فرمودند: ما خانواده‌ای هستیم که خداوند ما را برگزیده و گرامی داشته و آخرت را برای ما به دنیا ترجیح داده است و برای ما اهل بیت، نبوت و خلافت را جمع نمی‌کند. حضرت(ع) فرمودند: آیا کسی از اصحاب پیامبر(ص) با تو بود که شهادت بدهد؟ عمر برخاست و با اشاره به ابوبکر گفت: خلیفه رسول خدا راست می‌گوید. من این کلام را همان گونه که ابوبکر گفت، از پیامبر شنیدم. پس از عمر، ابوعبیده، سالم غلام ابی حدیفه و معاذ بن جبل گفتند: ما هم این کلام را از پیامبر(ص) شنیدیم. حضرت(ع) بیان داشتند: وفا نمودید به طوماری که در خانه کعبه امضا کرده بودید درباره اینکه اگر خداوند محمد را به نزد خود ببرد، خلافت را از ما اهل بیت بگیرد. (۱). کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۰۵۳).

هدف حاکمیت، از میان برداشتن علی(ع) بود، (۲). حضرت صدیقه طاهره در دو مورد به این نکته اشاره می‌فرماید: بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۲۷؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۷). اما با تلاشهای فاطمه(س) به بیعت اجباری علی(ع) بسنده کردند. ایشان با ایستادگی و تحمل صدمات و نیز با تهدید به نفرین توانستند شرایط را به نفع امیرمؤمنان(ع) تغییر دهند، بنابراین آنان از به قتل رساندن ایشان صرف نظر کردند و به بیعت زوری بسنده نمودند.

چهار. اعلام نارضایتی از غاصبان خلافت

پس از تهاجم به خانه و مقابله حضرت زهرا(س) با جریان نفاق مدینه با پرسشی سنگین مواجه می‌شود که زهرا(س) از ابوبکر و عمر ناراضی و غضبناک است. در حالیکه پیامبر(ص) رضایت خداوند را در رضایت فاطمه(س) قرار داده و اذیت فاطمه را اذیت پیامبر شمرده است. این پرسش دستگاه نفاق را با چالشی سخت روبرو ساخت. آنها برای پاکسازی اذهان عمومی از شبهات تصمیم می‌گیرند که از زهرا(س) عذرخواهی کنند و کارهای خود را در راستای مصلحت

مسلمانان جلوه دهند. از حضرت زهرا(س) اجازه ملاقت خواستند. ایشان اجازه نمی‌دادند. (۱).
علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۸۶؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۰۲- الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۱). با
میانجیگری علی(ع) فاطمه زهرا(س) اجازه ملاقات دادند. فاطمه(س) نخست شروع به صحبت
فرمودند که: ای ابوبکر، آیا شنیدی پدرم گفت: ان الله یرضی لرضا فاطمه. (۲). علل الشرایع، ج
ص ۱۸۷؛ بحارالانوار، ج ۴۳؛ ص ۲۰۲ و ۲۰۳- الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۳۱).

گفت: بلی، یا بنت رسول‌الله(ص). عمر تو هم شنیدی؟ گفت: بلی. سپس دستها را به آسمان بلند
کردند و فرمودند: خدایا شاهد باش که من از این دو نفر راضی نیستم. (۳). علل الشرایع، ج
ص ۱۸۷؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۰۲ و ۲۰۳- الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۳۱). سپس چادر را روی
صورت کشیدند و دیگر سخن نگفتند

زهرا(ص) آرام آرام ذوب می‌شدند و رو به شهادت بودند. دستگه حاکم که آبروی خویش را بر
باد رفته می‌دید، می‌خواست با شرکت در تشییع جنازه، خود را محب و دوست‌دار دختر
پیامبر(ص) نشان دهد، اما ایشان با وصیت خویش، این فرصت را هم از آنها گرفت.

پنج. وصیت به مخفی بودن قبر

پس از اینکه حضرت زهرا(س) در اثر آن جراحات در خانه بستری شدند، حالشان روز به روز
رو به وخامت می‌نهاد علی بن ابی‌طالب(ع) را فراخواندند و وصیت کردند. (۱). روضه الواعظین
ص ۱۵۱؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۶۹؛ امالی مفید ص ۲۸۱؛ امالی طوسی، ص ۱۰۹؛ الطبقات
الکبری، ج ۸، ص ۲۹). مرا شبانه غسل بده و شبانه کفن و دفن نما و کسی را هم خبر نکن. علی(ع)
طبق وصیت همسرشان عمل کردند. امیرالمؤمنین در بقیع، که قبرستان عمومی مدینه است. چهل
صورت قبر درست کرده است. (۲). دلائل الامامه ص ۱۳۶؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۱؛ الهدایه
الکبری ص ۱۷۹؛ عیون المعجزات ص ۴۸). تا آنها مکان قبر را نیابند.

فاطمه(س) با این وصیت خویش می‌خواست چرا قیام حق طلبانه خود را تا پایان تاریخ در برابر بشر روشن نگاه دارد. مخفی بودن قبر ایشان، غاصبان و مدعیان خلافت پیامبر(ص)

را با بحران مشروعیت روبه‌رو می‌ساخت. از این رو بر آن شدند که با بیرون آوردن پیکر پاک صدیقه(س) و نماز بر آن و دفن رسمی به دست حکومتیان، آب رفته را به جوی باز گردانند.

به نقل تاریخ، امیرمؤمنان(ع) در برابر چنین حرکتی، ساکت نشستند و شمشیر از نیام برون کشیده، آنان را که برای نبش قبر به قبرستان آمده بودند، تهدید به جنگ کرد. (۳. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۵۵؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۷؛ کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۲۶۴)

این سؤال مطرح است چرا علی(ع) برای دفاع از حضرت زهرا(س) دست به شمشیر نبرد، اما در

دفاع از مخفی ماندن قبر شمشیر کشیدند؟ دو دلیل مطرح است: اول آنکه در دفاع از زهرا(س)

داستان خلافت و جانشینی و بیعت مطرح بود و شمشیر علی مقابله بلمتصدیان حاکمیت بعد از پیامبر و مدعیان خیر خواهی و مصلحت سنجی بود پس می‌توانستند در پس خدعه و تزویر، نبرد علی(ع) را خلاف مصالح مسلمانان نشان داده او را از میان بردارند. اما اینجا مخفی ماندن قبر به ظاهر حق شخصی فاطمه(س) است- که بر آن وصیت نموده‌اند- مسئله ارتباطی با حکومت و مصالح و مقاصد مسلمانان ندارد و حق شرعی و قانونی ایشان است. پس اصرار بر کشف قبر او برای مردم توجیهی ندارد و اگر نفاق بیش از این نیاز به دخالت مردم داشته باشد علل واقعی اصرار خویش بر کشف قبر را بیان کنند و روشن سازند که اخفای قبر یعنی انهدام نفاق در آینده تاریخ و ناکامی آنان در طرح خود و این بیان مردم را بیدار خواهد ساخت.

دلیل دوم اهمیت اخفای قبر است. چرا که بیان دائمی حرکت حضرت زهرا(س) است و ایشان با اهدای جان خویش اسلام را در طول تاریخ نجات داد و اگر این بیان از میان برود، رحمت بر لب می‌رود.

فاطمه(س) با این پنج محور مبارزه که در برابر دستگاه حاکم گشودند، حجت را بر تمامی مسلمانان تا روز قیامت تمام فرمودند.

زهر(س) می‌بایست بنای فروریخته اسلام، پس از رحلت پیامبر(ص) را بازسازی کند. در این راه، تمامی تلاش خویش را به کار بست، دو جبهه یهود و مشرکان در مدینه به جنگ و مقابله حضرت فاطمه(س) آمدند، اما ایشان پس از نو روز مبارزه و درگیری، اسالم را بازسازی کرد و به علی بن ابی طالب(ع) سپرد. همه اسلام در علی بن ابی طالب(ع) خلاصه می‌شود و ایشان علی(ع) را پاسداری کرد و هدف دشمن مبنی بر شهادت و یا حذف شخصیت حضرت از ذهنها به شکست انجامید.

شهادت حضرت زهر(س) و نیز شبانه و مخفیانه ایشان، ضربات دیگری بر دشمنان اسلام وارد کرد. مردم در مواجهه با یکدیگر می‌گفتند: پیامبر به جز یک دختر، جانشینی باقی نگذاشت. او رحلت کرد و دفن شد و در وفات و دفن و نماز حاضر نبود، بلکه قبر او را هم نمی‌شناسید. (۱. دلائل الامامه، ص ۱۳۶). ابوبکر و عمر نیز پس از آگاهی از ماجرا به حضور علی(ع) آمدند و به شدت به وی اعتراض کردند. (۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۸۸-۱۸۹؛ دلائل الامامه، ص ۱۳۶). ابوبکر به شکست اقرار می‌کند و می‌گوید:

یا لیتنی لم اکتشف بیت فاطمه، و لو اعلن الحرب؛ (۳. السقیفه و فدک، ص ۷۵).

برخی این سخن را دال بر محبت او به اسلام و رسول‌الله گرفته‌اند؛ در حالی که او سرسخت‌ترین دشمنان رسول‌الله و اهل بیت بود. البته با این سخن و اظهارات دیگر در خصوص ندامتش (۴). علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۸۷). می‌خواست در ظاهر اجتماع، آن حدیث را پرده پوشانی کند و بگوید نمی‌خواستم فاطمه را غضبناک کنم، دوستدار رسول‌الله هستم؛ اما باطن این ماجرا آن است که ما شکست خورده این صحنه‌ایم و داغ ننگ کشتن فاطمه(س) تا ابد بر پیشانی ماست.

وقتی زهرا(س) را شایانه دفن کردند و آنها نتوانستند قبر را پیدا کنند، علی بن ابی طالب(ع) وارد مرحله جدیدی از مبارزه با این جریان نفاق و بازسازی اجتماع اسلامی شدند.

نکته قابل توجه در اینجا فضایی است که پس از دفن مخفیانه حضرت زهرا در مدینه بر ضد امیرمؤمنان(ع) ایجاد می‌شود که این فضا در حقیقت یک اقدام انفعالی انتقام‌گیرانه است، یک تصمیم سیاسی مدبرانه. این جریان احساس کرد که علی(ع) آنها را در این مرحله ناکام گذاشته است.

جبهه نفاق دیگر نتوانست خشم خود را کنترل کند و در مدینه جوئی مسموم بر ضد علی(ع) به راه انداخت و مسئولیت همه وقایع پیش آمده را به امیرمؤمنان(ع) نسبت داد. عایشه که برخی از سخنها را از روی نادانی یا غیر آن، افشا کرده، اعتراف می‌کند:

کان لعلی(ع) من الناس وجهه حياه فاطمه فلما توفيت استنكر علي وجوه الناس؛

1. صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۵۴؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۸۲-۸۳؛ صحیح ابن

حبان، ج ۱۱، ص ۱۵۳؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۸؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۶۱)

تا هنگامی که فاطمه زنده بود، علی آبرویی داشت، اما پس از درگذشت فاطمه(س)

مردم از او رویگردان شدند.

این سخن کنایه از شدت تبلیغات مسموم بر ضد امیرمؤمنان(ع) است. از این سخن عایشه در می‌یابیم که دستگاه حاکم، پس از شهادت زهرا(س) اقدام به تبلیغات منفی بر ضد علی(ع) کرده، و شهادت حضرت را در راستای جاه‌طلبی علی(ع) وانمود کردند. رویگردانی مردم از علی(ع) که

عایشه به آن اعتراف می‌کند، بدون دلیل نیست، و دلیل آن همان تبلیغات مسموم بر ضد علی(ع) است.

علی(ع) درباره سیاست تحقیر آمیز حکومت می‌فرماید:

فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی؛

1. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲).

آنان ارتباط و اتصال مرا با پیامبر بریدند و منزلت با عظمت مرا کوچک

شمردند

به رغم همه تلاشهای دشمن در حذف علی(ع) از ذهنها، حرف روزمره مردم مدینه، علی بن ابی طالب(ع) بود؛ حال با موافق و یا مخالف. در این جریان، امام(ع) در ذهنها مانده و فراموش نمی‌شود، بلکه طرفدارانی نیز پیدا می‌کند.

در گذشته حتی عمار هم تردید کرده بود که شاید حق با حکومتیان است، (۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۶؛ الاختصاص، ص ۶؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۴۴). اما در نهایت، پی به حقیقت می‌برند و همراه با بسیاری دیگر، تنها به اجبار بیعت می‌کنند بسیاری از مردم مدینه، اکنون دریافته‌اند که حق با علی(ع) است و به این صورت، حضرت در مدینه همواره به جایگاه مثبتی دست می‌یابد و او را بیشتر می‌شناسند.

2. حضور علی(ع) در جامعه و پرهیز از خانه نشینی

درباره بیعت، چگونگی و زمان آن و نیز خانه‌نشینی امیرمؤمنان(ع) نقل تاریخ متفاوت است. حضرت، مدتی پس از شهادت همسرشان، از خانه بیرون می‌آیند. برخی نقل کرده‌اند که امام(ع)

بیعت می‌کنند و در کنار حکومت قرار می‌گیرند و در شرایطی سخت در جامعه به فعالیت می‌پردازند.

درباره اینکه زمینه‌های خروج حضرت از منزل چیست، تاریخ اطلاعات کامل و درستی به دست نمی‌دهد. ممکن است زمینه را کسانی چون سلمان و ابوذر و عمار ایجاد کرده باشند. از سویی بین حضرت و حکومت پا در میانی کردند و از سویی به عنوان صحابه رسول‌الله، افکار عمومی را هدایت کردند و مردم را خواهان این امر کردند و ابوبکر هم در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفت که رسماً از حضرت دعوت کند و ایشان نیز پذیرفت.

به نقل تاریخ، ابوبکر، عثمان را خدمت امام فرستاد و از او درخواست یاری کرد.

در همین حال امیرمؤمنان(ع) خود را موظف به شرکت در نماز جمعه و جماعات نمی‌دانند. در جنگها شرکت نمی‌کنند. در کارهای اجرایی حکومت نیز وارد نمی‌شوند. (۱). السقیفه، مظفر ص، ۱۶۰). احتمال بیعت مشروط منتفی نیست، اما آنچه مسلم است امام موظف به شرکت در جمعه و جماعات و جنگ نیستند و ما در این باره اعتراض چندانی علیه ایشان نمی‌بینیم، حضرت هر گاه لازم باشد در جمعه و جماعت آنها شرکت می‌کردند و تأثیر لازم را باقی می‌گذارند و آنها این را پذیرفتند. این رفتار، در حقیقت امضای عدم مشروعیت آنان بود. اگر ابوبکر جانشین رسول‌الله(ص) بود، در کوچک‌ترین موضوعی نمی‌توان با او مخالفت کرد. قرآن می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛

(۱.) سوره نساء آیه ۶۵.)

ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آوردن، مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند، سپس از حکمی که کرده‌ایدر دل‌هایشان احساس ناراحتی (و تردید) نکنند، و کاملاً سر تسلیم فرود آورند. حضور حضرت در جامعه، علل و عواملی دارد که ما به برخی از آنها خواهیم پرداخت.

1. جلوگیری از انحراف: غاصبان خلافت، انحراف از راه مستقیم را با زاویه بسیار ملایم ایجاد و به تدریج آن را شدت خواهند داد. آنان نمی‌توانند در گام اول و به یک باره جامعه را از مسیر اسلام خارج کنند. عموم مردم به اسلام معتقد هستند. از عمر نقل است که در حکومتش خطاب به مردم گفت: اگر خلیفه رسول‌الله گامش را از خط رسول‌الله کج بگذارد، شما چه می‌کنید؟ یک یاز آنها برخاست و گفت: با همین شمشیر صافش می‌کنم. این نقل تاریخی نشان از آن دارد که مردم ابوبکر و عمر را شخص دوم پس از رسول‌الله (ص) و مجری اسلام می‌دانند. پس ابوبکر در گام نخست نمی‌تواند و به تدریج آن را گسترش دهد. علی (ع) مسئول جلوگیری از گسترش این زاویه است. مردم نیازمند شاخصی هستند که میزان انحراف را دریابند. این شاخص، علی بن ابی‌طالب (ع) است. آنان علی بن ابی‌طالب (ع) را به عنوان امام نمی‌شناسند، اما او را عالمی بزرگ می‌دانند. چرا که پیامبر بارها بارها و در حضور مردم بر علم حضرت تأکید فراوان کرده‌اند.

1. علی بن ابی‌طالب أعلم امتی، وأقضاهم فیما اختلفو فیہ من بعدی؛ علی بن ابی‌طالب، داناترین پیروان من است و پس از من برترین قاضی و حاکم در موارد اختلاف است؛ (الارشاد، ج ۱، ص ۳۳)

-أنا مدینه العلم و علی بابها، فمن أراد العلم فلیقتبسه من علی؛ من شهر علم هستم و علی (ع) باب آن است. کسی که خواهان علم است، از دریای پهناور کمالات او استفاده نماید؛ (همان)



-عن عبدالله بن مسعود قال: استدعى رسول الله صلى الله عليه و آله عليا فخلا به، فما خرج إلينا سألناه ما الذى عهد اليك؟ فقال: علمنى ألف باب من العلم، فتح لى كل باب ألف باب؛ عبدالله بن مسعود نقل می‌کند: روزی رسول خدا(ص) را در خلوت طلبیده و با او رازهای بسیاری گفت: پرسیدم چه عهدی با تو کرد؟ فرمود: رسول خدا(ص) هزار باب علم به روی من گشود که از هر باب آن هزار باب دیگر مفتوح می‌شود (همان).

و از همین رو است که تا به امروز و همواره در جهان اهل سنت علم علی(ع) را برتر از ابوبکر می‌دانند. ب هر روی اگر علی(ع) بخواهد مانع افزایش انحرافات شود، تنها راه آن است که در جامعه حضور یابد.

2. پایه‌گذاری نیروی جدید: از سویی دیگر، علی بن ابی‌طالب(ع) در صدد پایه‌گذاری نیروهای جدیدی از مسلمانان است تا در کنار ریزشی که رخ داده است، رویشی روی دهد. نیروهای موجود باید در ذهنشان بازنگری و بت‌شکنی شود و قلوبشان تطهیر یابد. این همه با خانه نشینی به دست نمی‌آید و می‌بایست ایشان در متن جامعه حضور یابند.

3. پرداختن به فعالیت عمرانی: در این دوران است که امام به فعالیت عمرانی می‌پردازد. فرزندان او همه کوچک‌اند و بنابراین، حضرت باید نخست ازدواج کند. حکومت حقوق علی(ع) از بیت المال را قطع کرده است و حضرت هیچ درآمدی ندارد. ایشان بایستی برای امرار معاش خود کار کند و درآمدی کسب کند. این صورت ظاهر است. اما حقیقت آن است که در شرایط پیش آمده، وظیفه، ترویج فرهنگ اسلام است و این تلاش نیازمند پشتیبانی مالی است و حضرت مجبور به کار و تلاش است؛ بنابراین از خانه خارج می‌شود و به نقلی بیعت می‌کند و به فعالیت اقتصادی می‌پردازد. در این دوران است که مدت کوتاهی حضرت کارگری می‌کند و بخشی از وقت خود را به آباد کردن زمینها اختصاص می‌دهد.



ب. تحریف قرآن

رسول گرامی اسلام(ص) فرموده‌اند:

من در میان شما دو امانت و حجت بسیار گران‌بها می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند. تا هنگامی که به این دو امانت تمسک کنید گمراه نخواهید شد و این دو امانت از یکدیگر جدا نخواهد شد تا در روز قیامت در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

انی تارک فیک الثقلین، ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی

اهل بیته و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض؛

(1). الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۹۱؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹).

کسانی که با اصل دین دشمنی دارند، بایستی دو عامل اصلی بقای دین را از بین ببرند؛ خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است. (۱. سوره نحل، آیه ۸۹). و قرآن، ثقل اکبر و اساس اسلام است. افزون بر آن، قرآن در کنار دیگر تعالیم خود، به معرفی دشمنان دین و روشهای دشمنی آنان نیز پرداخته است. بنابراین غاصبان سقیفه، برای مقابله با قرآن برنامه دارند. هدف آنان تحریف قرآن است. تحریف به دو صورت لفظی و معنوی می‌تواند انجام پذیرد. نخست شایسته است توضیحاتی درباره جمع‌آوری و تدوین قرآن ارائه کنیم.

تدوین قرآن از مسائل پیچیده صدر اسلام است که حتماً با نظارت پیامبر انجام می‌شده است. قرآن به طور تدریجی نازل می‌شد. این نزول، از غار حرا آغاز شد و سیزده سال در مکه و سپس در مدینه ادامه یافت. در احوالات مختلف، حتی در بحبوحه جنگ، ناگهان جبرائیل آیاتی نازل می‌کرد.

آیات نازل شده را پیامبر خود نمی‌نوشتند. پرسش آن است که چه زمانی و چه کسانی آیات نازل شده را می‌نوشتند؟ به طور قطع، علی بن ابی‌طالب(ع) کاتب وحی است و همواره از ابتدای نزول وحی، پیامبر بوده است. ایشان می‌فرمایند:

فما نزلت علی رسول الله(ص) آیه من القرآن الا أقرینها و أملاها علی

فکتابتها بخطی و علمنی تأویلها و تفسیرها و....

(2) تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۵۳.)

آیه‌ای از قرآن بر رسول‌الله(ص) نازل شد. مگر آنکه برای من قرائت فرمود و بر من املا کرد و من با خط خود آن را نوشتم.

بلکه امام وحی بر پیامبر(ص) را درک می‌کرد؛ چنانچه پیامبر در غار حرا به ایشان فرمود، تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم، و می‌بینی آنچه را من می‌بینم، جز آنکه تو پیامبر نیستی. (۱). بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۷۶؛ نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲). از اموری که شایسته است درباره آن تحقیق شود: چگونگی تعلیم و تعلم قرآن در مکه است. برای نمونه، مصعب بن عمیر پس از مسلمان شدن چگونه و در کجا قرآن را می‌آموزد؟ وی کسی است که قبل از هجرت پیامبر(ص) به عنوان نماینده به مدینه می‌رود تا به آنان قرآن بیاموزد. آیا در شعب ابوطالب فرصت برای این کار بوده است؟ پیش از شعب مسئله چگونه بوده است؟ استاد آنها که بود؟ آیا قرآن جمع‌آوری شده و نوشته شده در اختیار مسلمانان قرار داشت؟ اینها مسائلی است که به نظر می‌رسد در تاریخ به خوبی بازنمون نشده است. اما آنچه ما از ائمه دریافت کردیم، این است که امیرمؤمنان(ع) از آغاز وحی در مکه و مدینه کاتب وحی بوده است.

دانش ما درباره نوشتن قرآن در مکه کم است، ولی در مدینه قرآن آموزش داده می‌شد و افراد برای خود قرآن می‌نوشتند، (۲. السنن الکبری بیهقی، ج ۶، ص ۱۶؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۹؛ المستدرک، ج ۲ ص ۲۲۹ و ۶۱۱). با توجه به تدریجی بودن نزول، قرآنی که مردم برای خود می‌نوشتند، ممکن بود کامل نباشد. (۳. الکافی، ج ۵، ص ۱۲۱؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۹). همچنین کسانی در مسجد بودند و وظیفه آنها نوشتن قرآن برای مردم بود. صحابه قرآنهاى خود را بر پیامبر و قرآنهاىی که در مسجد بود، عرضه می‌کردند. (۴. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۲۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۹). و قرآن مکتوب به مناطق تازه مسلمان شده ارسال می‌شد. (۱. سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۸۷. آیات جدیدی که نازل می‌شد، پیامبر خود دستور می‌دادند در کدام سوره قرار گیرد. (۲. سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۳۶ و ۳۳۷). و نسخه‌ای جامع از قرآنی که تحت نظارت پیامبر(ص) جمع‌آوری می‌شد، در مسجد وجود داشت و متصدی آن علی بن ابی‌طالب(ع) بود. (۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۸؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۲۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۶۶). چرا که کاتب اصلی در تمامی ایام امیرمؤمنان بوده است. در حقیقت، دولت اسلامی مسئولیت جمع‌آوری و تدوین و نشر قرآن را عهده دار بود. افزون بر نقل تاریخ و روایات، نکاتی وجود دارد که جمع‌آوری و تألیف و قرآن دارند و اینکه یکی از دو ثقلی است که اسلام بایستی بر آن تکیه کند، پذیرفتنی نیست ایشان نسبت به جمع‌آوری و تدوین آن اقدام نکنند. به یقین، ناظر جمع‌آوری و تدوین آیات، شخص پیامبر بوده است. همچنین در آیه دوم سوره بقره آمده است.

ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ؛ (۴. بقره آیه ۲).

این است کتابی که در (حقانیت) آن هیچ تردیدی نیست، (و) مایه هدایت تقوا پیشگان

است.

در عالم خارج بایستی کتاب موجود باشد تا بتوان به آن اشاره کرد. در آیه ۹ از سوره حجر نیز خداوند وعده به پاسداری از قرآن کریم داده و فرموده است:

إنا نحن نزلنا الذكر و إنا له لحافظون؛

(1. سوره حجر، آیه ۹.)

ما قرآن را خود نازل کرده‌ایم و خود نگهدارانش هستیم.

عالمان شیعه نیز در گذشته و حال بر این سخن صحه گذاشته‌اند. شیخ صدوق، شیخ مفید، شیخ طبرسی، و بسیاری دیگر، بر جمع‌آوری قرآن در زمان رسول‌الله(ص) تأکید دارند. شریف مرتضی می‌فرماید: حکایت شده است قرآن در زمان رسول‌الله(ص) به همین شکل فعلی جمع‌آوری و تألیف شده است و در زمان پیامبر(ص) حفظ و تدریس می‌شد و صحابه‌ای برای آن تعیین شده‌اند.

در چنین شرایطی، پس از رحلت پیامبراکرم(ص) امیرمؤمنان(ع) اعلام کردند که مشغول جمع‌آوری قرآن هستند. ایشان می‌فرمایند:

فلما توفي رسول الله(ص) اشتغلت بغسله و تكفينه و الفراغ من شأنه ثم

آیت علی نفسی یمیناً أن لا ارتدی برداء الا للصلاه حتی اجمع القرآن؛

(2. الا حتجاج، ج ۱، ص ۹۸.)

آن گاه که پیامبر درگذشت به غسل و تکفین و به انجام رساندن امور پیامبر مشغول

شدم، سپس سوگند یاد کردم که جز برای نماز ردا به درش نیفکنم تا قرآن را جمع

کنم.

این سخن، نخست حاکی از آن است که دشمن برای تحریف قرآن برنامه‌ای داشته است. آنان می‌خواستند به بهانه‌های واهی، نظیر وجود قرآنها ناقص در دست مردم و نسخه‌های مختلفی که



در مسجدالنبی وجود داشت و دیگر موارد، قرآنی جدید تدوین کنند و بسیاری از آیات را به تدریج تغییر دهند و یا حذف کنند.

اگر این گونه نبود، یا شروع به اقداماتی نکرده بودند، حضرت اعلان جمع قرآن نمی‌کردند. چرا که قرآن در زمان پیامبر جمع‌آوری شده بود.

علی(ع) با اعلان این سخن که مشغول جمع‌آوری قرآن هستند و با توجه به اعتمادی که مردم به کاتب اصلی وحی دارند، مانع از تحریف لفظی قرآن می‌شوند. وقتی یک نسخه کامل و جامع قرآن در اختیار علی بن ابی‌طالب(ع) قرار دارد، در اختلافات، قرآن ایشان میزان خواهد بود. بنابراین با تلاش امام، توطئه در نطفه خنثا شد و ائمه بعدی نیز از قرآن پاسداری کردند و در گذر زمان، قرآن به شکلی منتشر شد که امکان تحریف از آن گرفته شد.

بدیهی است نیت دشمن در تاریخ به جای مانده است که در ذیل به آنها اشاره خواهیم کرد.

نقل است ابوبکر پس از جنگ یمامه که در آن بسیاری از حفاظ قرآن کشته شدند، به عمر دستور تشکیل لجنه جمع‌آوری قرآن با عضویت زید بن ثابت را صادر کرد. (۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۱۰). این در حالی است که روشن شد قرآن در زمان رسول‌الله جمع‌آوری شده بود. همچنین همان گونه که گفتیم، امیرمؤمنان(ع) به عنوان کاتب اصلی وحی و فرد مورد اعتماد مردم، بلافاصله پس از رحلت پیامبر به جمع‌آوری قرآن مشغول شدند.

این لجنه در زمان ابوبکر و عمر هرگز به بار نشست و محصول نداد. به گفته ابن سیرین: عمر کشته شد و قرآن جمع نشد؟ (۱. کنز العمال، ج ۲، ص ۵۷۴).

به نقل تاریخ، قرآن جمع‌آوری شده در اختیار عمر بود و پس از مرگ عمر به حفصه دختر عمر سپرده شد و پس از مرگ حفصه، مروان آن را آتش زد. (۲. کنز العمال، ج ۲، ص ۵۷۳؛ تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۱۰۰۳).

چگونه می‌توان باور کرد پیامبر رحلت کنند و قرآن، یعنی اساس اسلام جمع‌آوری نشود و تا مرگ عمر این مسئله تداوم یابد؟ شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد قرآن جمع‌آوری شده در لجنه ابوبکر و عمر، با قرآن میزان، یعنی قرآن امیرمؤمنان(ع) و نوشته شده و املائی پیامبر(ص) متفاوت بوده است. از همین روی، هرگز منتشر نشد و در نهایت محرفان ناچار شدند آن را آتش بزنند. اگر قرآن لجنه با قرآن متداول بین مردم و مکتوب زمان پیامبر متفاوت نبود. دلیلی برای نابود ساختن آن وجود نداشت.

هنگامی که امیرمؤمنان قرآن جمع‌آوری شده خود را به ابوبکر ارائه کرد، عمر گفت: ما خود مصحف جامع را داریم. (۳. بصائر الدرجات، ص ۲۱۳). همین نکته حاکی از آن است که تشکیل لجنه جمع‌آوری، اهداف دیگری تعقیب می‌کرده است.

عمر می‌گفت: برای قرآن زیادتیهایی بود که از نسخه فعلی حذف شده است. (۴. الدر المثور، ج ۶ ص ۴۲۲-۴۲۱). از وی نقل شده است که از سوره احزاب، دویست آیه حذف شده است. (۱. کنز العمال ج ۲، ص ۴۸۰). و نیز آیات رجم شیخ و شیخه و آیاتی دیگر، به عقیده وی جزء قرآن بود. (۲. تدوین القرآن، ص ۱۱۱-۱۱۲). در تاریخ به عبدالله بن مسعود نسبت داده شده که وی قائل به عدم اختصاص دو سوره ناس و فلق به قرآن بوده و تلاش برای حذف معوذتین به نام وی تمام شده است. (۳. مسند احمد، ج ۵، ص ۱۳۰). در حالیکه با توجه به قدرت حاکمیت این کار با هدایت و دست کم با رضایت و در مقابل دیدگاه حکومت صورت پذیرفته است و البته به شکست انجامید

از عمر نقل شده است: که آیه فَاسْعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ (۴. سوره جمعه، آیه ۹). را فامضوا الی ذکرالله را می‌خواند و صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ رَا صِرَاطَ الَّذِينَ مِنْ أَنْعَمْتَ می‌خوانده است. این نشان از آن دارد که او در صدد تغییر الفاظ قرآن بوده است.

عمر از رسول‌الله(ص) نقل می‌کند که قرآن بر هفت حرف نازل شده است؛ بنابراین می‌توان حروفی را در قرآن کم و زیاد کرد. (۵. سنن النسائی، ج ۲، ص ۱۵۰؛ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۰۰، بلب نزول قرآن بر هفت حرف.)

در مقابل، زراره از امام صادق(ع) نقل می‌کند: قرآن واحد از نزد واحد نازل شده است و اختلاف از ناحیه روات است. (۶. الکافی، ج ۲، ص ۶۳۰). از امام صادق سؤال شد: مردم می‌گویند قرآن بر هفت حرف نازل شده است؟ فرمودند: کذبوا اعداء الله و لکنه نُؤَلِ عَلٰی حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ. (۱. همان). تعبیر «کذبوا اعداء الله» دلیل دیگری است بر اینکه جماعتی از دشمن قصد تحریف آن را داشته‌اند.

همچنین از عمر نقل است که در قرائت قرآن می‌توان از کلمات مشابه استفاده کرد، مادامی که عذاب و مغفرت به یکدیگر تبدیل نشود. (۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۰)

نتیجه قول نزول قرائت بر هفت حرف آن شد که در زمان عثمان، قرآن با شکلهای مختلفی قرائت می‌شد. بار دیگر با ابتکار علی(ع) و یاران ویژه ایشان، نظیر حدیفه، از این انحراف جلوگیری شد؛ به گونه‌ای که این سیرین می‌گوید: قرائتی که بر پیامبر در سال رحلت عرضه شد، همان قرائتی است که امروز مردم به کار می‌گیرند. (۳. المصنف ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۲۰۴).

به رغم تلاشهای مذکور، به اتفاق همه مسلمانان، قرآن کنونی، همان قرآن زمان پیامبر(ص) است و این نشانه پیروزی تلاش علی(ع) و شکست جبهه مقابل است.

زح بن ثابت از اعضای اصلی (۴. مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۸؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۱۰).
 لجنه‌ای است که برای جمع‌آوری قرآن تشکیل شده است. وقتی حکومت عبدالله بن مسعود را
 وادار کرد تا قرآن خود را به زید بن ثابت عرضه کند و آن را تغییر دهد، گفت: هر کس می‌خواهد
 از قرآن بدزدد، این کار را بکند؛ نتیجه آن را در قیامت خواهد دید. من خود مفتاد سوره از دهان
 مبارک رسول‌الله شنیده بودم و قرآن خود را بر ایشان عرضه کردم و زید نوجوانی یهودی بود و
 شمایل یهودی داشت. آیا آنچه خود از رسول‌الله (ص) شنیده‌ام ترک کنم. (۱. تاریخ المدینه المنوره،
 ج ۳، ص ۱۰۰۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸۹ و ۴۱۱ و ۴۱۴). ابی بن کعب نیز می‌گوید: من قرآن
 قرائت می‌کردم در حالی که زید نوجوانی بود که در مدرسه یهودی مشغول بازی با کودکان بود.
 (۲. ایضاح، ص ۵۱۹).

در کتب تراجم، نام مادر زید ذکر شده است، اما پدر او ناشناخته است وی فتوا به رأی می‌داد و
 احکام اسلامی را به رأی خویش تغییر می‌داد. (۳. سنن الترمذی، ج ۳، ص ۲۸۵-۲۸۶؛ سنن دارمی،
 ج ۲، ...). او از انصار شمرده می‌شد و از یاوران خلافت و سقیفه و دارای جایگاه برجسته‌ای در
 حکومت بود. در سقیفه مردم را به بیعت با ابوبکر تشویق می‌کرد. (۴. مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۶).
 نویسنده رسمی دارالخلافه بود و موازیت را تقسیم می‌کرد و در حقیقت وزیر مالی عمر بود. (۵.
 المجموع، ج ۱۶، ص ۶۸). او نیابت خلیفه در مدینه را داشت. (۶. تاریخ المدینه المنوره، ج ۲،
 ص ۶۹۳). در زمان عمر قضاوت می‌کرد و در زمان عثمان، والی بیت‌المال و صدقات بود. (۷.
 تاریخ الکبیر بخاری، ج ۸، ص ۳۷۳). ذهبی می‌گوید: وی در عهد ابوبکر، عمر و عثمان، والی قضا،
 افتاء حسابداری بود. (۱. سیر أعلام النبلا، ج ۴، ص ۴۲۴) از آنجا که زید متهم به یهودیت بود،
 اخباری را جعل می‌کند. می‌گوید: پیامبر به من گفت لغت عبری را بیاموز و کتب عبری یهود را
 برای من ترجمه کن و من در دو هفته عبری را آموختم. بدیهی است هدف زید از این سخن

دروغ، احیای آبروی خود بوده است. امام صادق(ع). می‌فرماید: زید در احکام بر اساس جاهلیت فتوا کرد. (۲. الکافی، ج ۷، ص ۴۰۷). زید بن ثابت در زمان حکومت امام علی(ع) به معاویه پیوست. وی سخنانی در مدح معاویه جعل کرده است (۳. سیر أعلام النبلا، ج ۳، ص ۱۲۹-۱۳۰). و مقید به احکام شرعی نبود. (۴. المجموع، ج ۲، ص ۸۵؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۹۷؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۲۸۶).

با تلاش امیرمؤمنان و ائمه(ع)، قرآن از تحریف لفظی و هر گونه تغییر محفوظ ماند و وعده الهی محقق شد و قرآن، خود و اعجازش برترین دلیل بر سلامت آن از تحریف لفظی است. قرآن فعلی مطابق با نسخه علی(ع) و قرآنی است که به املائی پیامبر بوده است و ترکیب و قرائت آن نیز محفوظ مانده است. (۵. برای بحثهای تفصیلی‌تر در موضوع تدوین قرآن به کتاب تدوین قرآن، علی کورانی؛ مراجعه نمایید.)

دشمنان به رغم تلاش بسیار، در تحریف لفظی ناکام ماندند. در روایاتی از رسول‌الله(ص) آمده است که قرآن پس از من تحریف خواهد شد. منظور این روایات، تحریف معنوی است و دشمنان در این باره موفقیت‌هایی به دست آورده‌اند.

نکته‌ای که درباره تحریف معنوی شایسته یادآوری است، تأثیر یهود در تحریف دین اسلام است. آنان کسانی هستند که در قرآن به تحریف‌گران حقایق، از جایگاه خویش متهم شده‌اند؛ حتی تحریف در دین عیسی(ع) به یهودیت نسبت داده شده است. تحریف یعنی قلب و تبدیل واقعیات به مسائل غیر واقعی و تبیین برای مردم. آیا اشاره قرآن در باره یهود، به این معنا است که آنها تنها دست به تحریف برخی آیات زده‌اند و یا تحریف‌گری وصف عامی است و آنان به طور کلی تحریف‌گران‌اند. يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ که در آیه ۴۶ سوره نساء آمده است، بیانگر آن است که شکل تحریف چنان است که مردم متوجه آن نمی‌شوند. لازم نیست الفاظ را تغییر دهند. بلکه انطباقات را جا به جا می‌کنند. اگر جایی از تورات درباره نبی اکرم است، آن را به یونس و

سلیمان(ع) منسوب می‌کنند و در حقیقت اسم را از مسما جدا می‌کنند. همان گونه که انجیل در جهان مسیحیت به شکلی تحریف شد که مسیحیان گمان کنند همچنان به انجیل واقعی عمل می‌کنند.

تحریف قرآن هم می‌بایست به گونه‌ای باشد که دیگران متوجه آن نشوند؛ بنابراین ایجاد این انحراف نیاز به تخصص و تجربه دارد. از سویی دیگر، قرآن یهود را مجموعه‌ای تحریف‌گر و دارای تجربه در این زمینه معرفی می‌کند و این نکات در کنار قراین دیگر، مبین آن است که تحریف قرآن و اسلام را یهود خط‌دهی می‌کرده است. در بحث منع تدوین سنت، درباره نقش آفرینی یهود، نکات بیشتری بیان خواهیم کرد.

ج. مقابله با سنت پیامبر اکرم(ص)

تلاش دیگر دشمن، برای رسیدن به آرمان خویش و نابودی اسلام، از بین بردن روایات رسول‌الله(ص) بود. در حالی که توصیه قرآن و پیامبر(ص) حفظ و نشر سنت است. آیه هفتم سوره حشر می‌فرماید:

مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا! (سوره حشر، آیه ۷).

آنچه را رسول خدا برای شما آورده بپذیرید (او اجرا کنید)، و از آنچه نهی کرده خودداری کنید.

مطابق این آیه، پیروزی از پیامبر(ص) بر همه مسلمانان واجب است.

در حدیث نبوی آمده است:

نَضْرَأُ اللهَ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَاتِي فَوْعَاها وَ بَلَّغَهَا مِنْ لَمْ يَبْلُغَهَا يَا اَهْلَ النَّاسِ لِيَبْلُغَ

الشاهد الغائب قرب حامل فقه ليس فقيه و ربّ حامل فقه الى من هو افقه منه؛

(2.) الكافي، ج ۱، ص ۴۰۳؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۲۵.)

خداوند خرم و شادمان بدارد آن بنده را که گفتار مرا بشنو و آن را به دل پذی
شده و درک و حفظ کند، سپس به آنانی که نشنیده‌اند برساند؛ چه بسا کس علم
و دانش، که را حمل می‌کند، اما آن را نمی‌یابد و چه بسا حامل دانش آن را به
فهم‌تر از خود می‌رساند.

از رسول‌الله نقل است که فرمود:

قَيِّدِوَالْعِلْمَ: قِيلَ: وَ مَا تَقْيِيْدُهُ قَالَ: كِتَابَتُهُ؛

دانش را به بند کشید. پرسیدند: به بند کشیدن دانش چگونه است؟ فرمود: به نوشتن آن
است.

در روایاتی پیامبر(ص) مسلمانان را تشویق می‌کنند دست کم چهل حدیث را حفظ کنند و به امت
برسانند. (۱. بحار، ج ۲، ص ۱۵۶.)

روایتی در کتابهای صحیح بخاری و سنن ترمذی آمده است و در آن، سخن از مردی یمنی به نام
ابو شات به میان آمده است که پیامبر اکرم خطبه‌ای خواندند و پس از درخواست ابوشاب، دستور
دادند آن خطبه را برای ابوشات بنویسند تا به یمن ببرند. (۲. مسند احمد ج ۲ ص ۲۳۸؛ المرتقی
من السنن المسنده ص ۱۳۴؛ سیل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۴۴.)



با این شواهد، پیامبر گرامی اسلام(ص) بر گسترش علم و منع از کتمان علم اصرار داشتند. در مقابل، سقیفه برای از بین بردن سنت در گام نخست نوشتن حدیث را ممنوع کرد. با این دستورالعمل اولین محدودیت در راه نشر و گسترش و بقاء حدیث ایجاد و یکی از خیانت‌های بزرگی بود که انجام گرفت. آنان می‌گفتند: پیامبر فرموده‌اند: چیزی غیر از قرآن از من ننویسید و کسی که قبلاً نوشته، آن را از بین ببرد. (۳. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۲۶۶؛ سنن الکبری؛ ج ۵، ص ۱۱؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۱۱۹.)

نسخه‌برداری ممنوع شد و عده‌ای به سخن آنها پاسخ مثبت دادند و کتابهای حدیث خود را از بین برند و شماری دیگر، احادیث را در خانه مخفی نگاه‌داری می‌کردند. به هر روی، توسعه نوشتاری سخنان پیامبر متوقف شد و احادیث تنها در حافظه اصحاب بود. وقتی کتابت نباشد، چنان خواهد شد که امام صادق(ع) فرمودند:

اكتبوا فانك لا تحفظون حتی تكتبوا؛

بنویسید، شما نمی‌توانید حفظ کنید، مگر آنکه بنویسید.

(1. الکافی، ج ۱، ص ۵۲.)

با منع حدیث، به تدریج سرت و گفتار پیامبر مندرس خواهد شد. گرچه این برنامه برای مبارزه با اصل دین بود، اما در گفتار پیامبر(ص) فضایل فراوانی برای امیر مؤمنان(ع) و نیز ذم دیگران وجود داشت که می‌بایست از بین رفت. مطالبی که درباره بدر و احد و شعب ابی طالب است، بایستی به فراموشی سپرده شود.

پس از ممنوعیت کتابت، در گام بعد نقل حدیق نیز ممنوع شد. صحابه پیامبر که خود از پیامبر احادیث را شنیده بودند، اجازه نقل حدیق نداشتند. علی بن ابی طالب(ع) که باب علم اس، ابوذر

راستگوترین یار پیامبر و حذیفه محرم اسرار پیامبر، حق نداشتند کلام پیامبر (ص) ممنوع شد و اگر از صحابه کسی حدیثی نقل می‌کرد، دچار عقوبت می‌شد. ذهبی می‌نویسد: ابوبکر مسلمانان را جمع کرد و گفت: از رسول خدا هیچ چیز نقل نکنید. (۱. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲-۳ چاپ هند.)

عمر به قرظه بن ثابت که از صحابه است و او را برای فرمانروایی عراق فرستاده، می‌گوید: مبادا با نقل احادیث پیامبر، مردم را از قرآن باز دارید. برای آنان حدیث نگویید و من در ثواب این کار با شما شریکم. (۲. المستدرک، ج ۱، ص ۱۰۲؛ الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۷؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۸۵؛ کنز العمال ج ۲، ص ۲۸۴). قرظه می‌گوید: پس از این سخن خلیفه، دیگر من یک حدیث نیز نقل نکردم.

عمر، مدتی قبل از مرگ، اصحاب را از نقاط مختلف جهان اسلام فراخواند؛ کسانی از قبیل ابوذر، عبدالله بن مسعود، عبدالله بن حذیفه، ابو درداء، عقبه بن عامر و... سپس به آنان گفت: این احادیث چیست که در دنیا انتشار داده‌اید. گفتند: ما را از نقل احادیث نهی می‌کنی؟ گفت: نه نهی‌تان نمی‌کنم؛ همین جا نزد من در مدینه بمانید. به خدای سوگند، تا زنده‌ام از نظر من دور نخواهید شد و از این شهر بیرون نمی‌روید. بدین ترتیب صحابه پیامبر به جهت نقل حدیث در مدینه محبوس شدند. (۳. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۴-۲۹۳).

از بعضی احادیث به دست می‌آید که در زمان حیات رسول‌الله نیز، عده‌ای در جهت منع نوشتن حدیث تلاش می‌کردند. (۴. کشف الیقین، ص ۱۱؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۱۲۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۳۵). در اقدامی دیگر تلاش کردند روایات جمع‌آوری شده را از بین ببرند. عایشه نقل می‌کند پدرش پانصد حدیث از رسول‌الله در خانه جمع آورده بود. همه را آتش زد. (۱). تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵). و دلیل آن را این گونه بیان کرد: ترسیدم در میان آنها احادیثی باشد که اعتبار نداشته و من بر اساس اطمینان به کسی آن را نقل کرده باشم.

حکومتیان اعلام کردند هر کس احادیثی از پیامبر (ص) در اختیار دارد بیاورد. نوشته‌های فراوانی انبوه شد عمر در برابر چشم حیرت‌زده مردم دستور داد همه آنها را آتش زدند. او ادعا می‌کرد اگر گفتار پیامبر به کتاب تبدیل شود، مردم از مراجعه به قرآن بازمی‌مانند و به جای آن روایات مراجعه می‌کنند و استناد می‌کرد و تاریخ یهود که مطالب شفاهی موسی (ع) را جمع‌آوری کرده، تبدیل به کتاب نمودند.

این در حالی است که قرآن، راز نزول آیات را وجود تبیین‌گری چون پیامبر دانسته و بدون سنت، راه فهم قرآن بسته می‌شود قرآن می‌فرماید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ؛

(2. تذکره الحفظ، ج ۱، ص ۰۵)

این ذکر (یاد، پند، قرآن) را به تو فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه را که به

سوی

آنان فرو فرستاده شده است با روشنی بیان کنی و تا شاید بیندیشند.

بدین شکل به مبارزه با احادیث پرداختند و خسارت عظیمی به اسلام وارد آوردند و امروز بسیاری از سخنان پیامبر و خطبه‌های ایشان در دسترس مسلمانان قرار ندارد.

در کنار منع عمومی از نقل حدیث، به افرادی خاص اجازه نقل داده شد. با توجه به شدتی که بر ضد نقل حدیث به کار بردند، کسانی که اجازه یافتند، بسیار وجیه و معتبر شدند. در باور مردم، منع از کتاب و نقل حدیث، خدمتی بود که به سود پیامبر (ص) انجام می‌شد.

در چنین شرایطی، روایات کسانی نظیر ابوهریره پذیرفته می‌شود؛ زیرا حکومت سختگیر و به اصطلاح مراقب سنت پیامبر(ص) به وی اجازه داده است تا حد سختگیر و به اصطلاح مراقب سنت پیامبر(ص) به وی اجازه داده است تا حدیث نقل کند. بنابراین او فردی صادق، و روایت او قطعی و بدون اشکال است. وی از این فرصت استفاده کرد و احادیث فراوانی جعل کرد. آنان با این روایات تلاش می‌کردند قرآن را دچار تحریف کنند.

بدین ترتیب در منابع اهل سنت، از علی(ع) که داناترین صحابه است و بیشترین احادیث را از پیامبر شنید و مکتوب کرد، روایاتی اندک نقل شده است و اما ابوهریره که تنها چند ماه رسول‌الله را درک کرد، احادیث فراوانی را از پیامبر(ص) نقل کرده است؛ به گونه‌ای که تعداد روایات پیامبر(ص) به نقل از علی(ع) در آن منابع، تنها ۱۵۸ حدیث است و ابوهریره ۵۳۷۴ حدیث نقل می‌کند. (۱. النص والاجتهاد، ص ۵۰۹؛ اضواء علی الصحیحین، ص ۹۹؛ مسند ابن راهویه، ج ۱، ص ۸). بدیهی است نگرانی عمر و ابوبکر درباره حفاظت از سنت و قرآن مرتفع شده باشد.



نقش آفرینی یهود

در باره اسرائیلیات گفته شده است: برخی عالمان یهودی که اسلام آوردند، در تفسیر قرآن از مطالب تورات استفاده می‌کردند؛ برای نمونه، اگر در قرآن، از یوسف سخن به میان آمده است، آنها مجراهای وی در تورات را در شرح و تفسیر قرآن بیان می‌کردند. این سخنان، اسرائیلیات نام گرفته است. با کمی دقت روشن می‌شود به برخی روایات ابوهریره و دیگران که سابقه یهودی ندارند، نیز اسرائیلیات اطلاق شده است.

بنابراین نقش آفرینی یهود بسیاری جدی‌تر از حضور چند عالم یهودی در جامعه است؛ بلکه با توجه به تخصص یهودی در تحریف ادیان الهی و نیز نفوذی که در سیستم سیاسی خلفا داشتند و در اداره حکومت سهیم و شریک بودند، مسئولیت تحریف دین به عهده آنان بوده است. این بحث مجال بیشتری می‌طلبد و ما به اختصار و فهرست‌وار شواهدی را ذکر می‌کنیم.

1. قرآن یهود را تحریف‌گر معرفی می‌کند و می‌فرماید:

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛

از جهودان کسانی‌اند که سخنان {خدای} را از جایهایش می‌گردانند...

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤْيَا بِهِ

ثَمَّاءٌ قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ؛

(1. سوره بقره، آیه ۷۹).

پس وای بر کسانی (تحریف شده‌ای) با دستهای خود می‌نویسند، سپس می‌گویند:



این از جانب خداست، تا بدان بهای ناچیزی بدست آرند، پس وای بر ایشان از آنچه دستهایشان نوشته، و وای بر ایشان از آنچه (از این راه) به دست می‌آورند).

2. مشرکان و یهود، دشمنان اصلی اسلام، با یکدیگر ارتباط داشتند. مشرکان از یهود اطلاعات می‌گرفتند. (۲. تاریخ مدینه و دمشق، ج ۳۰، ص ۳۱؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۰۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱۰، ص ۲۷۸). این ارتباط و همکاری پس از رحلت پیامبر ادامه یافت.

3. عمر در مدارس اهل کتاب (ماسکه، فاشله) در مدینه حضور می‌یافت. (۳. الدرالمثور، ج ۱، ص ۹۰). وی ترجمه تورات را برای پیامبر آورد و برای ایشان قرائت کرد. حضرت غضبناک شد و به وی فرمود: اگر موسی (ع) زنده بود، از من تبعیت می‌کرد. (۴. مسند احمد، ج ۳، ص ۳۸۷؛ المصنف، الصنعانی، ج ۱۰، ص ۱۱۳). تورات واقعی مورد احترام پیامبر است، بلکه انگیزه سوء قاری مورد غضب رسول‌الله شده است.

بار دیگر عمر کتابی از یک یهودی برای پیامبر آورد. ایشان آن را از بین بردند و فرمودند: یهود را تبعیت نکنید. آنها هلاک شدند و شما را هم هلاک می‌کنند. (۵. کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۱).

4. غاصبان خلافت از سویی، مردم را از کتابت حدیث و سؤال از معانی قرآن منع کردند و از سویی دیگر، آنان را به سمت علوم اهل کتاب هدایت می‌نمودند. گفتند: از رسول‌الله نقل شده است از من روایت نکنید، ولی از بنی اسرائیل سخن بگویید. (۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۲۳، سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۸۰). بدین ترتیب ابطال اهل کتاب به شکل گسترده‌ای منتشر گردید.

5. عالمان یهود نظیر کعب الاحبار، وهب بن منیه، عبدالله بن سلام و... به طور رسمی و با حمایت حکومت، اباطیل خود را برای مسلمانان تبلیغ می‌کردند و کعب در میان صحابه و مسلمانان شاگردان فراوانی تربیت کرد؛ نظیر ابوموسی اشعری، ابوهریره، عمر بن خطاب، عبدالله

بن عمر، عبدالله بن زبیر و.... عمر نیز برای وجاهت کعب تلاش می‌کرد. (۲. الدرالمشور، ج ۴، ص ۵۷ و ج ۶، ص ۲۸۵).

6. ابوهزیره روایات فراوانی از کعب نقل می‌کند. وی همچنین سخنان کعب را به نقل از رسول‌الله جعل می‌نمود. (۳. البدایه والنهایه، ج ۱، ص ۱۰۸).

7. کعب درباره ابوهزیره می‌گوید: در میان مسلمانان هیچ کس داناتر از وی به تورات ندیدیم. (۴. تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۳۶؛ سیر أعلام النبلاء ج ۲، ص ۶۰۰).

8. به دستور عمر، تمیم داری، قصه‌خوانی را قبل از نماز جمعه در مسجد رسول‌الله آغاز کرد. قصه‌گوها قصه‌های تورات محرف را بازگو می‌کردند. (۵. تاریخ المدینه المنوره، ج ۱، ص ۱۱).

9. قصه‌خوانها به سرعت گسترش یافتند و با جماعت حکومت، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و قصه‌خوانی از مناصب رسمی شد که عزل و نصب آن به دست حاکم انجام می‌گرفت و عمرین عبدالعزیز برای قصه‌خوانها مزد قرار داد. (۱. تاریخ المدینه المنور، ج ۱، ص ۱۵). آنان بیشترین جسارت را در جعل حدیث داشتند. (۲. کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۸۸؛ الصحیح من سیره‌النبی الأعظم (ص)، ج ۱، ص ۱۳۱).

حکومت، با تکیه بر علوم محرف یهود و عناصر یهودی و تجربه و تخصص آنها در تحریف ادیان و نیز با حمایت آنان، اسلام جدیدی را بنیان گذاشت. (۳. برای بحثهای تفصیلی‌تر در موضوع اسرائیلیات، به: الصحیح من سیره‌النبی الأعظم، سید جعفر مرتضی مراجعه کنید). برنامه این بود که با اسلام جعلی، اسلام محمدی از میان برداشته شود.

نتیجه این تلاشها بدانجا انجامید که به فرمایش حضرت امیر، از اسلام حقیقی، جز اسم آن و از دین، جز رسم آن باقی نماند. (۴. التحصین، ص ۲۱).

امام صادق (ع) نیز فرموده‌اند:

مردم باقی نماندند بر چیزی از آنچه رسول‌الله آورده بود، جز آنکه قبله آنها کعبه بود. (۵).
محاسن، ج ۱، ص ۱۵۶. اهل بیت (ع) در مقابل این تحریف دین ایستادگی کردند و اسلام اصیل را منتشر کردند. در زیارت جامعه آمده است.

جَاهِدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّىٰ أَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَ بَيَّنَّتُمْ فَرَائِضَهُ وَ أَقَمْتُمْ
حُدُودَهُ وَ نَشَرْتُمْ شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَ سَنَّتُمْ سُنَّتَهُ؛

حق جهاد را در دین خدا به جا آوردید، تا آنکه دعوت دین را آشکار ساخته و
احکامش را مبین و حدود را مقرر و شرایع و احکام و سنن آسمانی را استوار
گردانیدید.

د. تغییر فرهنگ عمومی مسلمانان

برنامه دیگر جبهه نفاق، برای رسیدن به اهداف سازمانی خود، تغییر فرهنگ عمومی مسلمانان بود.
در بررسی چگونگی عملکرد این سازمان در جهت تزلزل فرهنگی جامعه مسلمانان، نخست
نگاهی می‌اندازیم به تحولات فرهنگی که به دست پیامبر (ص) در جامعه نو بنیاد آن روز نهادینه
شد.

فرهنگ عمومی یکی از مهمترین علل صعود و سقوط ملل و جوامع بشری به شمار می‌آید. هر
جامعه‌ای که بر اساس ایدئولوژی و کتب فکری خاصی گام به عرضه گیتی نهاده، برای رسیدن به
آمال و اهداف تعریف شده و آن مکتب، به برنامه‌ریزی فرهنگی و جهت‌دهی اعمال و رفتار افراد
آن جامعه بر طبق معیارها و ملاکهای آن مکتب نیاز دارد. پیامبر اکرم نیز که بنیانگذار بزرگ‌ترین

وملاکهای آن مکتب نیاز دارد. پیامبر اکرم نیز که بنیانگذار بزرگترین و کامل‌ترین تمدن بشری است، جهت دهمی فرهنگی جامعه را در رأس مهم‌ترین برنامه‌های کاری خود قرار داده است. در اینجا دوتحول و زیر ساخت فرهنگی را که به دست پیامبر اکرم در جامعه آن روز اعمال شد، مورد بررسی قرار می‌دهیم. این تحولات از یک سو معیار سالم‌سازی و آرامش روحی جامعه به شمار می‌آید و از سوی دیگر، مهم‌ترین عامل در استحکام ستونهای یک حکومت نو بنیاد است.

1. فرهنگ عمومی مسلمانان در عصر پیامبر(ص)

رضای الاهی در رأس همه امور؛ پیامبر اکرم برای استحکام و ایمن سازی پایه‌های حکومت نو بنیاد اسلام و تأمین امنیت روانی جامعه، رویکرد افراد اجتناب نسبت به مسائل دینا را جهت داده و آن را از دنیا طلبی و منفعت خواهی به خدا خواهی و خدامحوری تغییر دادند.

اعرابی که تا دیروز معیار در تلاشها و فعالیتهای شخصی و گروهی را دنیا طلبی صرف قرار داده و کوچکترین منفعت شخصی و قبیله‌ای را بهانه‌ای برای قتل و خونریزی و هرج و مرج قرار می‌دادند، امروز در سایه تعالیم حکیمانه پیامبر اکرم(ص) نگاه خود به دنیا را تغییر دادند و با چشمی واقع‌گرایانه مسائل شخصی و گروهی را ملاحظه می‌کردند. خدامحوری رأس تمام فعالیتها و تصمیم‌گیرها قرار داشت و دنیا طلبی و منافع شخصی و گروهی جایی در میان مسلمانان نداشت.

ظهور و بروز این زیر ساخت فرهنگی را می‌توان در دو عرصه اجتماعی در جامعه آن روز به روشنی دید: در جنگهای مسلمانان و در روابط اجتماعی

جنگها اوج مادگیری برای انسان خودمحمور به شمار می‌آید، اما مسلمانان در سایه تعالیم اسلام و رهبری انسان کمال توانسته بودند این را به قله خدا خواهی و قرب الاهی مبدل سازند.



جامعه خدا محور، در برابر هر توطئه‌ای مصون است؛ چرا که تفکر قرب الاهی، منافع شخصی را از صفحه اذهان جامعه پاک نموده و به واسطه عزت نفسی که ایجاد می‌کند باعث می‌شود افراد آن جامعه مصالح والای اسلام عزیز را به خاطر مطامع ذلیل دنیایی ب خطر نیندازند. مسلمانان باید جان عزیز را به خریدار عظمایی چون رب العالمین بفروشند، (۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱)، بنابراین اگر کسی قصد شرکت در جنگ و به خطر انداختن جان خود را دارد، باید اهداف پست مادی را کنار بگذارد و نیت را خالص در جهت قرب الاهی قرار دهد.

پیامبر اکرم با اینکه بسیار کتوم بود، و عیون مردم را می‌پوشاند، در جهت پاکسازی و جهت‌دهی نیت و اراده مسلمانان و تفهیم نیت خالصانه، گاهی دست و افشاگری می‌زد. و کسانی را که با هدف دنیا خواهی در جنگ شرکت می‌کردند رسوا می‌ساخت. (۲. تاریخ المدینه المنوره، ج ۲، ص ۴۴۵ و ۴۴۶).

خدا محوری و نیت قرب الاهی آثار ارزشمندی در جنگها در پی داشت که از آن جمله است: آمادگی دائمی مسلمانان برای جنگ و دفاع؛ نبرد با تمام قوا و ایستادگی در برابر چندین قوا؛ پاک بودن اموالی که در جنگها و فتوحات به دست مسلمانان می‌رسید.

در سایه این روحیه الاهی بود که مسلمانان با شنیدن اذان خارج از وقت، برای لبیک به ندای الاهی، ساز و برگ جنگ فراهم کرده و بلافاصله خود را با هر وسیله ممکن، به سپاه پیامبر اکرم ملحق می‌نمودند.

از آنان خدا محوری در جنگها، در مسئله فتوحات و غنائیم جزگی است. اثر این صفت الاهی در بحث غنائیم در دو مرحله قابل بررسی است: راه به دست آوردن غنائیم و روش تقسیم آنها. اگر انگیزه شرکت در جنگ قرب و رضای الاهی باشد، مسلمان برای به دست آوردن هر چه بیشتر غنیمت، انسانیت خویش را فراموش نکرده، به اخلاق حیوانی گرفتار نخواهد شد. او مراعات حال

اسیران و بازماندگان دشمن را خواهد نمود و در حق زنان و کودکان و سالخوردهگان ستم روا نخواهد کرد. در مرحله تقسیم غنائم نیز خدامحوری و دستور پیامبر خدا فراموش نخواهد شد و توقعی بیش از آنچه اسلام برای او معین کرده نخواهد داشت. قانون اسلام در تقسیم غنائم به این صورت بود که نخست خمس اموال به دست آمده را برای پیامبر اکرم و مخارج عام‌المنفعه کنار گذاشته و سپس به هر سواره دو سهم و به هر پیاده یک سهم به طور مساوی تعلق می‌گرفت. (۱). المصنف، ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۶۷۷ و ۶۷۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۳). تبعیض برای هیچ کس وجود نداشت و این گونه نبود که مثلاً در میان افراد پیاده به برخی بیش از دیگران سهم تعلق بگیرد. در مجموع اموالی که به دست مسلمانان می‌پرسید، شبهه‌ناک و آلوده نبود؛ بنابراین حقوق افراد در یکدیگر تداخل نمی‌کرد و هر کس حق خود را مالک می‌باشد. دیگر عرصه این زیرساخت فرهنگی، در روابط اجتماعی جلوه‌گر شده بود پیامبر اکرم با تشویق مسلمانان به دو نظر گرفتن خداوند در مرادوات مسلمانان، ایجاد الفت و برادری در میان آنان، سعی داشتند این گزینه فرهنگی را در جامعه آن‌روز مسلمانان نهادینه کنند. ایشان می‌فرمودند: دو مؤمن هر کدام علاقه‌اش به دیگری بیشتر باشد، خداوند به او بیشتر اجر می‌دهد. (۱. مسند ابی داود، ص ۲۷۳؛ المصنف ابن ابی شیبیه، ج ۸، ص ۲۴۷). بنابراین در میان مسلمانان مدینه، هر کس سعی می‌کرد برادر مؤمنش را بیش از دیگری دوست بدارد.

این چنین جامعه‌ای سرشار از فضای دوستی و امنیت روانی و آرامش خاطر خواهد بود.

-کنترل و هدایت غریزه جنسی در جامعه؛ دومین تحول فرهنگی که رسول اکرم در جامعه آن روز اعمال کردند، تغییر رویکرد افراد جامعه در مسئله ارضای غریزه جنسی بود. فرهنگ مردم آن روز با رسومات غلطی عجین شده بود. به گونه‌ای که مسئله ازدواج را در اذهان به امری دشوار مبدل ساخته و توان ازدواج در اکثریت اجتماع که متشکل از افراد کم بضاعت بود. کم رنگ شده بود و مردم برای رفع این نیاز، به کارهایی خلاف فطرت انسانی دست می‌زدند. شمار زنان فاحشه

که به عنوان علامت فحشا، پرچم به سردر خانه‌هایشان نصب می‌کردند و همچنین کودکان مجهول الهویه‌ای که بر سر بنوت و فرزندی آنها میان مردان عرب اختلاف می‌شد، بسیار شده بود. (۲. سنن أبی داوود، ج ۱، ص ۷-۵). نسبها مجهول و جامعه به هرج و مرج کشیده شده بود. افکار و روان جامعه بیمار و نیروی جوان به هرزگی دچار شده بود قرار دادن مهریه‌ها سنگین و عدم ازدواج با کسانی که تمکن مالی و جایگاه اجتماعی خاصی نداشتند، از جمله این رسومات و فرهنگ غلط دوران جاهلی بود.

با ظهور اسلام و حاکم شدن اسلام در مدینه، پیامبر اکرم به اصلاح این زیر ساخت فرهنگی پرداختند. در ابتدا ازدواج در اسلام را امری آسان و بدون نگرانیها برای مسلمانان تعریف کردند؛ شرط تمکن مالی را از اذهان پاک، و توکل به خداوند رزاق را که روزی دهنده هر موجود زنده‌ای است، تنها سرمایه ازدواج معرفی کردند؛ ازدواج را سنت پیامبران و مایه کمال دین و انسانیت و دوری از آن را پشت کردن به سنت و مایه نقصان ایمان برشمردند؛ بنابراین افراد با کمترین امکانات و از پایین‌ترین جایگاههای اجتماعی اقدام به ازدواج می‌کردند و چون معیار در انتخاب همسر، ایمان بود، گاهی جوانی فقیر با دختری ثروتمند ازدواج می‌کرد. همچنین امر به اندازه‌ای ساده شده بود که هر کس دختر بالغی داشت، بدون هیچ خجالتی در مسجد اعلام می‌کرد و او را به آسانی شوهر می‌داد.

اجازه چهار ازدواج برای مردان، گام دیگری در این راه بود که می‌توانست در مواردی راهگشا باشد. گاهی به علت بحرانهایی همچون جنگها، تعداد زنان جامعه بیش از مردان می‌شود؛ بنابراین اسلام با پیش‌بینی این بحرانهها، اجازه چهار ازدواج را صادر کرد و به این ترتیب نوعی مدیریت بحران برای این غریزه پیش‌بینی شد.

قانون متعه و ازدواج موقت نیز راهکار دیگری برای کنترل و هدایت غریزه جنسی بود.

ازدواج موقت، عاملی است در جهت انسداد راه انحراف در تنگناهای زندگی و نقاطی که ازدواج دائم نمی‌تواند گره‌گشا باشد. اصل اولی و مصلحت ابتدایی در آن است که ازدواج دائم، مسائل و مشکلات و نیازهای جامعه را حل کند، اما در مواردی که امکان حضور این اصل وجود ندارد، برای حفظ سلامت اجتماع، به راه حل مناسبی نیاز است. بهترین و سالم‌ترین جایگزین برای این امر، متعه و ازدواج موقت است.

در حج تمتع، نخست باید اعمال عمره تمتع را به جا آورد و سپس منتظر ماند تا ایام حج فرا رسیده و محرم به احرام حج تمتع شد. کسی که محرم به عمره می‌شود، حق استمتاع از زن را ندارد و چون در زمان پیامبر اکرم (ص) گاهی فاصله بین عمره و حج طولانی می‌شد و راهی برای اطفای غریزه جنسی وجود نداشت و مشکلاتی برای حاجیان ایجاد می‌کرد، اسلام متعه حج را قرار داد. به این صورت که با اتمام اعمال عمره در فاصله میان عمره و حج، استمتاع از زن آزاد شد و بدین ترتیب، این فریضه الهی که یکی از نقاط قوت پاکسازی انسان به شمار می‌آید، از آلوده شدن به گناه و معصیت مصون ماند.

در حالی که اسلام با وضع قوانین آسان در جهت ارضای سالم غریزه جنسی، توانسته بود جامعه را از آلودگیهای شهوانی نجات دهد، برای جمع‌آوری و جلوگیری از ناهنجاریهای انذکی که انسانهای هوسباز و قانون شکن آنها ایجاد می‌کردند، قاعده شلاق و سنگسار را با شرایط خاص ارائه کرد. به این ترتیب با ترویج و گسترش در زیر ساخت فرهنگی ذکر شده، جامعه پیامبر اکرم (ص) به اجتماعی سالم و موفق مبدل شده بود.

2. فرهنگ شبیخونه خورده

اساس موفقیت‌های پیامبر اکرم (ص) مرهون فرهنگی بود که با همت و تلاش ایشان در بین مسلمانان تحقق یافته بود. دشمن نیز با آگاهی از این رمز موفقیت، برای تخریب فرهنگ اسلام و

به انحطاط کشاندن مسلمانان برنامه‌هایی را طراحی کرد. از جمله این برنامه‌ها، تغییر رویکرد مردم از خدامحوری بمادی‌نگری و دنیاطلبی و اشاعه فحشا و بی‌بند باری در میان مسلمانان بود.

مقدمات اجرای این برنامه با خلافت ابوبکر آغاز شد و مراحل اصلی را در دوره عمر و عثمان طی کرد و در زمان علی بن ابی طالب (ع) با وقفه‌ای کوتاه روبه‌رو شد. علی (ع) توانست تا اندازه‌ای مانع حرکت این جریان شود، اما با شهادت حضرت، برنامه شیخخون فرهنگی سرعت بیشتری به خود گرفت، به گونه‌ای که اوج حضور خود را در زمان یزید بن معاویه نشان داد.

در زمان ابوبکر، اموالی به ناحق وارد بیت‌المال شد. این اموال در میان مسلمانان تقسیم و وارد زندگی آنها شد و در نهایت اثرات وضعی مالی حرام، جامعه مسلمانان را آلوده کرد.

خداوند متعال برای کسانی که باید دل‌های آنها را به سوی اسلام جلب کرد سهمی از زکات قرار داده است؛ (۱. مؤلفه قلوبهم؛ سوزه توبه، آیه ۶۰). همچنین سهم ذی القربی را معین فرموده است. (۲. سوره انفال، آیه ۴۱).

هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید، بر خلاف نص صریح قرآن و دستور اکید پیامبر اکرم، این اموال را به این دو گروه نپرداخت.

پیامبر اکرم نیز این مسئله را پیشگویی فرمودند و مسلمانان را از آن بیم دادند. در ابتدای هجرت پیامبر به مدینه، عده‌ای از مهاجران به علت فقر و نداشتن مسکن، به مدت کوتاهی در صفا، در جوار مسجد النبی اقامت داشتند. پیامبر هر روز مقداری خرما برای آنها می‌برد. روزی یکی از آنها در اعتراض به پیامبر گفت: خرما شکم‌های ما را می‌سوزاند. پیامبر فرمود: پس از من دنیا به شما روی می‌آورد، غذایتان مناسب، لباس‌هایتان فاخر و خانه‌هایتان همسان کعبه خواهد شد. یکی از مهاجران گفت: آن زمان کی فرا می‌رسد. ما همه مشتاق چنین روزی هستیم. پیامبر فرمودند: اما

زندگی الان شما بهتر از آن زمان است؛ چرا که در آن زمان، نان حرام وارد زندگی شما خواهد شد. (۳. تفسیر الکشاف، ج ۲، ص ۲۲۱ و ۲۲۲).

این چنین بود که در زمان ابوبکر با ورود مال حرام به زندگی مسلمانان، مقدمات انحراف فرهنگی پایه گذاری شد.

یکی دیگر از مقدمات براندازی فرهنگی، در رأس امور قرار دادن کسانی با رویکرد متضاد با فرهنگ عمومی مسلمانان است. این گونه افراد بهترین مجری برنامه های ضد فرهنگی به شمار می آیند. ابوبکر با به کارگیری عناصر بیماری چون خالد بن ولید، زمینه های حرکت ضد فرهنگی را در جامعه پس از رسول اکرم فراهم ساخت. (۱. البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۸۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۵۶).

خالد بن ولید در سال هشتم هجری مسلمان شد، دارای شخصیتی فاقد ارزشهای اخلاقی و اسلامی بود. رفتارهای ضد اخلاقی او، از فجایع بزرگی است که از صفحه تاریخ پاک نشدنی است. (۲. در فصلهای پسین کتاب، برخی از فجایع خالد بررسی خواهد شد). ابوبکر، به رغم اعتراض بزرگان صحابه به عملکرد خالد، نه تنها او را بازخواست نمی کرد، بلکه از او حمایت و کار او را توجیه می کرد. (۳. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۱۷؛ البدایه و النهایه؛ ج ۴، ص ۳۶۰). خالد مطمئن بود که ابوبکر به او اعتراض نمی کند، از این رو در فجایعی که به بار می آورد، خود را آزاد و تام الاختیار می دانست. (۴. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۶، ص ۲۶۲). او اسرار را آتش می زد و کسانی را حتی از طرف ابوبکر امان نامه داشتند به قتل می رساند. (۵. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۶، ص ۲۵۸).

واگذاری امور مسلمانان به چنین کسانی و حمایت از آنها نمی تواند از روی سهو و اشتباه باشد، بنابراین در مجموع فراهم ساختن زمینه برای انحطاط فرهنگی را می توان یکی از اتهامات وارده به خلیفه اول برشمرد.

-در زمان خلیفه دوم، نیز اقدامات عمر، مسلمانان را هر چه بیشتر از فرهنگ محمدی(ص) دور ساخت.

عمر با تبعیض میان مسلمانان، معیار در تقسیم را بر اساس سنوات اسلام افراد و برای هر سال یک درهم قرار داد. (۱. سنن الکبری بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹). به این ترتیب کسی که از زمان اسلام آوردن او ۲۵ سال می گذرد، علاوه بر اینکه سهم ثابت خود را می گرفت ۲۵ درهم نیز اضافه به عنوان سابقه مسلمانی دریافت می کرد. این مقدار اضافه چون ضابطه شرعی نداشت، شبهه ناک و آلوده به حرام بود.

درآمد بزرگان صحابه و مسلمانان اولیه، به یکباره چندین برابر شد و برای نمونه، از ماهی ۱۰درهم به ماهی ۳۵درهم رسید. این افراد نخست زندگی ساده ای داشتند اما هنگامی که با ۲۵درهم اضافه روبرو شدند، در ابتدا مقداری را انفاق کردند، ولی به تدریج زندگی آنها تغییر کرد و به رطله طلبی و تجمل گرایی روی آوردند. درآمد اضافه خود را به تجارت زده و غرق در مادیات شدند، خدا محوری جایش را به دنیا طلبی و مادی نگری داد و کسانی که همواره در جنگها شرکت و اعمالشان برای خدا بود، آنقدر گرفتار دنیا شدند که حتی نمازشان در راه تجارت قضا می شد.

زبیر بن عوام، بزرگ صحابی پیامبر اکرم، نمونه ای است از کسانی که اموال شبهه ناک زندگی و اعتقادات وی را دگرگون و او را در مسیر خواسته های سازمان نفاق قرار داد. او مال حرام را به تجارت زد و غرق جمع آوری مال و خرید املاک شد؛ به گونه ای که دارایی او در هنگام مرگ چیزی حدود پنجاه میلیون دینار رقم زده شد و این غیر از املاک گسترده و متعددی بود که در شهرهای متعددی چون اسکندریه، مصر، بصره و کوفه برای او نام برده اند. (۱. الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۱۰).

او برای رسیدن به منافع دنیوی، عهد خود با حضرت رسول را فراموش کرد، با دشمنان حضرت هم پیمان شد و ماجرای جنگ جمل را در تاریخ سیاه آن دوران همراهی نمود.

نمونه دیگری از ثروت‌اندوزی و مادی‌نگری را می‌توان در زندگی عبدالرحمن بن عوف مشاهده کرد. او که در ابتدا از زندگی ساده‌ای برخوردار بود، در اثر آن دریافت‌های اضافه و پرداختن به مادیات، چنان ثروتی به دست آورد که به قارون امت مشهور شد؛ به گونه‌ای که وقتی از دنیا رفت، شمشهای طلای او را با تبر قطعه قطعه و تقسیم نمودند. (۲. أسدالغابه، ج ۳، ۳۱۷). عبدالله بن زبیر و محمد بن طلح را در جنگ جمل مشاهده می‌کنیم که از میان حق و باطل، باطل را برگزیده و در مقابل خلیفه مسلم رسول خدا قرار گرفتند. عبدالله بن زبیر، حتی مانع از آن شد که پدرش توبه کرده و از جنگ با علی بن ابی‌طالب (ع) دست بردارد. حضرت امیر (ع) پیش از آغاز جنگ، زبیر را نصیحت و سفارش‌های پیامبر را به او گوشزد کرد، زبیر هم که قسم خورده بود با علی روبه‌رو نشود، قصد داشت از سپاه عایشه جدا شود. عبدالله بن زبیر که می‌دید با رفتن پدر، سپاه عایشه دگرگون خواهد شد، مانع از رفتن پدر شد. زبیر پاسخ داد و قسم و عهدش با رسول‌الله را یادآور شد. عبدالله، پدر را فریب داد و به او گفت: شکستن قسم ضرر اخروی برای تو ندارد، چون با کفاره دادن که آزادی یک غلام است مشکل حل می‌شود. غلام من را بگیر و به عنوان کفاره آزاد کن. (۱. البدایه والنهایه، ج ۶، ص ۲۳۸). به این ترتیب عبدالله بن زبیر پدر را از صراط مستقیم منحرف ساخت.

پیامبر اکرم تقوا را تنها معیار برای برتری میان مسلمانان معرفی نموده بود، اما خلیفه دوم ملاک برتری را قبیله، قوم، تیره و نژاد قرار داد. او می‌گفت: دریافتی مردم را بر اساس شأن و منزلت آنها تقسیم کنید، آن که شأنش بیش مالش بیشتر. (۲. الطبقات الکبری، ج ۳، ۲۹۵).



مسلمانان به قبیله‌های برتر و پست‌تر تقسیم و در میان قبایل هم نژوگان، برتر از افراد معمولی و در میان بزرگان هم کسانی برتر از دیگران مشخص شده بودند؛ به گونه‌ای که دریافتی ابوسفیان و معاویه، از دریافتی بزرگانی که در جنگ بدر شرکت داشتند بیشتر قرار داده شده بود و همچنین در میان زنان پیامبر، دریافتی حفصه و عایشه چندین برابر دیگر زنان پیامبر بود. (۳. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳). به هر روی، مسلمانان به جاهلیت قبل از اسلام برگشته و قبیله‌گرایی و تبعیض جامعه را بیمار ساخته بود.

از دیگر ضربه‌های فرهنگی این دوران، پرورش انگیزه‌های مادی در جنگها و تخریب اخلاقیات مسلمانان را برای کسب غنیمت و به دست آوردن اموال بیشتر به شرکت در جنگها ترغیب می‌نمود. مسلمانان نیز که متأثر از اموال شبه‌ناک و تغییر رویکردها، گرفتار دنیا شده بودند، برای شرکت در جنگ، نخست منافع مادی را سنجیده و در صورت وجود نفع مادی در جنگ شرکت می‌کردند. عمر برای ترغیب مردم برای شرکت در جنگ، جنگها را کتراتی کرد. به این صورت که به مسلمانان پیشنهاد می‌داد هر گروهی که فلان منطقه را تصرف کند، مثلاً یک چهارم غنایم آنجا سهم اوست. (۱. فتوح البلدان، ج ۲، ۳۱۰). مقدمات این برنامه از اواخر زندگی ابوبکر آغاز شد؛ به گونه‌ای که در تاریخ آمده است: در جریان لشکرکشی مسلمانان به شام، ابوبکر نامه‌هایی به مردم مکه، طائف، یمن و اعراب حجاز و نجد فرستاد و در این برنامه‌ها وعده غنایم روم را به مسلمانان داد و به دنبال آن سیل جمعیت به مدینه سرازیر شد. (۲. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۲۸).

آنچه در تاریخ از قتل، غارت، ویرانی شهرها و برهنه کردن مردم در حمله مسلمانان به کشورهای همسایه نقل شده، (۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۸۰ و ۸۱ و ۸۵) - با صرف نظر از بزرگنمایی و سیاه‌نمایی فراوان مورخینی مغرض و هدفمند رخدادهای واقعی آن- بی شک متأثر از اهداف پلید دنیوی و حکایتی است از تغییر رویکرد مسلمانان و بازگشت به جاهلیت پیش از اسلام، دست پروردگان دستگاه خلافت آن زمان، برای به دست آوردن غنایم بیشتر به غیر نظامیان نیز



رحم نمی‌کردند. آنان را قتل عام و اموال آنها را به سرقت می‌بردند، حتی به مراسم عروسی حمله‌ور، عرض و مال آنها را به یغما می‌بردند. (۴. همان، ص ۹۰ و ۹۲). مسئله نیاز جنسی به سبب اجرای زیر ساختهای فرهنگی به دست رسول اکرم(ص)، مسئله‌ای حل شده تلقی می‌شد؛ اما خلیفه دوم با منع و لغو قانون متعه و متعه حج، عملاً دستور صریح خدا و رسولش را باطل اعلام کرد. روزی عمر بر بالای منبر رفت و چنین گفت: دو متعه در زمان پیامبر حلال بود که من آن را منع و عامل به آن را مجازات می‌کنم: یکی متعه حج و دیگری متعه زنان است. (۱. التفسیر الکبیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۵۰؛ علل الدار القطنی، ج ۲، ص ۱۵۶). خلیفه دوم، به این وسیله موجبات فساد جنسی رادر میان مسلمانان رقم زد. علی بن ابی طالب(ع) می‌فرماید:

لولا أن عمر نهى عن المتعه ما زنى الا شقى؛

(2. جامع البیان، ج ۵، ص ۱۹).

اگر عمر متعه را نهی نمی‌کرد، کسی به زنا آلوده نمی‌شد مگر انسان زذل و

پست.

انسانها اگر از لحاظ جنسی به صورت صحیح ارضا شوند، هیچ‌گاه دست به پستی نمی‌زنند. مگر آنها که شقاوت ذاتی و یا شرارت نفسانی بالایی داشته و اصلاً حرامگرا هستند.

خلیفه دوم نه تنها مسیر ارضای شرعی را مسدود ساخت، بلکه در مواردی با نقض قانون جلد و رجم نسبت به بعضی افراد سبب شده بود تا عده‌ای آشکارا دست به زنا زده و جوّ جامعه مسلمین را آلوده نمایند.

مغیره بن شعبه از جمله این فراد بود. او که از جانب خلیفه حکمران بصره بود، در مسئله شهون جنسی جزء کسانی بود که قواعد اخلاقی و شرعی را کنار گذاشته و آشکارا دست به زنا می‌زد؛ به

گونه‌ای که مورخان ارتباط او با سیصد تا هزار زن، از جمله هشتاد زن شوهر دار را نقل کرده‌اند (۱). السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۶۹۹). و به همین سبب او را «ازنی ثقیف» نان نهاده‌اند؛ یعنی زناکارترین مرد قبیله ثقیف.

روزی، شماری او را مشغول این عمل قبیح با زن شوهرداری به نام ام جمیل می‌بینند. آنها به عمر نامه نوشته و از حاکم شقی خود شکایت می‌کنند. خلیفه دوم، مغیره و شاهدان را به مدینه فراخوانده و جلسه محاکمه‌ای برقرار می‌کند، اما در این جلسه عمر با ترفندی خاص مانع از اقرار صریح شاهد چهارم می‌شود و به این وسیله شهادت او باطل شده و فردی که به فسق و فجور شهره عام و خاص بود، از کیفر اسلامی نجات می‌یابد. (۲). الايضاح ص ۵۵۲).

فساد اخلاقی و جنسی چنان جامعه مسلمانها را فرا گرفته بود که آورده‌اند: زیاد بودند زنانی که رفیق کذایی داشتند. امیرمؤمننا روزی در جریان حکم سنگسار، فرمودند: ای مردم، بدانید که خداوند تبارک و تعالی از پیامبر خویش پیمان گرفت و رسول خدا(ص) نیز از من پیمان گرفت که کسی که برای خدا بر گردن او حد است، به خانه‌اش بازگردد، زیرا اجازه اقامه حد ندارد. همه مردم به خانه‌هایشان بازگشتند مگر علی و حسنین. (۳). الکافی، ج ۷، ص ۱۸۶ و ۱۸۷). این گونه بود که اجتماع مسلمانان، فاسد و جامعه دچار اضطراب روحی و ناهنجاریهای جنسی شد.

برنامه‌های سیاسی علی (ع) پس از رحلت نبی اکرم(ص)

امیر مؤمنان(ع) در رویارویی جامعه تحت مدیریت خلفا در دو جهت اساسی شروع به فعالیت نمود: ۱- پاسداری از جامعه اسلامی ۲- پایه گذاری سازمان شیعه

پاسداری از جامعه اسلامی

نخست باید بر حالت عمومی اجتماعی نظارت شود تا فاصله از اسلام گسترش نیابد و به رغم همه آن انحرافات، اسلام محفوظ بماند. به همین سبب سعی آن حضرت بر این بود که در نزدیک‌ترین زمان، در اجتماع حضور یابد. برخی روایات، حضور امام(ع) در جامعه را، مربوط به پس از شهادت حضرت زهرا(س) می‌دانند، ولی طبق برخی دیگر از روایات، امیرمؤمنان(ع) حتی در زمانی که درگیری فدک مطرح بود، در نماز غاصبان شرکت می‌کرد. (۱. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۳۳).

در محاجه‌ای که فاطمه(س) درباره فدک با ابوبکر داشت، علی(ع) با اثبات مردود بودن شاهد خواستن ابوبکر از حضرت زهرا(س)، موجبات رسوایی آنها فراهم ساخت. پس از این جریان بود که برنامه قتل امیر مؤمنان(ع) طراحی شد و خالد بن ولید مأمور شد روز بعد علی(ع) را بعد از سلام نماز، ترور کند. از آنجا که ابوبکر سیاست و زیرک‌تر از عمر بود، در نماز به پیامد حرکتش فکر می‌کرد. مطابق روایت، او ترسید که خالد در کشتن علی(ع)، موفق نشود و مردم صحنه را ببینند، عملیات ترور افشا شده، جمع کردن این رسوایی بسیار دشوار خواهد بود و نیز در صورت موفقیت، قطعاً ابوبکر از این صحنه زنده بیرون نخواهد رفت و در غوغا او را خواهند کشت. از آن طرف به خالد گفته بود وقتی سلام نماز را دادم، کار را تمام کن. به همین دلیل، مدتی در حال تشهد ساکت ماند. به گونه‌ای که مردم گمان کردند که خوابش برده و یا بی‌هوش شده تا اینکه



بالاخره متوجه خالد شد و گفت: «خالد آنچه را به تو امر کرده بودم انجام نده» سپس سلام نماز را گفت. علی(ع) از خالد که در کنارش نشسته بود پرسید: این چه کار واجبی بود که ابوبکر پیش از اتمام نماز، دستور لغو آن را صادر کرد؟ خالد هم که سری پر باد داشت، گفت: قرار بود تو را بکشم. حضرت با شنیدن این سخن گستاخانه، او را از جا بلند کرده به زمین کوبید و فرمود: اگر امر پیامبر به سکوت نبود، می‌دیدید که روشی غیر از این داشتم. (۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۶ تا ۱۵۹؛ الايضاح ۱۵۵ و ۱۵۶).

از همین نکته می‌توان دریافت که علی(ع) در همین ایام نیز از خانه بیرون آمده و در جماعت‌های آنان شرکت می‌جست و به آنها مشورت می‌داد تا شکافی که آنها می‌خواستند در دین ایجاد کنند، زیاد نشود و مجبور باشند نام اسلام را نگه دارند.

خانه نشین شدن علی(ع)، چیزی بود که حاکمان آن را می‌خواستند؛ چرا که اگر علی(ع) در مسائل جامعه دخالت نکند، از اذهان عموم کاملاً پاک می‌شود. اینکه می‌بینیم خانه‌نشینی حضرت، یک حالت التهاب و بحران را در بیرون از خانه زنده نگه داشته، متأثر از فعالیت مجموعه‌ای از یاران علی است؛ چرا که مردم مدینه با تلاش این افراد، خواهان رفع این التهابند. به همین سبب، به ابوبکر فشار آوردند که مشکل بین خود و علی را حل کند و او را برای بیعت فراخواند. از اینجا روشن می‌شود علی(ع) واسطه‌هایی داشت که زمینه را برای خروج از خانه و رفع مشکل با غاصبان فراهم می‌کردند.

از آنجا که در این مدت قدرت غاصبان استوار شده بود، دیگر چندان میلی به بیعت علی(ع) نداشتند. زئی نتیجه آن، خروج وی از انزوا بود.

وقتی حضرت پس از شهادت حضرت زهرا(س) و بعد از مدتی طولانی حاضر به بیعت می‌شوند، نشان از بیعت اکراهی دارد. علی(ع) در هنگام بیعت با این سخن به ابوبکر که: بیعت نکردن ما با

تو به این دلیل بود که در این امر برای خود حقی می‌دیدیم، آنها رادر این خواسته ناکام گذاشت.
(۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۶؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۸۳؛
بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۳). بیعت حضرت، نه تنها امضای آنها نبود، بلکه بهترین دلیل بر رد آنها
و پیامی برای رسوایی آنها در تاریخ شد.

پایه‌گذاری سازمان ایمان

کار اصلی‌تر علی(ع) پایه‌گذاری سازمان شیعه بود. سازمان شیعه، یعنی کسانی که علی بن ابی
طالب(ع) را همان گونه که حق اوست، بشناسند.

این سازمان مأمور به تقیه بود؛ یعنی باید به گونه‌ای کار می‌کرد که دستگاه ابوبکر متوجه آنها
نشود؛ در غیر این صورت، اثری از این سازمان و افراد آن باقی نمی‌ماند. کشتن آنها از سوی
جناب حاکم که در ترور کارآموده بودند، کاری آسان بود. در پرونده آنها، شهادت فاطمه(س) و
قتل مالک بن نویره و ترور سعد بن عباده (۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۰ ص ۴۹۴؛ الطبقات الکبری،
ج ۳، ص ۶۱۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۰، ص ۲۶۹). وجود داشت که بعضاً بدون تنش در جامعه
اجرا شود؛ همچنان که مخالفان درون سیستمی خود را ترور می‌کردند، هر کس که در درون
سیستم، سر برون می‌آورد و ممکن بود مشکل‌ساز شود، به طاعون یا بهانه دیگر می‌مرد. (۲. تاریخ
مدینه دمشق، ج ۲۵، ص ۴۸۹).

علی بن ابی طالب(ع) به سلمان و ابوذر و مقداد و دیگر یاران خاصش، دستور تقیه داده بود و
بنابراین می‌بینیم در حکومت عمر، سلمان و حذیفه به فرمانداری مدائن منصوب می‌شوند و عمار
در جنگهای آنها شرکت می‌کرد. (۳. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۴۶؛ جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۱۶۱).
در واقع حضرت آنها را با تقیه در درون سیستم مقابل نفوذ داده تا با تلاش آنها سرعت فاصله
حکومت با اسلام کم شده عقاید ناب تا حد ممکن منتشر شود.

بیعت علی بن ابی طالب(ع) نتایج دیگری هم برای او داشت؛ از آنجا که او باید همواره از درون سازمان حکومت آگاه باشد، باید با آنان همراه بشود تا بتواند با انحراف بیشتر اسلام از مسیر خود مبارزه کند.

دلیل دیگر بیعت علی بن ابی طالب(ع) جذب یاران جدید است. بسیاری از کسانی که با ابوبکر همکاری می‌کردند، افرادی نفاق زده بودند. اگر موضوع برای آنان تشریح می‌شد، بیدار می‌شدند و حقیقت را در می‌یافتند. حضرت با این بیعت در کنار آنان قرار می‌گرفت و راه را به آنان می‌نمایاند.

دلیل دیگر حضرت(ع) از بیعت، حضور در مناطق جدید بود؛ چرا که با فتوحات مسلمانان، اسلام به مناطق جدید راه می‌یابد و اگر کسی از یاران علی(ع) در آنجا نباشد، علی بن ابی طالب(ع) در آنجا ناشناخته باقی خواهد ماند؛ ولی اگر یاران حضرت در آنجا حاضر باشند، عناصر مستعد را شناسایی کرده و با آنها ارتباط برقرار می‌سازند.

اصلی‌ترین اقدام علی(ع) طی ۲۵ سال فاصله به قدرت رسیدن ابوبکر تا به قدرت رسیدن خود، بسط و توسعه سازمان شیعه است که کاملاً در آن موفق بود. البته ظهور و بروز این موفقیت پس از ۲۵ سال نمایان شد.

همچنین علی بن ابی طالب(ع) در این مدت به افشاگری نیز می‌پردازد بنابراین جریان مقابل همواره به تنش‌های سخت گرفتار می‌آمد. در نتیجه ابوبکر بایستی تغییر یابد.

با روی کار آمدن ابوبکر، مسلمانان به دلیل ظاهر سازیهای او گمان می‌کردند او نیز علم و تقوا و عصمت و قدرت و شجاعت پیامبر را دارد و آنان را با راهنماییهای خویش، در تمام زمینه‌های فردی و اجتماعی رهنمود خواهد ساخت؛ اما به واقع این گونه نیست، اوضاع جامعه مسلمانان از لحاظ اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و... بر هم ریخت و به تدریج ماهیت او افشا شد.

اگر حکومت ابوبکر بیش از این به طول می‌انجامید، با یارانی که علی(ع) بین مردم داشت، بازگشت به سمت علی بن ابی‌طالب(ع) بسیار پرشتاب شکل می‌گرفت. وقتی مردم به ناتوانی ابوبکر پی می‌بردند، دوستان و شیعیان علی(ع) در میان لایه‌های اجتماع شروع به بیان شخصیت علی بن ابی‌طالب می‌کردند که او می‌تواند این مشکلات را حل کند و پیامبر(ص) او را دانشمندترین و صالح‌ترین فرد دانسته‌اند. (۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۳۶).

در نتیجه این افشاگریها، ابوبکر دو سال و اندی بیشتر حکومت نکرد (۲. تاریخ خلیفه بن خلیف، ص ۸۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۲۵؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۵۲۱). و با خربزه مسموم کشته شد (۳. بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۵۲۲). و عمر بر سر کار آمد. در زمان ابوبکر، چون مردم نزدیک به عصر پیامبر هستند، رویدادها را با عصر پیامبر(ص)

می‌سنجند، اما هر چه فاصله بیشتر شود معیار تغییر می‌کند. دوران ابوبکر برای این سازمان بسیار مشکل بود. ابوبکر بسیار توانمند بود که توانست دو سال و اندی را تحمل کند.

با روی کار آمدن عمر، مردم از حق سؤال محروم شدند. فضای بازی که باعث شکست ابوبکر شده بود، در زمان عمر بسته شد. این سیاست نیز نمی‌توانست در عمل، فهم عمومی مردم را محدود سازد و علی بن ابی‌طالب(ع) را از تلاش بازدارد. عمر نیز نمی‌توانست یارانی را که علی بن ابی‌طالب در حال تربیت آنهاست، درک کند.

در این دوران، خطاگیری و تصریح بر خطایا از سوی علی بن ابی‌طالب(ع) و یاران او فراوان می‌شود. عمر هم برای پوشش دادن به این قضایا و حل این معضل، مرتب اعتراف می‌کرد که اگر علی(ع) نبود، عمر هلاک می‌شد. (۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۰؛ الغدیر، ج ۶، ص ۹۳، مسند بن علی، ص ۳۳۵). او با این کار، سعی در عادی سازی ریدادها داشت و در واقع اعتراف می‌کرد که: ما در اجتهاد خطا کلو بودیم، و علی(ع) ما را به خطای اجتهادی خودمان واقف کرد. وی با بیان



این جمله، از حدت شکنندگیها می‌کاست. اگر عمر لب به اعتراف نمی‌گشود، توضیحات علی بن ابی طالب (ع) برای آنان خرد کننده بود.

عمر نیز نتوانست بیش از ده سال در این وضعیت دوام آورد. (۲. تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۶۵؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۲۶؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۷۷؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۵). در این مدت ده ساله، یهود، از درون حاکمیت عمر، دیوار امنیتی خود را به پا کرد. این دیوار امنیتی، بنی‌امیه هستند. بنی‌امیه ابزار کار سیستم یهودند که در پوشش معاویه فعالیت می‌کنند. معاویه، با حکم عمر، در اصلی‌ترین نقطه مربوط به یهود یعنی شام و فلسطین مستقر می‌شود.

نگاهی به جنگ‌های عصر خلفا

جنگ‌های عصر خلفا را به دو دسته کلی می‌توان تقسیم کرد: جنگ‌های داخلی و جنگ‌های خارجی.

جنگ‌های داخلی در قلمرو اسلام بود و این قبیل جنگ‌ها به جنگ ردها شهرت یافته است. این جنگ‌ها هم خود به دو معنا اطلاق شده است: جنگ با مدعیان نبوت، جنگ با مانعان زکات. جنگ‌های خارجی خلفا با دول غیر مسلمان، مثل ایران و روم روی داده است.

الف. جنگ با ردها

اندوهگانه، در کتاب‌های تاریخی و سیره، تمام جنگ‌های داخلی که پس از پیامبر با قبایل اطراف مدینه رخ داد، جنگ ردها نام یافته است. در ابتدا چنین به ذهن می‌رسد که این افراد پس از پیامبر، همه از اسلام به دامن کفر برگشته و منکر اسلام بودند. برخی تمام مسلمانان جز ساکنان مکه و مدینه را پس از پیامبر مرتد دانستند و علت جنگ خلیفه اول با آنها را این دانسته‌اند که آنها اصل اسلام را انکار کرده بودند! جنگ‌های موسوم به ردها یک طرفد سیاسی بود که حکومت وقت با مارک ارتداد مخالفان خود را سرکوب کند و در این عمل مورد انتقاد صحابه و آیندگان واقع نشود. کسانی که پس از پیامبر از اصل دین برگردند و منکر اصل دین شوند مرتدند؛ اما عمده کسانی که به اتهام ارتداد به شمشیر ظالمانه امثال خالد بن ولید کشته شدند، مسلمان بودند و هرگز اصل دین و یا وجوب زکات را انکار نمی‌کردند.

ماجرای ردها چنین بود که پس از رحلت نبی مکرم اسلام، مسلمانانی که در اطراف مدینه می‌زیستند، اخبار مدینه را دنبال می‌کردند و ماجرای غدیر خم و بیعت با علی(ع) را به عنوان وصی پیامبر(ص) به خاطر داشتند. از طرفی می‌دیدند که ابی‌بکر بر مسند خلافت تکیه زده و مدعی خلافت و وصایت رسول خداست و هنوز شمار بسیاری از صحابه بر بیعت با او حاضر

نیستند و او را خلیفه مسلمین نمی‌شمارند. آنان می‌دیدند که حتی انصار و رئیس قبیله خزرج، سعد بن عباد و اصحاب با وفای پیامبر، چون سلمان، عمار، عباس و مقداد و دیگران هنوز حکومت مدینه را به رسمیت نمی‌شناسند و سران سقیفه را غاصب می‌شمارند. سرپیچی علی بن ابی طالب (ع) از بیعت که به فرموده پیامبر اسلام، محور حق بود و مظلومیت صدیقه کبرا، فاطمه زهرا (س) خط بطلان بر قدرت حاکم بر مدینه می‌کشید. در چنین فضایی، بدیهی است عشایر و قبایل اطراف مدینه نمی‌توانستند به بیعت ابی‌بکر تن دهند و زکات اموالشان را به او بدهند؛ بنابراین از پرداخت زکات به وی خودداری می‌کردند. زکات قبل از وفات پیامبر (ص) به مدینه منتقل می‌شد تا تحت نظر حاکم الهی که پیامبر باشند و بر اساس دستور قرآن مصرف شود. ابوبکر و جریان نفاق مدعی شدند جانشین واقعی پیامبر به دلیل جوان بودن توان مقابله با انحرافها را ندارد پس ابوبکر باید بر مسند حکومت بنشیند و معنای این سخن قبلو این مطلب بود که ابوبکر منصوب پیامبر و در نثیه منصوب خداوند نیست بلکه تنها نماینده مردم مدینه است. نتیجه اینکه او در عین فقدان نمایندگی خدا و رسول خدا زکات را جمع‌آوری و به مصرف می‌رساند. سران قبایل و عشایر به خود حق دادند آنها نیز زکات را جمع‌آوری و با تشخیص خود به مصرف برساند و دلیلی برای ارسال به مدینه نمی‌دیدند. این از اولین نتایج به قدرت رسیدن ابوبکر است که اطراف مدینه در دور و نزدیک از ارسال زکات خودداری کردند. و جالب توجه اینکه حاکمیت برای مقابله با این تفکر راه مذاکره منطقی و عملی را دنبال نمی‌کند زیرا می‌دانند شکست نصیب آنهاست بلکه راه نظامی و تشویق و ترهیب را پیشه می‌سازد.

مقابله با عشایر و قبایل اطراف مدینه و ساکت کردن مخالفان برای ابی‌بکر آسان‌تر از درگیری با مخالفان خود از بزرگان صحاله در مدینه بود؛ از این رو به جرم ارتداد به جنگ آنها وارد شد و مخالفان خود را در خارج از مدینه از بین برد؛ ولی متأسفانه مورخان، تمامی مخالفان ابوبکر در خار مدینه را رده یا از دین برگشتگان معرفی کرده‌اند.

شواهدی که سخن ما را تأیید می‌کند و ثابت می‌کند که آن افراد از دین رویگردان نشده بودند، بلکه از پرداختن زکات خودداری می‌کردند عبارت‌اند از:

- در البدایه و النهایه، عبارتی آمده که حاکی از مخالفت شماری از صحابه با این جنگها بوده است: جماعتی از صحابه با ابوبکر درباره جنگ با مانعان زکات گفتگو کرده و توصیه کردند: آنها را به حال خودشان واگذار تا به تدریج ایمان در قلوبشان رسوخ پیدا کند و زکات خود را بدهند، لکن ابوبکر نظریه آنان را نپذیرفت. (۱. البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۳۴۲).

- در سخنرانی ابوبکر که برای تحریک مسلمین با جنگ با آنان ایراد شده آمده است: در اطراف شما کسانی از عرب هستند که از پرداخت گوسفند و شتر خودداری می‌کنند و در طریق ایمان نیستند. (۱. همان). قاضی عبدالجبار معتزلی در المغنی، در تحلیل ماجرای مالک بن نویره می‌گوید: اگر کسی اعتراض کند که مالک بن نویره نماز می‌خواند، پس چرا او را کشتند، در پاسخ گفته می‌شود: سایر اه‌ل رده هم نماز خوان بودند و کفرشان به خاطر امتناع از پرداخت زکات بود (۲. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۰۳ و بحار ج ۳۰، ص ۴۷۲).

- جماعتی از سنت از ابو هریره آورده‌اند که عمر بن خطاب به ابی‌بکر گفت: آیا سزاوار است با این قوم جنگ کنیم و حال آنکه پیامبر فرمود: من مأمور بامردم بجهنگم تا اقرار به وحدانیت خدا رسالت من کنند؛ چون این اقرار را کردند جان و مالشان مصون و در امان است.

ابوبکر گفت: به خدا سوگند، اگر از دادن شتران خود به عنون زکات به من که در زمان پیامبر به او می‌دادند، خودداری کنند با آنها خواهم جنگید... (۳. البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۳۴۳؛ تاریخ الاسلام الذهبی، ج ۳، ص ۲۷).

گرچه به نظر ما اختلاف بین این دو نفر، جنگ زرگری است، اما به هر حال عمر به مسلمان بودن مانعات زکات اعتراف می‌کند. اختلاف آن دو ظاهری است؛ زیرا موارد متعددی در تاریخ موجود

است که در بعضی مسائل، در ابتدا بین عمر و ابوبکر اختلاف است، اما در نهایت هم‌رأی می‌شوند.

-طبری آورده است: جماعتی از عرب به مدینه آمدند و اعتراف به نماز کردند و امتیاز از پرداخت زکات نمودند، ولی ابوبکر عذر آنان را نپذیرفت. (۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۷۴).

-ابن کثیر می‌نویسد: جماعتی از عرب به مدینه آمدند و اعتراف به نماز کردند و از پرداخت زکات خودداری کردند و کسانی از آنها بودند که از پرداخت زکات به ابوبکر خودداری می‌کردند و شماری از آنها به آیه شریفه: آیات قرآن استناد جسته و گفتند: ما زکات خود را به کسی می‌دهیم که دعایش موجب آرامش ما باشد و به غیر او زکات خود را نمی‌دهیم. استناد آنان به این آیه بود:

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ؛

(2. توبه، آیه ۱۰۳).

از اموال آنها صدقه‌ای (بعنوان زکات) بگیر، تا بوسیله آن، آنها را پاک‌سازی

و پرورش

دهی و (به هنگام گرفتن زکات به آنها دعا کن، که دعای تو مایه آرامش

آنهاست)

و برخی از آنان این شعر را گفتند:

اطعنا رسول الله ما كان بيننا
قوا عجباً مال ملك ابوبكر

(3) البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۳۴۲ و ۳۴۴).

در زمانی که پیامبر بین ما بود از او اطاعت کردیم. جای تعجب است از به حکومت رسیدن ابوبکر، آیا وقتی پیامبر رحلت نمود، ابوبکر وارث او در بین ما می‌شود که به خدا سوگند این اتفاقی کمر شکن است.

این شواهد و موارد بسیار دیگر نشان از آن دارد که کشته شدگان به جرم ارتداد در این جنگها، به اصل دین پایبند بودند و منکر اصل و جوب زکات هم نبودند؛ بلکه از پرداخت آن به ابوبکر امتناع می‌ورزیدند و او را لایق چنین مقامی نمی‌دانستند. حتی اگر آنان می‌گفتند که وجوب زکات اختصاص به عصر پیامبر(ص) داشت و پس از آن وجوب زکات برداشته شده است، سران سقیفه که اعتقاد به اجتهاد صحابه دارند، و حتی اجتهاد در برابر نص را تجویز می‌کنند، چگونه این حق را برای آنان قابل نشدند؛ خصوصاً با توجه به اینکه مانعان زکات بسیار بودند. این ابی الحدید می‌نویسد:

جز قریش و ثقیف، دیگر اعراب پس از پیامبر(ص) از پرداخت زکات امتناع کردند. آیا ممکن است این همه افراد متوجه وجوب زکات نباشند. هرگز؛ بلکه آنان حکومت مدینه را به رسمیت نمی‌شناختند و اگر بپذیریم آنان مرتد بودند، جرم خردسالان و زنان چه بود که با شمشیر یاران خلیفه کشته شدند؟ (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۰۹). مالک بن نویره حنفی یربوعی، از شجاعان و سخن پردازان عرب و صحابی پیامبر(ص) و مردی بود که در میان قبیله خود جایگاه رفیعی داشت و قبیله‌اش به برکت او مسلمان شدند. در زمان رسول خدا، به حضورش مشرف شد و حضرت آیین اسلام را به او آموخت. مالک اسلام آورد و گفت: به خدای کعبه سوگند، ایمان و اسلام را فرا گرفتم. چون از پیامبر دور شد. پیامبر فرمود: هر کس دوست دارد به مردی از

اهل بهشت بنگرد به این مرد بنگرد. در پی فرمایش پیامبر، دو تن از صحابه به حضور مالک رفتند و گفتند: پیامبر(ص) تو را از اهل بهشت شمرد، از خدا بر ما مغفرت بخواه.

ایمان و معرفت مالک به اندازه‌ای بود که گفت: خدا شما را هرگز نیامرزد! پیامبر(ص) را که صاحب شفاعت کبرا است رها کردید و از من می‌خواهید بر شما دعا کنم.

مالک، پس از رحلت رسول‌الله(ص) به مدینه آمد. روز جمعه بود که وارد مسجد شد و ابوبکر را در حال خطبه خواندن دید. بر او اعتراض کرد و گفت: چه شد وصی پیامبر که ما مأمور به اطاعت او بودیم، کنار رفت و تو بر جای او نشستی؟! مردم گفتند: ای عرب، کاری است که شد؛ چه بسیار که از پس حادثه‌ای حادثه‌ای رخ دهد. مالک گفت: نه هیچ اتفاقی رخ نداده، شما خیانت کردید. و بعد متوجه ابوبکر شد و گفت: چه کسی او را بر این منبر بالا برده است و حال آنکه وصی پیامبر(ص) حاضر است؟

ابوبکر دستور داد او را از مسجد بیرون کنند قنفذ و خالد بن ولید او را از مسجد بیرون کردند. ذهبی و دیگران آورده‌اند: چون لشکریان خالد، مالک بن نویره و تنی چند از بنی تمیم را به نزد خالد آوردند، در حالی که همسر مالک- که در غایت حسن و جمال بود- در پس آنها بود، مالک بن نویره جلو آمد و گفت: من نماز می‌خوانم و لکن زکات نمی‌دهم. خالد مصمم به قتل او شد ابوقتاده انصاری و ابن عمر که آنجا بودند، به خالد توصیه کردند که آنها را نکشد، ولی او نپذیرفت و به ضرار بن اوزر گفت: گردنش را بزن. در این هنگام مالک نگاهی به همسرش کرد و گفت: حسن و جمال این زن است که موجب قتل من می‌شود. خالد گفت: بلکه خداست که تو را به خاطر برگشت از اسلام می‌کشد! مالک گفت: من پایبند به اسلام هستم. ولی خالد توجهی نکرد و دستور داد گردنش را بزنند. سرش را از بدن جدا کردند و خالد سر او را در اجاقی که غذا می‌پختند، در آتش نهاد و همان شب با همسر مالک در آویخت. (۱. تاریخ الاسلام الذهبی، ج ۳، ص ۳۳). ابوبکر در توجیه کار خالد گفت: او در حکم خدا تأویل نمود و اجتهاد کرد، لکن

در اجتهادش خطا رفت. من شمشیری را که خدا بر ان امر نموده به غلاف نمی‌کشم. (۲. تاریخ

الطبری، ج ۲، ص ۵۰۳؛ الغدير، ج ۷، ص ۱۵۸).

از این ماجرا می‌توان به ماهیت جنگ ردها پی برد.

مناظره حارث ابن معاویه با زیاد ابن لبید که مأمور اخذ زکات بود، نیز پرده از روی مسائل بر می‌دارد و حقیقت امر را آشکار می‌سازد. در تاریخ آمده است: زیاد بن لبید خود را نزد طایفه‌ای از کنده با نام بنی ذهل رسانید. در آنجا شخصی از بزرگان کنده به نام حارث ابن معاویه گفت: ای زیاد، تو ما را به اطاعت از کسی می‌خوانی که هیچ عهد و پیمانی با ما ندارد. زیاد گفت: راست می‌گویی، اما ما او را بر این کار برگزیدیم.

حارث گفت: چرا حکومت را از اهل بیت پیامبر(ص) دو کردید، در حالی که آنها احق بر این کار بودند؛ چرا که خدا فرموده.

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ. (۱. انفال، ۷۵).

و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند.

زیاد گفت: مهاجران و انصار، مصلحت کار خود را بهتر از تو می‌دانند. حارث گفت: نه به خدا، شما از روی حسد کار را از دست آنها دور ساختید و من نمی‌توانم بپذیرم که رسول خدا(ص) از دنیا چشم فرو بسته باشد و کمی را برای این امر انتخاب نکرده باشد، زود از نزد ما دو شو.

عرفجّه بن عبدالله نیز گفت: به خدا حارث راست می‌گوید. این مرد را از اینجا بیرون کنید صاحب او اهلیت خلافت را ندارد. مهاجران و انصار مصلحت اندیش‌تر از رسول خدا(ص)

نیستند. زیاد که وضع را چنین دید به مدینه آمد و گفت: کنديان مرتد شده و عصيان کرده‌اند. (۲).
کتاب الفتح، ج ۱، ص ۴۸).

ب. جنگ با مدعیان نبوت

قسم دوم از جنگهای رده در زمان خلفاء مبارزه با مدعیان نبوت بود. البته ماجرای مدعیان نبوت به عهد نبی اکرم (ص) برمی‌گردد و نخستین کسی که در عصر رسول خدا مدعی نبوت شد، اسود عنسی بود که در یمن مدعی نبوت شد و عاقبت به دست فیروز نامی از نژاد ایرانی کشته شد. (۱).
الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۰؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۸۳).

دیگر از مدعیان نبوت، مسیلمه بن حبيب، از طایفه بنی حنیفه بود که در عصر رسول خدا به همراه طایفه‌اش به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد، اما پس از بازگشت مدعی پیامبری شد و نامه‌ای به رسول خدا (ص) نوشت که من در کار نبوت با تو شریک هستم، نمی از زمین از آن من و نیمی از آن قریش است، اما قریش قومی تجاوز پیشه‌اند.
رسول خدا در پاسخ نوشتند.

إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۰).

این زمین از آن خداست و به هر کس از بندگانش که بخواهد آن را به

میراث

می‌دهد و سرانجام نیکی از آن پرهیزکاران است.

پس از رسول خدا(ص) محیط برای فعالیت مسیلمه مساعدتر شد، اما عاقبت به دست مسلمانان کشته شد. کسان دیگری نیز بودند که پس از رسول خدا مدعی نبوت شدند که از جمله سجاح، دختر حارث تیمی بود که پس از برخورد با مسیلمه با وی ازدواج کرد و مهرش بخشودگی نماز صبح و خفتن، از امتش بود. (۳. کتاب الفتوح، ج ۱، ص ۲۲).

درباره مدعیان نبوت تحقیقی لازم است که آیا همه آنها مسلمان بودند و بعد مدعی نبوت شدند یا اینکه اسلام نیاورده بودند و پس از رسول خدا زمینه را مساعد دیده و مدعی نبوت شدند. اگر چنین باشد و آنها اصلاً مسلمان نبوده باشند، جرگ با آنها جنگ رده نخواهد بود.

ج. جنگهای کشورگشایی

نوع سوم از جنگهای خارجی و با هدف کشورگشایی بود. ماهیت و پی آمدهای این فتوحات و انگیزه خلفا از به راه انداختن این جنگها نیازمند بررسی است. نخستین مسئله مهمی که درباره این جنگها بایستی درباره آن بحث شود، موضوع معصومان و به ویژه علی(ع) در برابر این فتوحات است.

سیره نبی مکرم اسلام(ص) نشان می دهد که آن حضرت در تمام دوران سیزده ساله مکه، به هیچ کس اجازه درگیری نمی داد و تنها به تربیت درست افراد می اندیشد و در پی پرورش شخصیتهای ناب اسلامی بود و پیوسته با منطق و بلن معارف عالی اسلام، در پی نشر اسلام بود. می توان گفت حتی پس از آنکه پیامبر(ص) در مدینه مستقر شد و تشکیل حکومت اسلامی داد، جنگهای پیامبر همه وجهه دفاعی داشت و تا آنجا که خطری متوجه اسلام نمی شد، با گروهی وارد جنگ نمی شد.

علی(ع) نیز در اندیشه تربیت افراد بود و هرگز به کشورگشایی نمی اندیشد؛ بنابراین به محض اینکه پس از عثمان، حکومت را به دست گرفت، این گونه جنگها را تعطیل کرد و در عصر

حکومت علی(ع) از این کشورگشایها خبری نیست. ولی با شهادت حضرت و انتقال حکومت اسلام به دست بنی امیه، این کشورگشایها دوباره آغاز شد.

هیچ کدام از این فتوحات مورد تأیید امامان معصوم(ع) نبوده است. بنابراین در جایی از تاریخ ردی از شرکت علی(ع) در یکی از این جنگها نخواهید یافت؛ آن حضرت دلسوزترین مردم به اسلام و قهرمان همیشه پیروز میدانهای نبرد بود و بدیهی است اگر این نبردها به نفع اسلام بود، می‌بایست در آن پیش قدم باشد.

برخی محققان معاصر، درباره اینکه آیا امام حسن و امام حسین(ع) در این جنگها شرکت داشتند معتقدند: حسنین(ع) در هیچ کدام از آن فتوحات شرکت نکردند، و آن فتوحات اصلاً در صلاح و نفع اسلام نبود؛ اگر نگویم که آن جنگها به ضرر اسلام و مسلمین انجام یافت. (۱). الحیاه السیاسیه للإمام الحسن(ع)، ص ۱۱۶-۱۱۷.

مسعودی آورده است: عمر درباره جنگ ایران با عثمان مشاوره کرد. عثمان گفت: مردی را به این جنگ بفرست که صاحب تجربه و علم و آگاهی به امور جنگ باشد. عمر گفت: کیست؟ گفت: علی(ع) عمر به عثمان گفت: پس او را ملاقات کن و موضوع را با ایشان مطرح کن بین آیا می‌پذیرد یا نه. عثمان نزد امیرمؤمنان(ع) رفت و موضوع را مطرح کرد؛ اما حضرت آن را نپذیرفت... (۲). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۸. موارد بسیاری در تاریخ آمده که امام علی(ع) از همراهی با آنان در این جنگها پرهیز می‌کند و پاسخ رد به آنان می‌دهد.

مطلب دیگری که خط بطلان بر این جنگها می‌کشد، اینکه جهاد ابتدایی بایستی به اذن و اجازه امام معصوم(ع) و یا حاکم منصوب او به اذن خاص یا عام باشد، و اگر بدون اذن امام صورت گیرد، باطل است و ائمه اجازه شرکت در این نبردها را نمی‌دادند؛ بنابراین حضرت امیر(ع) می‌فرمود:



لا يخرج المسلم في الجهاد مع من لا يؤمن على الحكمك...؛

مسلمان با کسی که به حکم خدا ایمان نیاورده و در تقسیم غنیمت امر خدا را

اجرا

نمی‌کند، به جهاد نفی رود

(1. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۴۹، حدیث ۱۹۹۶۱).

روایاتی از ائمه رسیده که جهاد همراه با غیر امام عادل و مفترض الطاعه را حرام می‌دانسته‌اند. (۲).
وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۴۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۳۴). همین جنگها در زمان هارون الرشید و در زمان بنی امیه نیز ادامه داشت. وقتی اصحاب امام صادق (ع) با ائمه مشورت می‌کردند که بنی امیه در دیلمان با کفار می‌جنگند، آیا اجازه می‌دهد در جنگهای آنان شرکت کنیم؟ حضرت اجازه نمی‌فرمودند. می‌گفتند: ما در جنگ ایشان نمی‌خواهیم شرکت کنیم. در واقع از نظر امام (ع) نبرد آنها در اطراف دیلم جهاد نبود چرا که مطابق با قوانین اسلامی نبود. (۳. الکافی، ج ۵، ص ۱۳- ۱۸).

دلیل این ادعا که علی (ع) این جنگها را قبول نداشتند، این است که حضرت آن جنگها را قبول نداشتند، این است که حضرت آن جنگها را تعطیل کردند و خود در آن جنگها شرکت نکردند. امام صادق (ع) به عبدالملک بن عمرو، در حدیثی درباره این جنگها فرموداند:

ای والله لو کان خیرا ما سبقونا الیه؛

(4. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۴۶، الکافی، ج ۵، ص ۱۹).

آری به خدا سوگند، اگر این جنگها به خبر و صلاح بود، هیچ کس در شرکت

در

آن جنگها نمی‌توانست از ما پیش گیرد.

داعی در این جنگها عمر است و عمر نیز داعی به باطل است؛ در حالی که از شرایط حضور در جنگ آن است که داعی بر حق باشد.

در اینجا پرسشی مطرح می‌شود و آن اینکه چرا حضرت به آنان مشاوره می‌داد؟ پاسخ آن است که اگر مسلمانان شکست می‌خوردند، دشمن مدینه را می‌گرفت و در این صورت خط متوجه اصل اسلام بود. حضرت در این موارد برای حفظ اسلام آنها را راهنمایی می‌کرد.

اما درباره شرکت اصحاب خاص علی(ع) مالک اشتر و دیگران در این جنگها باید گفت حضور آنان با این هدف بود که بتوانند از ضایعات تهاجم آنها تا حد امکان بکاهند؛ چون رزمندگان در فتوحات، به قدری قساوت به خرج می‌دادند که شکست خوردگان از اسلام بیزار می‌شدند. وجود مالک اشتر و دیگران می‌توانست مانع قساوت لشکریان باشد. همچنین این افراد در حاکمیت نفوذ کنند و در مناطقی که حضور داشتند، اگر استعدادهای خوبی یافتند با آنان ارتباط برقرار کنند و اسلام راستین را به آنان بیاموزند و جانشین راستین پیامبر را معرفی کنند. در پی تلاشهای این افراد بود که بذر تشیع در قلوب افراد تازه مسلمان کاشته می‌شد.

نکته بعدی درباره انگیزه این جنگها است. دلایل زیر را می‌توان برای این جنگها برشمرد:

1. انتشار اسلام و ویروسی

به صراحت می‌توان گفت که اگر این جنگها روی نمی‌داد، امروز جهان اسلام، این گونه با مشکلات بسیار مواجه نبود؛ چرا که آموزش غلط، بدتر از جهل مطلق است. جاهل مطلق ادعا

ندارد، ولی کسی که مطلبی را به غلط آموخته، ادعای حق و درستی دارد. اسلام وقتی به شکل بیمار منتشر شد، از معارف، واقعی تھی است و مانع انتشار اسلام راستین نیز خواهد شد. اما اگر اسلام علی(ع) به گوش دیگر ملتها که منتظر اسلام اند، برسد و دین راستین علوی را بیاموزند، برای دشمنان اسلام بسیار خطرناک خواهد بود. بنابراین باید تفکر بیمار را به سرعت در دنیا گسترش دهند تا از تفکر اصیلی که در مدینه هست، جلوگیری کنند.

معاویه با مسلمانانی این گونه نا آشنا با اسلام اصیل، توانست لشکری ترتیب دهد و به جنگ اسلام راستین و امیرمؤمنان، در صفین برود. جنگهای جمل و نهروان نیز یکی از پیامدهای این جنگها بود. با کنار گذاشتن اهل بیت(ع) از منصب قدرت، می توان اسلام راستین را به انزوا کشید و می توان گفت با این فتوحات بود که سیاست سقیفه که کنار گذاشتن امامان معصوم(ع) از عرصه حکومت و قدرت بود و ثمر رسید و بسیاری از احکام و عقاید مسلمانان را وژگون کردند آنها می دانستند که مردم مدینه و صحابه رسول خدا(ص) روزی متوجه اشتباه خود خواهند شد و دست به سوی علی(ع) فراهم کردند؛ لشکری که به ظاهر مسلمان بودند، ولی از اسلام چیزی دستگیرشان نهد و پیرو محض معاویه و سران سقیفه بودند و آنها را آن گونه که خود خواسته بودند تربیت کرده بودند و می توان گفت معاویه با جهل مردم به جنگ امیرمؤمنان(ع) رفت. معضلات و مشکلاتی که برای حضرت امیر(ع) پیش آمد، همه ریشه گرفته از این فتوحات بود. این فتوحات بود که آل امیه را بر گرده مسلمین سوار کرد و لشکری از جهال برای معاویه فراهم ساخت.

به نقل مورخان، مردی از اهل کوفه پس از جنگ صفین با شتر خود وارد دمشق شد. یکی از مردان شام ادعا کرد که این شتر ماده از آن من است که در صفین غارت شده اس. سرانجام این منازعه به نزد معاویه کشیده شد. مرد شامی پنجاه شاهد آورد که این شتر از آن من است و معاویه به نفع او حکم نمود. مرد کوفی به معاویه گفت: این شتر نر است و اصلاً ماده نیست. معاویه

گفت: حکمی است که داده شده است و پس از رفتن مردم دو برابر قیمت شتر را به آن مرد داد و در حق او احسان نمود. آنگاه به او گفت به علی(ع) بگو معاویه می‌گوید: من با صد هزار مرد جنگی که فرقی میان شتر نر و ماده نمی‌گذارند با تو خواهم جنگید. (۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱).

معاویه به اندازه‌ای میان مردم شام اطاعت می‌شد که وقتی به سمت صفین برای جنگ با علی(ع) می‌رفت، نماز جمع را روز چهارشنبه خواند و تمامی لشکریانش به او اقتدا کردند. (۲. همان.) عبدالله بن علی، جماعتی از ثروتمندان و رؤسای اهل شام را نزد ابوالعباس سفاح فرستاد. آنان نزد ابوالعباس سوگند یاد کردند که نمی‌دانستند پیامبر به جز بنی امیه خویشانی دارد که وارث او باشند. (۳. همان، ص ۴۳).

از این گزارشها نهایت جهل مردم شام که از فتوحات لخفا بود، دریافته می‌شود. بدیهی است این مسلمان‌نمایان می‌توانستند. ضربه‌هایی به اسلام بزنند که از هیچ غیر مسلمانی ساخته نبود. و اگر خیانت‌های فرهنگی و حدیثی و تاریخی این قبیل افراد بررسی شود معلوم می‌شود که فتوحات چه ضربه‌های سنگینی به اسلام راستین زد.

از سوی دیگر، کشورهای اطراف، از جمله ایران در تزلزل و رو به سقوط بودند. اوضاع فرهنگی به اندازه‌ای نابسامان بود که آستانه عذاب نوح را تداعی می‌کرد. مردم از حکام جور خسته شده بودند و در پی منجی بودند که بیاید و آنان را نجات دهد. تداوم وضعیت در ایران و جاهای دیگر اصلاً ممکن نبود. در چنین وضعی اگر دعوت صحیح می‌آمد و اسلام راستین تبیین می‌شد، جای خود را می‌یافت و پایه‌گذاری می‌شد و همه چیز بر اساس اصول صحیح پیش می‌رفت.

اگر این جنگها به راه نمی‌افتاد، مکه بود مدینه به دست امیرمؤمنان بیافتد که در این صورت همه چیز به شکل اصلی خود باز می‌گشت و علی(ع) با ارسال مبلغ و اطلاع‌رسانی، مردم سایر بلاد را

با منطق وحی اسلام آشنا می‌ساخت. و اگر این کشورها به دست امام علی(ع) فتح می‌شد، اسلام راستین آنجا حاکم می‌شد. چون چنین خطراتی حکومت و هدف آنان را تهدید می‌کرد، آنان بایستی در این کشورها که مردمش شیفته معارف حق اسلام بودند، یک اسلام مجعول حاکم می‌کردند تا برایشان خطری نباشد. بنابراین، دشمنان که احساس خطر می‌کنند، پیش دستی می‌کنند و این مناطق را که می‌توانست سنگری برای مبارزه با آنان باشد، به دست می‌گیرند و هر طور که می‌خواستند کنترل می‌کنند و از مردم آنجا لشکری در حمایت از خود فراهم می‌آورند.

2. جلوگیری از خیزش صحابه و مشغولیت افکار عمومی

یکی دیگر از اهداف برافروختن آتش این جنگها پراکنده ساختن اصحاب از مدینه بود. آنها در مدینه با مشکل بزرگی روبرو بودند و آن، اصحاب رسول خدا(ص) بود. اصحاب در روزهای نخست به دلایل خاصی با آنها همکاری کردند و از علی(ع) رویگردان شدند که این به دلیل نفاق زدگی و یا به دلیل در نظر گرفتن طمع منافع مقطعی و یا به دلیل کینه و عقده‌هایی بود که از علی(ع) داشتند و برخی از روی حسد از آن حضرت رویگردان شدند و به سران سقیفه پیوستند. حضور این افراد در جبهه آنان مقطعی بود و پس از مدتی از عملکرد خود پشیمان می‌شدند و درمی‌یافتند که فریب خورده‌اند. کسانی هم که به خاطر منافع دنیوی به آنان پیوسته بودند، هر روز بر طمعشان افزوده می‌شد؛ به گونه‌ای که هر کدام از این افراد با سپری شدن زمان، خود را رقیب آنها می‌دانستند و هرگز به اینکه مورد تشویق حکومت واقع شوند و نصیب اندکی از سوی حکومت به آنان برسد، راضی نمی‌شدند و هر کدام دست کم هوای حکمرانی و استانداری در سر می‌پروراندند تا با حکومت همکاری کنند. کسانی هم که به خاطر کینه و حسد با علی(ع) با آنان همراه شده بودند، قطعاً پس از مدتی اگر خواسته‌هایشان برآورده نمی‌شد، با سران سقیفه وارد دشمنی می‌شدند و عدوات آنان را در دل می‌گرفتند.

بنابراین تجمع اصحاب در مدینه خود مشکلی برای اهبکر شده بود و آنان ناگزیر بودند برای معطوف ساختن افکار از موضوع خلافت، چاره‌ای بیندیشند. افزون بر این، با راه انداختن جنگ فتوحات، اصحاب رسول‌الله که سخنان رسول خدا را شنیده بودند، در این جنگها کشته می‌شدند و دیگر این سخنان از طریق آنان که پیامبر را درک کرده بودند و اسلام را به خوبی می‌شناختند، برای نسل دوم انتقال نمی‌یافت و سران سقیفه آن گونه که خود می‌خواستند نسلهای بعدی را تربیت می‌کردند.

در همین دوران، نفاق‌زدگان از اصحاب، وقتی حقیقت را می‌یافتند، تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند. این بود که به سوی علی (ع) بیایند و فرمان او را بپذیرند. حضرت با فراست و راهنماییهای خود، آنان را از معرض ترور و کشته شدن محفوظ می‌داشت. کسانی هم که به طمع قدرت و کینه از علی (ع) به جمع سران پیوسته بودند، چون فراست نداشتند و روش را نمی‌دانستند، بسیاری در این جنگها کشته می‌شدند و یا به صورت مرموزانه در معرکه قتال ترور می‌شدند. اندکی که باقی می‌ماند، با منصبی راضی می‌شدند. بنابراین رسیدن به پول و زمین در این جنگها، یکی از اهداف اصلی بود که بتوانند با این وسیله اطرافیان خود را راضی نگه دارند. در این فتوحات پولهای فراوانی به دست خلافت می‌افتاد که آمار آن از حیطه حساب هم خارج بود.

افزون بر اینها، در طی این جنگها، افکار از موضوع خلافت به مسئله فتوحات معطوف می‌شد و سخن روز مردم می‌شد و جنگ، از آنجا که رعب و وحشت در پی داشت، مردم را به فکر رفع خطر جنگ می‌انداخت و اختلافات داخلی به فراموشی سپرده می‌شد. در این شرایط، سخنان علی (ع) و تنی چند از اصحاب که به واقعیت مسئله آگاه بودند، خریداری نداشت.

منافع یهود در جنگها

با توجه به ادعای ما که دستگاه حاکمیت پس از پیامبر تحت نفوذ یهود بود، یهودیان از پیشرفت اسلام در سایر مناطق چه سودی می‌بردند؟

پاسخ آن است که اسلام و ویروسی مشکلی برای یهود به بار نمی‌آورد. چنانچه مسیحیتی که به دست پولس منتشر شد، خطری برای یهود نداشته و ندارد. اگر تمام عالم، مسیحیت پولسی را بپذیرند و بیت‌المقدس را از آن یهود بدانند، ضرری به یهود نخواهد رسید یهودیان حاکمیت دنیا را می‌خواهند و دینی را می‌پسندند. که با آن مخالفت نداشته باشد. اسلام با تفکر انحرافی همانند مسیحیت منحرف پولسی، مبارزه با حاکم فاسد را جایز نمی‌داند و معتقد است اگر حاکمی تنها شهادتین بگوید، حتی اگر نماز و روزه را ترک کند و مرتکب محرمات و شرب خمر شود، باید سر به اطاعت او سپرد! (۱. شرح مسلم النووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹، الغدیر، ج ۷، ص ۱۳۷ به نقل از التمهید باقلانی). بنابراین اسلام با این نگرش، برای یهود هیچ خطری در بر ندارد.

برای روشن شدن مطلب کافی است نگاهی به جوامع مسلمان امروز داشته باشید. با اینکه نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان در بلاد مختلف زندگی می‌کنند، تنها جایی که برای یهود مشکل آفرین شده، تفکر اسلام انقلابی است که اولین مخالف آن سردمداران کشورهای اسلامی است که مورد تأیید دستگاه‌های فکری-دینی خود می‌باشند.

همان‌گونه که در عصر پیامبر که مدینه در حاکمیت پیامبر بود، برای یهود مشکل ساز شد و بنابراین گام به گام برای او ایجاد مانع می‌کردند. موانع شکسته می‌شد و پیامبر از مدینه به خیبر، از خیبر به تبوک و از تبوک به موهه می‌رفت و گام به گام یهود واپس می‌نشست. اگر همان روش پیامبر در ایران و روم و شامات و.... پیش می‌رفت، سازمان یهود رو به زوال می‌نهاد....

یهود در طراحی اندیشه فتوحات، توانست با اسلام معجل به جنگ اسلام راستین رود و حاکمیت را از دست امامان معصوم (ع) تا قیام قائم خارج کند. اگر اسلام در همان عصر به دست علی (ع) و

به روش معمول زمان پیامبر یعنی ارسال مبلغان و ایجاد بیداری و اطلاع رسانی انجام می‌شد و از ابتدا مردم بر مبنای معارف علوی رشد می‌کردند، از همان هنگام این مشکل برای دشمنان به وجود می‌آمد.



بلز خوانی چرایی و چگونگی ترور خلفای سه گانه

در بررسی تاریخ صدر اسلام، این نکته نیازمند باز بینی است که چرا سه خلیفه پس از پیامبر(ص) و امیرمؤمنان(ع) با ترور از دنیا رفتند؟ و نیز جای این پرسش است که چرا عوامل این ترورها، غیر از عامل ترور علی(ع) که دستگیر شد، مخفی مانده و هیچ گاه شناخته نشدند.

ابوبکر، به فاصله کوتاهی از دوران حکومتش مسموم شد. (۱. المستدرک، ج ۳، ص ۵۹؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۲). این امر بدان سبب بود که ابوبکر پس از به قدرت رسیدن بزودی، اقداماتی فضاحت بار مرتکب شد. عصب فدک، دستور حمله به خانه فاطمه(س) که منجر به شهادت آن حضرت شد، همچنین دستور قتل بسیاری از اصحاب پیامبر(ص) (۲). الاصابه، ج ۵، ص ۵۶۰). و نیز درماندگی در پاسخ به بعضی مسائل و احکام دینی، (۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۰۷). بخشی از آن امور بود و از آنجا که زمان او به دوران پیامبر(ص) نزدیک بود، مردم پی به فاصله بسیار او از پیامبر(ص) بردند و این درک برای او و حکومتش شکنندگی ایجاد کرد بنابراین، برای از بین بردن این شکنندگی، به سرعت تعویض مهره صورت گرفت؛ چرا که با تعویض مهره، از توجه مردم به فاصله میان حکومت و پیامبر(ص) کاسته می شد.

پیامبر الهی و معصومان(ع) هر چه بیشتر در بین توده های مردم بمانند، موجب خواستنی تر شدن آنهاست و ارزشهای آنها را بیشتر متجلی می کند، اما بقای جهال و ستمگران، موجب افشای وقاحتشان و بیزاری مردم از آنها شده، نفاط جهل آنها را روشن می کند. عمر نیز همانند ابوبکر، همین وضعیت را داشت و هر چه پیش می رفت، جایگاهش را نزد مردم از دست می داد.

او برای حل این معضل، سیاست پیچیده ای را در پیش گرفت. با طرح جنگ با ایران و روم، مسئله کشورگشایی را پیش آورد که موجب انحراف اذهان اصحاب از امر ولایت شد. طبعاً



معطوف شدن فرک اصحاب به امور جنگی و پیش آمدن اقتضانات خاص فتوحات، چون دستیابی افراد به غنایم فراوان و خو گرفتن به زندگی اشرافی، موضوعات دیگر را کلاماً تحت شعاع قرار داده، به بوته فراموشی می سپرد.

افزون بر آن، سیاست منع نقل حدیث و سیره نبوی که از زمان ابوبکر آغاز شده بود، از سوی عمر با شدت عمل و دیکتاتوری محض پی گیری شد. او به شماری از اصحاب پیامبر (ص) که قانون منع نقل حدیث را چندان رعایت نمی کردند، اجازه خروج از شهر مدینه را نمی داد. (۱).
المستدرک، ج ۱، ص ۱۱۰). در موارد بسیاری، تعدادی از اصحاب را به دلیل نقل حدیثی از پیامبر (ص) به آزار و اذیت گرفتار می ساخت و حتی به توهین و تهدید. (۲). تذکر، الحفاظ، ج ۱، (۷). آنان می پرداخت.

امیرمؤمنان (ع) در کنار این حرکات و جلوه‌نمایی در مواقع ناتوانی خلفا در حل معضلات، شاخصی بود تا مردم با مقایسه آنها با ضعفها و مشکلات آگاه شوند و بنابراین با گذشت زمان، ضعف حکومت بارزتر شده، امیرمؤمنان (ع) محبوب‌تر می شد. به نظر می رسد تنها راه نجات مدینه در مسئله ولایت همین بود که اهالی مدینه دریابند غاصبان ولایت، نمادهایی دروغین از اسلام‌اند و این راه امکان‌پذیر نبود مگر با افشای شخصیت خلفا برای مردم. در این مدت امیرمؤمنان (ع) در مدینه باقی ماند و با حضورهای گاه و بیگاه خود، به تدریج به افشاگری می پرداخت. اشتباهات عمر در فتوا شکنندگی زیادی علیه او ایجاد می نمود. هنگامی که عمر به عنوان جانشین رسول الله (ص) فتوا می داد و علی (ع) ثابت می کرد که او اشتباه کرده، به یکباره آن شخصیت فرو ریخته، به تدریج بین مردم سقوط می کرد. چه بسا ادامه این وضع، سیر حوادث را به شورش عمومی مردم می کشاند؛ شورش از روی آگاهی. این گام بلندی بوند که جامعه اسلامی با پی بردن به اشتباهشان، نزد علی (ع) آمده، او را برای حکومت دعوت کنند. همانند اتفاقی که در پایان حکومت عثمان پیش آمد. شاهد ما بر اینکه این زمزمه‌ها در زمان عمر نیز در میان اصحاب

بوده، سخن خود عمر است که در خطبه‌های نماز جمعه گفت: شنیده‌ام فردی از اصحاب گفته: بیعت با ابوبکر امری دفعی و حساب نشده بود و ما پس از مرگ عمر با فلائی بیعت خواهیم کرد. آری، بیعت با ابوبکر امری حساب نشده بود که خدا شر آن را حفظ کرد. بدانید که هر کس به آن روش برگردد باید کشته شود... (۱). تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۵ تا ۴۴۷)

عمر نیز در پایان دهمین سال حکومتش به همان نقطه‌ای رسیده بود که ابوبکر پس از دو سال به آن رسید. جامعه دیگر او را بر نمی‌تافت و باید از میان می‌رفت. برخی، از جمله ابی بن کعب، سه روز پیش از ترور عمر، از مرگ او آگاه بودند! او ادعا می‌کرد که این اطلاعات خویش را از تورات گرفته است! (۱). تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۶۴)

بحث ترور عمر، از پیچیده‌ترین و مخفی‌ترین مسائل تاریخی است. اطلاعات درستی در این باره نیست و اطلاعات انحرافی نیز در تاریخ بسیار آمده است. به همین سبب این مطلب جزء نقاط مجهول تاریخ لقبی مانده است. شخصیت ترور کننده برای ما شناخته شده نیست و به آنچه که به عنوان انگیزه ترور نقل شده، هیچ اعتمادی نمی‌تواند کرد. به دلیل اینکه انگیزه مطرح شده در این رویداد، از معصومان نقل نشده است.

افزون بر آن، ترور مسئول مقتدر یک حکومت قدرتمند نمی‌تواند انگیزه‌ای پیش پا افتاده و ساده داشته باشد؛ چنانکه دلخور شدن ابولؤلؤ در حکایت لفظی عمر از مغیره را دلیل آن دانسته‌اند (۲). تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۶۳) این ترور، بنابر دلایل زیر، انگیزه‌ای سیاسی داشته است.

1. ابولؤلؤ مجری این ترور، بسیار مشکوک است. او ایرانی‌ای است که در نبرد ایران و روم به اسارت رومیان در آمده، سپس در نبرد مسلمین و رومیان به دست مسلمانان اسیر شده است. (۱). تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۲۱؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۲۷). و به رغم منع عمر از انتقال غلامان ایرانی به داخل مدینه، در مدینه زندگی می‌کند. ظاهراً او عبدی گمنام است و بنابراین به تنهایی



نمی‌توانسته خلیفه حفاظت شده را ترور کند. پس حتماً باید دارای تشکیلی قوی‌تر از گارد محافظ عمر باشد و یا بتواند کسی را در سیستم او نفوذ دهد. اینکه پس از ترور، ردی از او نمی‌یابیم، خود شاهدهی بر این ادعاست.

2. کسی که او را به مدینه آورده، مغیره بن شعبه است که خود از مشاوران ابوبکر و عمر (۲). السقیفه و فدک، ص ۴۹). و در زمره عمال و مجریان حکومت عمر و دارای جایگاهی والا نزد اوست.

3. فرجام ابولؤلؤ مورد اختلاف است، بعضی گفته‌اند او پس از ترور به خودکشی دست زد. (۳). أسدالغابه، ج ۴، ص ۲۵۴)

اگر ابولؤلؤ دست به انتحار زده باشد، باید محل دفنش در تاریخ روشن باشد. و اگر توانسته از این مهله بگریزد، چگونه از گارد حفاظتی عمر عبور کرده است؟ فرار غلامی که ایرانی بودنش مشخصه او برای شناسایی است، از میان کوچه‌های مدینه، آن هم در حالی که مأموران از پشت سر در حال تعقیب اویند، امری ناممکن است.

4. عمر در این ترور به سرعت کشته نمی‌شود و ساده‌انگاری است اگر این را ناشی از سخت جانی او بدانیم. در حقیقت ضربه ابولؤلؤ به گونه‌ای نیست که عمر در اثر آن بلافاصله کشته شود. ابولؤلؤ فرصت زدن شش ضربه به عمر را یافت، همچنین او توانست دوازده فرد دیگر را زخمی نماید که شش تن از آنها کشته شدند. (۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۴؛ أسدالغابه، ج ۴، ص ۲۵۴) ضربات او کاملاً فنی و حساب شده بود تا فرصت وصیت و روشن ساختن تکلیف پس از خود را داشته باشد. اگر عمر در همان لحظه کشته می‌شد و سواری شش نفره را تشکیل نمی‌داد، حکومت به عثمان منتقل نمی‌شد. پس قاتل باید به شکلی ضربه را وارد کند که او چند روزی فرصت داشته باشد. در این مدت او را وادار می‌کنند که مقدمات روی کار آمدن عثمان را فراهم

سازد؛ اما شرایط اجتماع به گونه‌ای است که نمی‌تواند مستقیماً عثمان را خلیفه معرفی کند و بنابراین شورایی با ترکیب خاص شکل می‌گیرد که پیروز آن عثمان باشد.

5. کعب‌الاحبار در چندین نوبت به عمر، خبر مرگش را می‌دهد. آیا او واقعاً این مطلب را از توارت نقل می‌کرد یا از یک توطئه مطلع بود. (۲. تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۸۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۶۳ و ۲۶۴)

جایگزین عمر از پیش مشخص بود و او کسی جز معاویه نبود. عثمان تنها پل ارتباط انتقال حکومت از مدینه به شام بود. نصب معاویه در شام، پس از فتح آن در عصر عمر، به سفارش یهود صورت گرفته است. از همان زمان، هسته اصلی قدرت، در سکوت به معاویه منتقل شد. در واقع اگر معاویه تصمیم به حذف عمر هم می‌گرفت، می‌توانست. شاهد این مدعا، نوع برخورد عمر با او است. در حالی که سایر عمال از سوی عمر به شدت مورد پرخاش و حتی ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. (۱. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۳۳۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۵-۱۷۸؛ تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۸۱۷) وی توان کوچکترین تعرضی به معاویه را نداشت، بنابراین معاویه در شرایطی که عمر او را کسرای عرب می‌خواند، (۲. سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۱۳۴؛ الاصابه، ج ۶، ص ۱۲۱؛ اسد الغایه، ج ۴، ص ۳۸۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۱۴ و ۱۱۵). تا پایان خلافت عمر بر امارت شام باقی ماند.

از همه اینها گذشته، زمینه‌های بدگمانی درباره قتل عمر، برای ما فراوان است. در تاریخ تلاشی صورت گرفته که علی(ع) را نیز در این ماجرا دخیل بدانند. پس از کشته شدن عمر، عبیدالله بن عمر شمشیر کشیده، دختر ابولؤلؤ و یک ایرانی دیگر به نام هرمان را به این بهانه که عبدالرحمن بن ابوبکر، شب قبل از ترور، آن دو را در حال نجوا با ابولؤلؤ دیده بود، (۳. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۰۳) به قتل رساند و سپس فریاد زد: به خدا قسم، هر کس را که در قتل پدرم شرکت داشته باشد خواهم کشت. بی شک این عمل و سخن عبیدالله بن عمر در راستای متهم کردن علی(ع)



بوده است؛ چرا که هر زمان غلام آزاد شده امیرمؤمنان(ع) بود و در مدینه در زمره اطرافیان ایشان به شمار می‌آمد.

اگر ترور عمر، هر چند با یک رشته ضعیف به علی(ع) منسوب می‌شد، نقشه کشتن آن حضرت هم در دستور بود.

سالها پس از شهادت علی(ع) حرکتی شبیه این، از سوی عمرو بن عاص که مشاور معاویه است، سر می‌زند. او در جلسه‌ای در حضور معاویه، خطاب به امام حسن(ع)، علی(ع) را قاتل عمر معرفی می‌کند. (۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۲).

با توجه به اقدامات تروریستی که از معاویه سر زد نظیر حضور در ترور نافرجام پیامبر(ص) در عقبه، ترور امام حسن(ع) و مالک اشتر، همچنین نقش مؤثر در ترور عثمان، می‌بایست انگشت اتهام در ترور عمر، بیش از همه به سوی معاویه نشان رود در حقیقت ترور عمر، تروری داخلی بوده که آن را همان کسانی که او را در رسیدن به قدرت یاری نمودند، طراحی و اجرا کرده‌اند.

در این گونه موارد تنها هنگامی ماجرا روشن می‌شود که طراحان ترور خود دست به افشاگری بزنند و یا عاملین دستگیر شده، در یک مکان بی طرف مورد بازجویی قرار گیرد که در این صورت هم معلوم نیست اطلاعات او کامل باشد؛ چرا که عامل اجرای یک ترور، همیشه دارای همه اطلاعات نیست و بخش بزرگی از اطلاعات، در دست طراحان آن است. ابولؤلؤ نه دستگیر شد و نه مورد بازجویی قرار گرفت و نه خود آن سازمان درباره این ترور دست به افشاگری زد.

اگر امروزه سیاسی بودن ترور عثمان روشن‌تر از ترور ابوبکر و عمر است، از آن روست که پس از او حکومت علی(ع) رسید و آنها نتوانستند نشانه‌ها را کاملاً پاک کنند، ولی در ترور ابوبکر و عمر امکان این کار را یافتند.

برخی تلاش کرده‌اند ابولؤلؤ را در زمره شیعیان معرفی کنند که حرکتی ناشیانه است. مسلماً علی(ع) از نابودی دشمنان خوشحال می‌شوند، اما نه به هر شکل و کیفیتی. حتی شاگردان مکتب ائمه(ع) در لحظات حساس تاریخی نیز از ترور ابا داشته‌اند. نمونه آن، خودداری مسلم بن عقیل از ترور عبیدالله بن زیاد است. او به فرموده پیامبر(ص) استناد کرد که: الایمان قید الفتک، (۱. سنن ابی داود، ج ۱، ص ۶۳۱؛ المجازات النبوی، ص ۳۵۶). همچنین در تاریخ شیعه از ابولؤلؤ تجلیلی دیدن نمی‌شود.

نقل است که علی(ع) ابولؤلؤ را در هنگام فرار می‌بیند و از جای خود برخاسته، در گوشه دیگری می‌نشیند و در پاسخ تعقیب‌گندگان می‌گوید: از زمانی که اینجا نشسته‌ام او را ندیده‌ام. این سخن بی‌مدرک و غیر معقول است. نمی‌توان تصور کرد که علی(ع) بیهوده کنار گذر نشسته باشد!

شورای خلافت

پیش از بحث در باره شورای خلافتی که عمر آن را برای پس از خود تعیین نمود، بیان دو مقدمه سودمند خواهد افتاد.

1. خط سیر خلافت پیامبر، پیش از رحلت ایشان مشخص شده بود و مهره‌های خلافت از پیش تعیین شده بود. پس از عمر، می‌بایست عثمان روی کار آید و خلافت از پیش تعیین شده بود. پس از عمر، می‌بایست عثمان روی کار آید و خلافت از پیش تعیین شده بود. پس از عمر، می‌بایست عثمان روی کار آید و خلافت را به دست گیرد؛ بنابراین تشکیل شورای خلافت، برای رسیدن اهداف و جهات دیگری بود. شرایطی که عمر در این شورا گذاشت، نتیجه‌ای جز خلافت عثمان نداشت. تعیین شورا صرفاً پوششی بود که بی طرفی دستگاه خلافت را در تعیین خلیفه بعدی در افکار عمومی تداعی کند.

اندک تأملی در چگونگی گزینش افراد و شرایطی که از سوی عمر بر آن گذاشته شد، نیت و خواست او را آشکار می‌سازد؛ بنابراین عباس عمومی پیامبر، پس از اینکه عمر اعضای شورا را معرفی می‌کرد و شرایطی را بر آن بیان کرد، به علی(ع) گفت: امر خلافت به ما نمی‌رسد و عمر در پی آن است که خلافت به عثمان برسد. علی(ع) هم سخن وی را تأیید فرموده. (۱. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۱۴۷). بنابراین عباس، علی(ع) را از داخل شدن در شورا باز می‌دارد. (۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۹۳).

امیرمؤمنان(ع) فرمودند: می‌دانم که آنها عثمان را به خلافت بر می‌گزینند و... و پس از کشته شدن با مردن او، بنی امیه خلافت را بین خود می‌گودانند. (۳. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۲، الغدیر، ج ۹، ص ۸۸). حضرت با این جمله خط و سیر خلافت که سقیفه آن را معین کرده بود، بیان می‌فرمایند. ماجرای که ابن سعد از قول سعید بن عاص نقل می‌کنند، نیز مؤید این گفته است. سعید بن عاص از عمر می‌خواهد که مقداری بر مساحت زمینش بیافزاید تا خانه‌اش را وسعت دهد. عمر پس از ادای نماز صبح به خانه سعید می‌رود. سعید می‌گوید: خلیفه با پایش خطی کشید و بر وسعت خانه‌ام افزود. اما من گفتم: ای امیرالمؤمنین، بیشتر بده که مرا اهل بیت از کوچک و بزرگ زیادتر شده است. عمر گفت: فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگهدار که پس از من کسی به خلافت می‌رسد که جانب خویشاوندی‌ات را رعایت خواهد کرد و نیابت را برآورده خواهد ساخت! سعید گوید: مدت‌ها از این موضوع گذشت، دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر مقام خلافت را به دست گرفت. او از همان ابتدای کار رضایت خاطر مرا جلب کرد و خواسته‌ام را برآورده ساخت و مرا در حکومتش شریک خود ساخت. (۴. الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۱).

2. پس از آنکه معلوم شد که مهره بعدی خلافت، عثمان بود و امر خلافتش در عصر عمر به دست او امضا شده بود، این پرسش به ذهن تداعی می‌شود که چرا عمر نیز مانند ابوبکر، عثمان را رسماً به خلافت پس از خود معرفی نکرد و مرا را به شورا واگذارد؟

پاسخ آن است که شرایط در آن زمان به گونه‌ای نبود که به عمر اجازه دهد عثمان را به عنوان خلیفه پس از خود مشخص کند؛ چون در ابتدای کار، مدعیان خلافت، تنها علی (ع) و سعد بن عباده بودند؛ اما اکنون با گذشت سیزده سال، خلافت مدعیان بسیاری پیدا کرده بود. همچنین نگرش مردم به ابوبکر و عمر، اکنون تغییر یافته بود و در چنین موقعیتی انتخاب مستقیم عثمان ممکن است به شکست بیانجامد.

بنابراین عمر، راه حل را در تشکیل شورا دید. شورا وجهه اجتماعی دارد و نتیجه آن، از دید مردم، انتخاب خواهد بود، و نه انتصاب همین می‌توانست بسیاری از مشکلات را از سر راه بردارد و بسیاری از مخالفان را خاشع و مطیع گرداند.

از این گذشته، آنان اهداف دیگری را نیز دنبال می‌کردند که تنها در زیر پوشش شورا تحقق می‌یافت. در زیر به برخی از این اهداف اشاره می‌شود.

الف. اهداف تشکیل شورا

1. خلافت عثمان

هدف شورا، خلافت عثمان و بی طرف نشان دادن دستگاه خلافت بود؛ بنابراین برای رسیدن به این مطلوب، چنین نیرویی و اساسنامه شورا به گونه‌ای تدوین شد که نتیجه آن، خلافت عثمان بود.

ترکیب شورا عبارت است از: علی(ع)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف. ترکیب شورای خلافت عمر، شش نفره است. در شورایی که ترکیب اعضا، زوج باشد، احتمال به نتیجه نرسیدن بسیار زیاد است. بنابراین به دستور العملی نیازمند خواهد شد. او از پیش دستورالعملی تعیین می‌کند و آن این است که می‌گوید: اگر در اختلاف سه گروه دو نفره شدند، گردن همه را بزنید. اگر شش گروه یک نفره شدند و تا سه روز خلیفه معین نکردند، همه را بکشند. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷). اگر دو گروه سه نفره شدند، عبدالله بن عمر را حکم قرار دهن که یک گروه را انتخاب کند. (۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۹۴). اگر به حکمیت عبدالله راضی نشدند، رأی گروهی مقدم است که عبدالرحمن بن عوف در آن است و اگر گروه دیگر آن را نپذیرفتند و بر خواست خود اصرار کردند، گروه آنها را بزنید. (۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۲۸۶. تاریخ الطبری، ج ۳ ص ۲۹۴).

نتیجه این شورا خلافت علی(ع) نخواهد بود؛ چرا که در این شورا شش نفره، علی(ع) باید رأی سه تن جز خود را به دست آورد. عبدالرحمن، سعد، طلحه و عثمان، به یقین به علی رأی خواهند داد. تنها زبیر است که احتمال می‌رفت به علی(ع) رأی دهد. (۱. زبیر و علی(ع) پسر دایی و پسر عمه بودند. صفیه مادر زبیر، دختر عبدالمطلب بود و ابوطالب دایی زبیر بود).

عبدالرحمن، شوهر خواهر عثمان است و بنابر مطالب پیش گفته، از اعضای سازمان نفاق است. سعد هم پسر عموی عبدالرحمن است و هم رأی اوست. طلحه و سعد نیز با هم ارتباطی ندارند و بعید است با هم ائتلاف کنند و علی(ع) را نیز هرگز انتخاب نخواهند کرد؛ زیرا قاتل پدر و برادر سعد است و طلحه نیز با علی معاند و از بستگان عثمان است.

با توجه به امتیاز خاصی که در این جمع عمر برای عبدالرحمن قائل شد نتیجه قطعی این دستورالعمل عثمان است. چون چنانچه اشاره شد، عبدالرحمن به دنبال عثمان است. امام علی(ع) خود به این واقعیت اشاره کرده، می‌فرماید:

أنت مجتهد أن تزوي هذا الامر عني؛ (٢). تاريخ اليعقوبي، ج ٢، ص ١٦٢).

تو تلاش می‌کنی که به هر طریقی شده، خلافت را از من دور کنی،

عمر گفته بود با هر کس که عبدالرحمن بیعت کرد، شما هم بیعت کنید و هر کس زیر بار نرفت گردنش را بزنید. طلحه و سعد نیز به دلایل پیش گفته و با توجه به دستور عمر به عثمان رأی خواهند داد. دستور عمر این بود که در ظرف سه روز خلیفه باید تعیین شود یا کشته شوند.

شورا سه روز فرصت داشت. این موقعیت نخستین و برترین موقعیتی بود. که علی(ع) فرصت افشاگری داشت تا حقیقت و مسائلی را که پیامبر درباره آن حضرت فرموده بودند، بیان کنند و از آنجا که این سخنان در شورا نمی‌ماند و مردم نیز از آن آگاه می‌شدند، می‌توانست حقیقت امر را در مسئله خلافت برای کسانی که پیامبر را هم ندیده‌اند، روشن کند این احتجاجات خط بطلانی بود بر خلافت خلفای گذشته. حضرت پیش از احتجاج فرمود: امروز به گونه‌ای با شما احتجاج کنم که هیچ عرب و عجمی از شما نتواند آن را رد و انکار کند. (١). المناقب الخوارزمی،

ص ٣١٤). علی(ع) در آن روز به احادیث و مناقبی که پیامبر درباره او فرموده بودند. احتجاج جست که از آن جمله‌اند: حدیث غدیر و حدیث منزلت. (٢). المناقب الخوارزمی ص ٣١٣، حدیث ٣١٤. تاریخ مدینه دمشق، ج ٤٢، ص ٤٣١) مطابق برخی نقلها، امیرمؤمنان(ع) درباره بطلان خلافت عمر و ابوبکر نیز سخن گفتند و بیان داشتند که من بر این امر از آنان احق و سزاوارتر بودم. روند شورا به گونه‌ای پیش می‌رفت که در افکار مخاطبان، موقعیت علی بن ابی طالب(ع) قوت یافت؛ بنابراین عبدالرحمن ابن عوف دست به ترفندی زد و خود را کنار کشی و گفت: من و سعد خود را کنار می‌کشیم به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار تن با من باشد. همه پیشنهاد او را می‌پذیرفتند جز علی(ع). در این هنگام عبدالرحمن را سوگند داد که پیروی از هوای نفس نکند و حق را مقدم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و مسئله خویشاوندی، او را از راه حق منصرف نسازد. عبدالرحمن نیز پذیرفت.

1. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۵۲؛ السقیفه و فدک، ص ۸۵. سید مرتضی در الشافی کنار کشیدن عبدالرحمن را از شورا مکر و حيله می‌داند وی می‌نویسد: امر شورا با مکر و خدعه پایان یافت و اولین مکر آن بود که عبدالرحمن خود را کنار کشید تا انتخاب خلیفه با او باشد که به این وسیله بتواند. خلافت را به هر کس خواست بدهد سپس برای کنار راندن علی(ع) شرط عمل به سیره، شیخین را مطرح کرد با اینکه می‌دانست حضرت آن را نمی‌پذیرد و در آن موقعیت حساس حضرت نمی‌توانست بیان کند که بر من لازم و واجب نیست بر طبق سیره‌ی آنان رفتار کنم. الشافی فی الأمامه، ج ۴، ص ۲۱۳).

علی(ع) از آنها بر فضل خویش اعتراف گرفته بود و با سخنانی که حضرت در این مدت بیان کرده بود، افکار عمومی هرگز به آنان اجازه نمی‌داد به آسانی علی(ع) را رها کرده و عثمان را انتخاب کنند.

در اینجا برای کنار زدن علی(ع) ترفند دیگری اندیشیدند و شرط دیگری مطرح کردند که می‌دانستند هرگز علی(ع) آن را نمی‌پذیرد. آنان به آسانی با این شرط می‌توانستند علی(ع) را کنار زنند و افکار عمومی نیز آنان را به هوا پرستی متهم نکند. اگر عبدالرحمن بلافاصله عثمان را انتخاب می‌کرد، مورد اعتراض قرار می‌گرفت؛ چون خود او نیز در شورا به فضل علی(ع) اعتراف کرده بود. آن شرط این بود که خلیفه بعدی باید در رفتارهایش بر مبنای سیره شیخین عمل کند. امام نمی‌توانست این شرط را بپذیرد؛ چون این شرط یعنی استمرار خط سقیفه و ابقای معاویه در حکومت. این خط یعنی استمرار سیاست مالی سقیفه و ابقای فرمانداران موجود. اگر حضرت بخواه با انحراف مقابله کند، باید این تفاوت را در پرداخت بیت‌المال از بین ببرد و پذیرش این شرط، یعنی جمع بین دو نقیض و جمع بین حق و باطل. چون سیره نبوی و کتاب خدا مخالفت با سیره شیخین بود و جمع بین آن دو ممکن نبود.

حضرت عمل به سیره شیخین را نپذیرفتند و فرمودند: با وجود کتاب و سنت نبوی نیازی نیست من روشن کرس دیگری را در نظر گیرم، ولی تو تلاش می‌کنی که با این شرط خلافت را از من دور کنی. (۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲). علی(ع) شرط عمل به سیره شیخین را خدعه و مکر دانستند. (۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۳).

پس از آن عبدالرحمن رو به عثمان کرد و شرایط فوق را مطرح کرد. عثمان پذیرفت و عبدالرحمن با او بیعت کرد. (۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲). و حضرت یادآور شدند که عبدالرحمن به پشتگرمی دیگران، بر ضد علی(ع) و دشمنی با او برخواسته و خلافت را به عثمان واگذار کرده است به امید اینکه روزی هم عثمان او را برای خلافت برگزیند. (۴. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۹).

آنان با این شرط به خواست خود رسیدند و افزون بر خلافت عثمان، با سیاست‌بازی، خود را از معرض اتهام افکار عمومی بیرون کردند.

1. ترور علی(ع)

یکی دیگر از اهداف شورا، ترور علی(ع) بود. شورا، دامی برای کشتن علی(ع) بود؛ چون با شرطی که عمر گذاشته بود و متخلفان از عبدالرحمن بن عوف سزایشان قتل بود، علی(ع) در معرض مرگ قرار می‌گرفت. امیرمؤمنان(ع) خود می‌فرمایند: عمر هلاک شد و خلافت را در شورا قرار داد و مرا یکی از شش نفر چون سهم الارث جد قرار داد و گفت: هر طرفی که اندک از دیگری بود، او را بکشید و از این جز من کسی مقصودش نبود. (۱. سفینه البحار، ج ۴ ص ۵۰۷ به نقل از مجالس مفید). عمر پیوسته در این اندیشه بود که اولاد کافرانی که در جنگها به دست علی(ع) کشته شده بودند، به انتقام جویی برانگیزد؛ بنابراین روزی به سعدبن عاص گفت: چرا تو از من فاصله می‌گیری و رویگردان هستی؟ مثل اینکه گمان می‌کنی پدرت را من کشته‌ام، من

پدرت را نکشتم. پدرت را علی بن ابی طالب (ع) کشته است. (۲. الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۱). این حاکی از نیت پلید و شوم عمر درباره علی (ع) است. علامه مجلسی نیز می‌نویسد: در روایات تصریح شده که عمر با این تدبیر در شورا هدفش قتل علی (ع) بود. (۳. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۷۰).

3. استحکام پایه‌های خلافت عثمان

اگر عمر خلافت عثمان را مستقیماً اعلام می‌کرد، معلوم نبود از این افراد که هر کدام مدعی خلافت بودند، بتواند بیعت بگیرد و احتمال داشت کسانی چون زبیر و طلحه دست به شورش زنند و برضد وی قیام کنند و مخالفان دیگر نیز به آنها بپیوندند و هرگز نمی‌توانستند از علی (ع) بیعت بگیرند و تخلف چنین کسانی از بیعت وی، می‌توانست خلافت عثمان را متزلزل کند، ولی به واسطه شورا در زیر شمشیر توانست از آنها بیعت بگیرد و پایه‌های خلافت وی را محکم سازد.

ب. دلیل شرکت علی (ع) در شورا

پس از آنکه معلوم شد نتیجه شورا از پیش معلوم بود و امیرمؤمنان هم به خوبی می‌دانست که هدف، خلافت عثمان است و موفقیت حضرت در شورا محال است، این پرسش به ذهن می‌رسد که چرا حضرت در شورا داخل شد؟

در پاسخ به چند دلیل اشاره می‌کنیم:

1. اثبات اهلیت خود برای خلافت

از ابن عباس نقل است که به علی (ع) گفت: خلافت از خاندان ما رفت. علی (ع) فرمودند: من هم می‌دانم، لکن با آنها داخل شورا می‌شوم؛ چون امروز عمر مرا برای خلافت اهل دیده است. ولی پیش از این می‌گفت: پیامبر فرمود: نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمی‌شود و من امروز در

شورا داخل می‌شوم تا تناقض بین فعل و قول عمر بر مردم روشن شود. (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۹).

عمر روزی با این حدیث مجعول، پایه‌های خلافت ابوبکر را مستحکم ساخت و به این دلیل علی (ع) از خاندان نبوی است، او را شایسته خلافت نمی‌دید. و امروز خود با فعلش سخن خود را باطل نمود و دروغ بودن حدیث را افشا ساخت. اگر حضرت با این عمل، دروغ بودن حدیث مجعول عمر را روشن نمی‌ساختند، ممکن بود بنی امیه در مبارزه با علی (ع) این حدیث را دستاویز خود قرار دهند.

2. افشای حقایق

شورا موقعیت خوبی بود برای اینکه امیرمؤمنان (ع) حقایق را که رو به فراموشی می‌رفت، بار دیگر افشا کنند و سخنان پیامبر درباره علی (ع) و منزلت ایشان را به گوش مردم و نسل جدید برسانند.

سیاستهای عمر و ابوبکر، علی (ع) را در بین مردم به فراموشی سپرده بود و جز صحابه و افراد اندکی، علی (ع) را به حقیقت نمی‌شناختند؛ چون کسی اجازه بیان فضایل و مقام علی را نداشت. ابن ابی الحدید آورده است: علی (ع) را عمر و ابوبکر به شدت تضعیف کردند و جایگاه او را شکستند و علی (ع) در بین مردم به فراموشی سپرده شده بود. بیشتر کسانی که امیرمؤمنان (ع) را می‌شناختند، مرده بودند و نسل جدید او را نمی‌شناختند و او را چون یکی از مسلمانان می‌شمردند. در چنین موقعیتی، امام (ع) می‌توانست چهره ملکوتی خود را از زیر انبهای تار سقیفه نمایان سازد.

3. پیش‌گیری از حربه‌های تبلیغی دشمن

هر چند نخبگان، هدف عمر را می دانستند و می فهمیدند که هرگز علی(ع) در این شورا پیروز نخواهد شد، ولی عامه مردم در مرحله اول از این جریان آگاه نبودند و اگر امیرمؤمنان(ع) خود را کنار می کشید، دشمنان می توانستند این عمل را یک حربه تبلیغی بر ضد علی(ع) قرار دهند و بگویند: اگر او واقعاً خلیفه رسول خداست و پیامبر او را به این امر معین کرده بود، پس چرا امروز که خلافت به وی روی آورده بود، خود را کنار کشید و اعضای شورا و سیاستمداران می توانستند بگویند اگر علی(ع) می آمد، ما وی را برمی گزیدیم، لکن او خود را اهل خلافت ندانست و این می توانست در آینده تاریخ، کسانی را دچار شبهه کند و حربه ای دست دشمنان باشد که بگویند حدیث غدیر ... همه دروغ است، چرا که علی(ع) خود را کنار کشید و اگر نبود جز همین احتمال، بایستی امیرمؤمنان(ع) برای دفع آن در شورا شرکت می کردند تا این شبهات را دفع کنند و از طرفی بغض و عناد آنان را به اهل بیت نشان دهند.

ج. علت گزینش عثمان

هدف اصلی سازمان، به قدرت رساندن بنی امیه و در نهایت انتقال قدرت به شام بود. عمر از کعب الاحبار یهودی که معتقد بود با کتابهای آسمانی سر و کار دارد، درباره خلیفه پس از خود پرسید. کعب گفت: علی(ع) صلاحیت این کار ندارد و در کتابها خوانده که خلافت به کسی می رسد که بر سر دین با پیامبر(ص) جنگ کرده باشد (مقصود از این طایفه، بنی امیه بود که عثمان از آنان بود و گرچه خود بر سر دین لبپیامبر(ص) نجنگیده بود، بستگانش سر سخت ترین دشمنان پیامبر(ص) بودند). عمر نیز متوجه مقصود کعب شد و به ابن عباس گفت: من هم نظیر این را از پیامبر(ص) شنیده بودم که می فرمود: همانا بنی امیه را می بینم که از منبرم بالا می روند. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۸۱). کعب بعدها گفته بود: معاویه صاحب اصلی خلافت پس از عثمان است. (۲. النزاع والتخاصم، ص ۸۲) حتی اگر عثمان در شورا موفق نمی شد و خواست آنان عملی نمی شد، معاویه ملزم بود خلافت را به هر طریقی شده به چنگ گیرد؛ بنابراین عمر اعضای



شورا را تهدید کرد در صورتی که با هم اختلاف کنند و نتوانند خلیفه تعیین کنند معاویه بر آنان غلبه کرده و خلافت را به دست خواهد گرفت. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷) با توجه به تدبیری که عمر اندیشیده بود، در صورتی که شورا به نتیجه نمی‌رسید، استیلائی معاویه قطعی بود؛ چون در این صورت به دستور عمر، هر شش نفر کشته می‌شدند و با کشته شدن آنان تمام مدعیان از بین می‌رفتند و در این شرایط، استیلائی معاویه کار آسانی بود. از همه قراین معلوم می‌شود خلافت به هر نحوی شده بود، بایستی به معاویه برسد و خط سیر سقیفه در شام تداوم یابد.

خط سیر سقیفه و اجرای بقیه سیاستهای آن، بایستی در شام تداوم می‌یافت و تمام سیاستهای منافقان برای انحراف دین، تنها در آنجا عملی می‌شد؛ چون مدینه برای سقیفه یک معضل بود و گذشت زمان هم نمی‌توانست آن را حل کند و مدینه شهر پیامبر(ص) و اصحاب بود و تربیت شدگان رسول اسلام(ص) در آن می‌زیستند و سقیفه هم نتوانست آن راه طور کامل استحاله فرهنگی کند. مدینه شهری بود پر از مدعی علم و دانایی، و هرگز معاویه نمی‌توانست در آن جو حکومت کند و هر روز برای او مشکلی پیش می‌آمد و با تیر انتقادات مواجه می‌شد. بنابراین باید مقر حکومت به جای دیگر منتقل شود. بهترین نقطه شام است؛ چون شام از همان زمان فتح، به دست معاویه اداره شده است و حتی صحابه هم اجازه نداشتند در آن شهر ساکن شوند و فرهنگ آن را تغییر دهند و اگر به آنجا می‌رفتند، مجبور بودند به گونه‌ای که معاویه می‌خواهد سخن گویند؛ از همین رو است که معاویه ابوذر را در شام تحمل نکرد.

مردم شام، معاویه را نزدیک‌ترین فرد به پیامبر(ص) می‌دانستند و جز او خویش برای پیامبر(ص) نمی‌شناختند. (۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۳). معاویه محور دین آنان است؛ به گونه‌ای که او نماز جمعه را رزو چهارشنبه خواند و کسی اعتراض نکرد. (۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱). از سویی معاویه در شام لشکری داشت که کاملاً فرمانبردار او بودند و هر چه او می‌گفت می‌پذیرفتند. این

موقعیت در مدینه به دست نمی‌آید و با هجرت به مدینه، این دژ و پایگاه از دست خواهد رفت. همچنین قدرت باید از مدینه به شام انتقال یابد تا شام حصارى برای بیت‌المقدس باشد که مبادا به دست اهل بیت افتد.

عصر عثمان، حکومت بنی امیه

الف. استحاله فرهنگی در عصر عثمان

خط و مشی سقیفه این بود که به تدریج بی دینی و انحراف و فساد را در جامعه ترویج دهد و جامعه اسلامی را استحاله فرهنگی کرده و اسلام و ویروسی را جایگزین اسلام نبوی کند. این امر میسر نیست مگر با حاکمیت فاسقان؛ چرا که حکام به آسانی می‌توانند در جامعه بی دینی و فساد و کجی را حاکم کنند. فاسدترین فراد، بنی‌امیه هستند که سرسخت‌ترین دشمن اسلام و پیامبرند. امیرمؤمنان(ع) درباره آنان فرمود: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و خلاق را خلق نمود، آنان اسلام نیاوردند، بلکه تظاهر به اسلام نمودند و کفر خویش مخفی کردند تا وقتی یارانی یافتند به دشمنی با ما برگردند. (۱. وقعه صفین، ص ۲۱۵). پیامبر اسلام، فساد دین و هلاک امت را به دست بنی‌امیه می‌دانست. (۲. المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹). و مردم را از پذیرش حاکمیت آنان نهی کرد (۳. الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۰). و وقتی در خواب دید که بنی‌امیه چون میمون از منبرش بالا می‌روند، هرگز تا آخر عمرش نخندید و پیوسته محزون بود. (۴. تاریخ الطبری، ج ۸، ص ۱۸۵؛ جامع البیان، ج ۱۵، ص ۱۴۱؛ شرح نهج‌البلاغه، ج ۹، ص ۲۲۰). پس بنی‌امیه برترین مهره برای اجرای سیاست سقیفه و از بین مردم دین نبوی هستند. این فرصت برای ابوبکر فراهم نبود که آنان را به بدنه حکومت تزریق کند؛ چون هنوز صحابه زنده هستند و گفتارهای پیامبر(ص) درباره بنی‌امیه، هنوز در گوش آنان طنین انداز است.

در عصر عمر و فتح بلاد، تازه مسلمانان سرزمینهای فتح شده، از سابقه بنی‌امیه بی‌خبر بوده. بنابراین عمر آنها را در این مناطق به کار گرفت و شام را به دست آل ابی‌سفیان سپرد.

در عصر عثمان، ورود بنی امیه به حکومت و واگذاری پستهای کلیدی به آنان علنی شد. عثمان در پی اجرای سیاست ابوسفیان بود که در روز اول به او گفته بود: حکومت را به همدیگر برسانید و ارکان حکومت را از بنی امیه قرار دهید. (۱. شرح الأخبار، ج ۲، ص ۵۲۸؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۷۹) بنی امیه در این دوران، بر تمام بلاد اسلامی حاکم شدند؛ به گونه‌ای که عبدالله بن عامر که در سن جوانی بود و برخی او را شانزده ساله دانسته‌اند، به جای ابوموسی اشعری، حاکم شد. (۲. الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۹۳). عثمان کار را به جایی رساند که حکم بن عاص را که به دستور پیامبر از مدینه به طائف تبعید شده بود، به مدینه بازگرداند و اموال و صدقات قضاعه را به او که عمویش بود بخشید (۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۴، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵). و فرزندش مروان را به دامادی خود گرفت و در حکومت مقامات مهمی به وی داد؛ به گونه‌ای که برخی گفته‌اند: حاکم و خلیفه واقعی مروان بود و عثمان، تنها نام خلیفه را داشت. سیاستهای مروان بود که در جامعه اسلامی جاری می‌شد؛ در حالی که حکم بن عاص و مروان، ملعون به زبان پیامبر بودند! بنی امیه قدرت گرفتند و فساد و بی بندوباری را در جامعه ترویج کردند.

ب. فعال شدن سازمان ایمان

با مسلط شدن آل امیه، دشمنان دیرین اسلام، هجمه برای از بین بردن اسلام به صورت گسترده‌ای صورت گرفته بود. دین اسلام بازیکه فرزندان طلقا شده بود و به هر نحو که می‌خواستند با آن بازی می‌کردند و شهدای بدر و احد و... را به تمسخر می‌گرفتند؛ به گونه‌ای که ابوسفیان پای بر قبر حمزه سیدالشهدا می‌کوفت و می‌گفت: ای ابو عماره، مسئله‌ای که ما دیروز بر سر آن با هم جنگ داشتیم (دین اسلام) امروز به دست کودکان ما افتاده و با آن بازی می‌کنند. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۳۶). بنی امیه پیروزی خود را جشن گرفته بودند و با نام اسلام بر مال و ناموس مردم مسلط شده بودند. دین را چنان تغییر داده بودند که عایشه در اختلافات پس از مرگ عثمان اعتراف کرد: او کتاب خدا را آتش زد و سنت پیامبر را ترک گفت. (۲. شرح نهج البلاغه،

ج ۶، ص ۲۱۶). آتش زدن کتاب خدا، کنایه از این بود که آنان چنان رفتار کرده بودند که احکام قرآن کاملاً تعطیل شده بود و گویی اثری از قرآن نیست. در این اوضاع، علی(ع) که حافظ دین نبوی است، پس از غضب خلافت، سازمان سرّی شیعی تشکیل داد و به تربیت نیرو پرداخت. بنابراین کسانی چون سلمان و مالک اشتر و عمار، در عصر خلفا در درون حکومت نفوذ کردند. اینان با فراست و هوشیاری تمام در بدنه حکومت نفوذ کرده بودند و طبق دستور حضرت عمل می کردند و چنان هوشیارانه و زیرکانه عمل می کردند که ابوبکر و عمر متوجه ارتباط آنان با علی(ع) نمی شدند. ارتباط این افراد با حضرت، بسیار پیچیده و مخفی بود و در موقعیتهای مناسب، در ترویج آیین اهل بیت تلاش می کردند. بنابراین مدتی که عمار در کوفه بود، با اینکه کوفه درآمد بسیاری داشت، چیزی برای علی(ع) نمی فرستاد. حضرت نیز مراقب بودند آنها به چه ایشان را رصد می کردند، می دیدند که یا مشغول به کارهای زندگی خویش است و یا به عبادت می پردازد.

در زمان عثمان این سازمان نیز فعالیت خود را علنی کرد و با علنی شدن دشمنی عثمان و بنی امیه، آنان با سخنرانیها و اعتراضات خود، چهره واقعی بنی امیه را بر ملا ساختند، اما هنوز ارتباطشان با علی(ع) مخفیانه بود.

افشاگری سازمان شیعه در مدینه و مصر و کوفه و یمن به زمینه ای برای بی اعتبار شدن جریان سقیفه انجامید و عثمان در این برهه، راهی برای بازگشت نداشت.

در اثر آگاهی مردم از رفتارهای عثمان، دامه اعتراضات به تدریج گسترده شد و مردم بلاد مختلف، پرچم مخالفت با عثمان را به دست گرفتند. مردم از عثمان خواستار اصلاح در رفتار و عملکرد او بودند. آنان دریافته بودند که عثمان بنی امیه را بر مردم سوار کرده و صلح و اصحاب را بر کنار و فرزندان طلقا را جایگزین ساخته است.

از سوی دیگر، عثمان از عمال بنی امیه حمایت می کرد و حتی حاضر به شنیدن اعتراض درباره آنان نبود و در برابر فساد آنان، از آنها حمایت می کرد بذل و بخششهای بی حساب عثمان از بیت المال مسلمین به بنی امیه نیز نارضایتی صحابه را برانگیخته بود.

1. علامه امینی **آمار بخشش های عثمان** را چنین آورده است: مروان: ۵۰۰.۰۰۰ دینار؛ ابی السرح: ۱۰۰.۰۰۰ دینار؛ طلحه: ۲۰۰.۰۰۰ دینار، عبدالرحمن بن عوف: ۲۵۶۰.۰۰۰ دینار، یعلی بن امیه: ۵۰۰.۰۰۰ دینار، زیدبن ثابت: ۱۰۰.۰۰۰ دینار، خود خلیفه: ۳۵۰.۰۰۰ دینار، علاوه بر این: مبلغ ۱۲۶۷۷۰.۰۰۰ درهم به ال حکم و حارث وسعد و ولید و مروان... بذل و بخشش نمود. الغدیر، ج ۸، ص ۲۸۶). و کار به جایی رسید که زیدبن ارقم، کلیددار بیت المال، به عملکرد خلیفه اعتراض کرد و کلیدهای بیت المال را بازپس داد. (۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۹؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۵۹).

امیرمؤمنان (ع) در توصیف غارت بیت المال به دست خلیفه و یارانش می فرماید: او و بنی امیه چون شتر که علفهای با طراوت بهاری را با ولع می خورد، مال خدا را با دهان بر می خوردند. (نهج البلاغه، خطبه سوم).

مردم مدینه، مکه، کوفه، بصره، به مخالفت خلیفه برخاسته بودند. تنها جایی که به جریان سقیفه اعتراضی نداشت، شام بود. اوضاع مدینه آشفته بود. ابوذر هم به جمع مخالفان پیوسته بود. معاویه به عثمان پیشنهاد قتل مخالفان خود، چون علی (ع)، طلحه و زبیر را داد، (۴. النصایح الکافیة، ص ۱۱۱-۱۱۲؛ الإمامه والسیاسة، ج ۱، ص ۴۹). ولی عثمان نپذیرفت. این پیشنهاد معاویه برای رسیدن سریع تر به خلافت بود؛ چون اگر علی (ع)، زبیر و طلحه به حکم خلیفه کشته می شدند، عثمان هرگز نمی توانست دوام بیاورد و کشته می شد، در نتیجه معاویه با جذف علی (ع)، زبیر و طلحه به آسانی می توانست خلافت را به چنگ آورد و اگر با این ترورها، تنها صدای مخالفان قطع می شد و عثمان به خلافت باقی می ماند، باز معاویه به خواست خود می رسید.



شام منتهی الیه سیاست سقیفه و دژ محکمی برای حفظ آرمان آن بود. مادامی که شام پا برجا باشد، سیاست سقیفه و بنی‌امیه حاکم است. شام مغز و کانون فکر سقیفه در آن عصر بود و سیاستهای سقیفه در آن عصر، در شام و به دست معاویه طراحی می‌شد و عثمان پیر و سیاست او بود. اهمیت شام زمانی آشکار می‌شود که بدانیم تا زمانی که شام پا برجا و پشتیبان معاویه بود، حکومت اموی تداوم داشت.

شامیان مطیع چشم بسف معاویه بودند و حقی جز معاویه نمی‌شناختند و در برابر عملکرد وی کوچکترین اعتراضی نداشتند که گویی به چشم عصمت به وی می‌نگریستند. دینوری از زبان حجاج بن خزیمه، شام را چنین توصیف می‌کند: این معاویه، همراه و در حمایت تو، مردم شام‌اند که اگر تو ساکت شوی آنها نیز سکوت می‌کنند و اگر تو سخنی گویی، در برابر تو ساکت هستند و زبان به اعتراض باز نمی‌کنند و اگر آنان را بر چیزی امر کنی، بدون سؤال و جواب فرمانبر تو هستند... (۱. اخبار الطوال، ص ۱۵۵).

ج. تبعید ابوذر به شام

ابوذر اهل علم و منطق و فصاحت بود. علی(ع) در وصف او می‌فرموده‌اند: لبریز از علم بود و علم از وجودش سرازیر بود. (۱. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۵۴ و ج ۴، ص ۲۳۲). رسول گرامی اسلام(ص) او را در زهد و تدین به عیسی بن مریم(ع) تشبیه می‌فرمود. (۲. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۶۷ و ج ۱۳، ص ۳۱۷؛ تاریخ مدینه دمشق ج ۶۶، ص ۱۹۰).

عثمان از علم و منطق ابوذر می‌هراسید. این زبان منطق هر جا می‌رفت، کانون قدرت بر ضد خلیفه و سقیفه می‌شد. تنها جایی که خلیفه احتمال می‌داد هیچ کس جذب ابوذر نشود، شام بود ولی آنها در اشتباه بودند. مردم شام را شناخته بودند، ولی به قدرت و منطق ابوذر علم کافی نداشتند و از قدرت معنوی ابوذر غافل بودند.

یعقوبی می‌نویسد: در مسجد می‌نشست و خلق کثیری به دور وی جمع می‌شدند، ابوذر سخن می‌گفت و آنها گوش می‌دادند. (۳. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۲۹). او در سخنان خویش به افشاگری از عملکرد خلفا می‌پرداخت و سیره راستین نبی اسلام را ذکر می‌کرد. مناقب اهل بیت رامی‌گفت و مردم را به تمسک به ولای اهل بیت فرا می‌خواند. (۴. الامالی مفید، ص ۱۶۱).

دامنه تبلیغات ابوذر به اندازه‌ای رسید که خوف آن بود شام فرو پاشد و از یکپارچگی خارج شود. مردم به حقیقت اسلام پی می‌بردند و انوار هدایت را در آغوش می‌گرفتند. ابرهای تاریکی که بر قلوب مردم سایه افکنده بود، با غرش صدای ملکوتی ابوذر پراکنده می‌شد. مردم که تا آن روز اسلام و یروسی را از معاویه آموخته بودند و تعارضی بین اسلام و اشرافی‌گری نمی‌دیدند، در می‌یافتند که اسلام از بن ضد اشرافی‌گری است. با سخنان ابوذر مردم طعم شیرینی اسلام راستین و مکتب علوی را احساس می‌کردند و مشتاق بودند آرمانهای انسان‌ساز علوی را از زبان شاگرد مکتبش بشنوند حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت: ابوذر مردم شام را بر تو می‌شوراند. پس اگر به شام نیازی داری، اقدامی کن و مردم شام را حفظ کن. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۷) معاویه نمی‌خواست در مرحله اول ابوذر را به مدینه بازگرداند؛ چون اگر او با این وضع به مدینه باز می‌گشت و آنچه را که از عملکرد معاویه دیده بود، به صحابه منتقل می‌کرد، در این بحران لبه تیز شمشیر متوجه او بود و بحران شدیدی پهلای معاویه ایجاد می‌شد، معاویه با سیاست مماشات وارد شد و می‌خواست ابوذر را راضی کند و نزد خود نگاه دارد.

سیصد دینار برای او فرستاد، ولی ابوذر نپذیرفت. (۲. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۴). در مرحله دوم، ارتباط با ابوذر را برای مردم ممنوع اعلام کرد. (۳. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۹). هیچ کدام از تدابیر راهگشا نبود. اگر کسی به حکم حکومت نمی‌توانست با ابوذر هم‌نشین شود، ابوذر با صدای رسا سخن می‌گفت و همه می‌شنیدند؛ بنابراین معاویه، او را به حضور خود آورد، پس از

سخنانی که بین آنان رد و بدل شد، دستور داد او را حبس کنند. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۸). سپس نامه‌ای به عثمان نوشت و ماجرا را به اطلاع او رساند. عثمان دستور داد او را به مدینه بازگرداند.

به نقل شیخ مفید، خبر حرکت ابوذر به مردم شام رسید. به دنبال او رفتند تا بیرون دمشق، منطقه دیر هران. ابوذر پیاده شد، نماز جماعتی خواند، سپس مردم را موعظه و نصیحت کرد و تبری از ظالمان را به آنان گوشزد فرمود مردم گفتند: ای صحابی رسول خدا، می‌خواهی، تو را باز گردانیم و مانع سفر تو شویم؟ ابوذر نپذیرفت. (۲. الامالی مفید، ص ۱۶۲-۱۶۳).

او به اندازه‌ای در میان مردم محبوب شده بود که حتی حاضر نبودند همراه او در برابر حکومت اموی ایستادگی کنند. دستگاه دروغ‌پردازی معاویه، برای تبریته عملکرد عثمان و بنی‌امیه مرتکب خیانت‌هایی شدند و برخی از مورخان با اشاره‌ای مختصر، پرونده ماجرای ابوذر را می‌بندند، و سخنی از تبعید و اختلافات وی نمی‌گویند. برخی دست به جعل و دروغ‌پردازی زده و در پی آن هستند که ابوذر را انسانی بی منطق و خشن و عصبانی جلوه داده و عملکرد او را حمل بر تندخویی کنند. برخی ابوذر را مطرود صحابه قلمداد می‌کنند و در این باب، تافته‌هایی بر هم می‌بافتند. (۳. علامه امینی در الغدير بحث مبسوطی درباره ابوذر دادر که با قلم شیوای خویش به محاکمه این دروغ‌پردازان تاریخ پرداخته است. برای اطلاع مراجعه کنید به: الغدير، ج ۸، ص ۲۹۶ الی آخر). ماجرای ساختگی چگونگی اسلام ابوذر، از این قبیل دروغهاست که ابوذر را بی منطق و خشن جلوه می‌دهد. اما هرگز این دروغها را در باره مردی که پیامبر روش او را به روش عیس(ع) تشبیه نمود و علی(ع) او را مملو از علم و معارف قلمداد نمود، پذیرفتنی نیست. مردی که شامیان، جذب منطق و عملش می‌شوند، خشن و بی منطق نخواهد بود. چون بنی‌امیه سیلی سختی از ابوذر خوردند و با کشتن او نتوانستند فکر و اندیشه او را از بین ببرند، با این تزویرها در پی ترور شخصیت ابوذر بودند. منطق ابوذر به اندازه‌ای مستحکم است که به برکت او، مردم

منطقه جبل عامل از شام، حقیقت را در می‌یابند و شیعه می‌شوند و این منطقه در قرنهای متمادی منشأ خیرات کثیری بوده است. ابوذر این بار به ریزه تبعد شد که نتواند با کسی ارتباط داشته باشد.

د. سیاست معاویه در برابر بحران مدینه

سیاست سقیفه انتقال قدرت به شام و معاویه بود؛ بنابراین در بحران پیش آمده می‌بایست از رسیدن شعله‌های آن به شام جلوگیری کرد. از سویی آنچه می‌توانست خط سقیفه را شکست دهد، بحران کنترل شده و مستمر بود. عثمان باید در رأس حکومت بماند و افشاگری بر ضد آنان ادامه یابد تا پایه‌های شام نیز بلرزد و عثمان ناچار شود معاویه را عزل کند. علی(ع) با سازمان جدید این هدف را پیگیری می‌کرد و اگر سیاستهای معاویه نبود، کار به اینجا ختم می‌شد و خلیفه م‌توجه حقایق امور نبود.

معاویه در برابر بحران مدینه، سه گزینه پیش رو دارد: سکوت، حمایت نظامی از عثمان، تشدید بحران. در راستای به دست گرفتن قدرت، وی از میان این سه گزینه، تشدید بحران را برمی‌گزیند. اگر معاویه ساکت باشد و بحران کنترل شود، عثمان به تدریج خسته می‌شود و مورد فشار قرار می‌گیرد و در نهایت همان‌گونه که با ولیدبن عقبه کرد، معاویه را نیز عزل می‌کند.

تنها چاره در تشدید بحران بود. عثمان هر چه زودتر باید کشته شود و این بحران کنترل شده باید افسار گسیخته شود. بقای عثمان به ضرر دستگاه است؛ چون عثمان در نهایت یا باید خود را خلع می‌کرد، یا به خواست شورشیان تن می‌داد و بنی‌امیه را خلع می‌کرد. بنابراین کارگزاران معاویه در مدینه، مانند مروان بن حکم که داماد عثمان و در خانه عثمان بود و دیگرانی که از معاویه دستور می‌گرفتند، بحران را تشدید می‌کنند تا هر چه زودتر به کلو عثمان پایان داده شود.

عثمان معاویه را به یاری خوانده بود. اگر نیروی معاویه به مدینه برسد، باید با مخالفان درگیر شود که بیشتر آنان از صحابه رسول خدا هستند و در این صورت معاویه قاتل اصحاب شمرده می‌شد و از سوی دیگر، یکی از مخالفان و شورشیان، عایشه است که پیوسته مردم را بر این کار تحریک می‌کرد. درگیری با عایشه و صلاح معاویه نیست و از آن گذشته، عایشه نیروی این سازمان است؛ بنابراین هرگز نباید لشکر معاویه به مدینه برسد. معاویه با چند نفر، خود راهی مدینه شد و نیمه شب مخفیانه وارد خانه عثمان شد و از عثمان خواست شبنامه همراه وی به شمام رهسپار شود، که عثمان نپذیرفته به او امر کرد که رفته و با لشگرش بیاید. (۱. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵) معاویه مجبور بود نیروی کمکی اعزام کند؛ چون در غیر این صورت احتمال داشت عثمان معاویه را عزل کند. او لشگری دوازده هزار نفری از شام به حمایت از عثمان به راه انداخت و به امیر لشگر گفت: چون به ذی‌خشب رسیدی، در آنجا توقف کن و از آنجا جلوتر نرو، مبادا با خود گویی: شاهد می‌بیند آنچه را که غایب نمی‌بیند (به سوی مدینه بروی) که همانا من قضایا را روشن‌تر از تو می‌بینم.

لشگر معاویه در آن منطقه توقف کوبد تا عثمان کشته شد و معاویه دستور بازگشت داد. این کار معاویه، از آن سبب بود که پس از کشته شدن عثمان، خلافت را به چنگ گیرد. (۱. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵۴؛ تاریخ المدینه المنوره، ج ۴، ص ۱۲۸۹) او از این کار، چند نتیجه مطلوب گرفت: نخست اینکه در ذهن شامیان، حامی و طرفدار عثمان شناخته شد، چرا که مردم از ماجرای پشت پرده خبر نداشتند؛ دیگر اینکه خود رانزد عثمان محبوب جلوه داد؛ و در نهایت با این کار در مدینه هیاهو می‌شود که لشگر شام در راه است. این خود موجب می‌شد که مردم و شورشیان هر چه زودتر کار عثمان را تما کنند.

ه. راهکارهای علی (ع) در برابر سیاست معاویه

علی(ع) می‌دانستند تشدید بحران و کشتن عثمان، نمی‌تواند مشکل را حل کند. در اینجا تنها تدبیر و درایت و اطاعت پذیری عوامل مؤثر در بحران به کار می‌آمد. مردم باید صاحب بصیرت و تحلیل باشند و بفهمند که در مواردی شتاب گرفتن بحران به صلاح نیست. ولی انسانهای فهمیده اندک بودند.

بنابراین حضرت در پی آرام کردن بحران بود و کشته شدن عثمان را به صلاح نمی‌دانس. چون می‌دانستند کشته شدن عثمان به نفع معاویه است. ایشان برای حل بحران با شورشیان گفتگو کرد و حتی وقتی آب را به خانه بستند، امام به عثمان آب رساندند (۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳). و چون بحران تشدید یافت، امام حسن و امام حسین(ع) را برای پاسداری از خانه به آنجا فرستادند. (۲. همان).

شورشیان می‌بایست متوجه هدف و مقصود حضرت می‌شدند و با دیدن حسنین(ع) به حقیقت ماجرا پی می‌بردند، اما این گونه نبود، تلاشهای معاویه همراه با نادانی مردم و شورشیان به تشدید بحران و قتل عثمان انجامید.

ایشان خطاب به معاویه فرمودند:

فوالله ما قتله غیرک و لا خذله سواک؛ (۱). نهج البلاغه ج ۱۵، ص ۸۴).

قسم به خدا، او را جز تو کسی نکشت و کسی جز تو او را خوار نساخت.

و فرمود: تو به حمایت عثمان برخواستی. آنجا که حمایت از او یاری خودت بود و او را خوار کردی، وقتی که خواری او منجر به پیروزی تو بود. (۴. همان، نامه ۳۷).

شواهد زیر این نظریه را بیشتر تقویت می‌کند که عمال معاویه پیوسته در پی تشدید بحران بودند تا هر چه زودتر به کار عثمان خاتمه داده شود و مردم را بر اقدام به قتل او تحریک می‌کردند:

1. پس از آنکه مصریان به مدینه آمدند و خانه عثمان را محاصره کردند، با وساطت علی(ع) عثمان وعده داد بر طبق کتاب خدا و سنت نبوی عمل کند و خواسته‌های آنان را برآورده سازد و خطبه‌ای خواند و مردم خشنود شدند و با خوشحالی گرد منزل وی جمع شدند تا عثمان به خواسته‌های آنان و وعده‌های خود عمل کند؛ ولی مروان با وسوسه، عثمان را مغفول ساخت و خود بیرون آمد و با تندلی بامردم سخن گفت و از آنان خواست پراکنده شوند. (۱. برای تفصیل ماجرا رک: الغدير، ج ۹، ص ۱۷۲). بدیهی است که این می‌توانست موجبات تشدید بحران را فراهم سازد؛

2. پس از آنکه مصریان خانه عثمان را محاصره کردند، و درخواست عزل عبدالله بن سعد بن ابی سرح را داشتند، با پایمردی علی(ع)، عبدالله را عزل و محمد بن ابوبکر را به حکومت مصر منصوب کرد و گروهی از مهاجر و انصار را همراه مصریان برای رسیدگی به شکایات آنان به مصر فرستاد. مصریان به راه افتادند. مقداری راه پیموده بودند که سواری دیدند. او خود را غلام عثمان و حامل پیام شفاهی برای عبدالله بن ابی سرح از عثمان معرفی کرد. مصریان او را بررسی کردند. در مشک آبش نامه‌ای یافتند نامه را گشودند. در آن، به حاکم مصر فرمان کشتن و قطع دست عمرو بن بدیل، ابن عدیس و کنانه و عروه و محمد بن ابوبکر... داده شده بود.

مصریان بازگشتند. عثمان گفت: نه نامه از من است و نه از آن اطلاعی دارم. گفتند: مگر این مهر تو نیست که پای نامه است و غلام تو بر شتر مخصوص تو سوار و حامل این نامه بود؟ عثمان انکار کرد. (۲. همان، ص ۱۸۸).

باید دانست که در آن زمان مهر خلیفه به دست مروان بود و خلیفه بازیچه دست مروان و بنی امیه بود. عثمان، کاری را می‌کرد که به او گفته بودند و امیر مؤمنان(ع) چند بار خلیفه را بر این امر توبیخ کرد و یک بار فرمودند: مروان راضی نمی‌شود مگر به آنکه تو را از دین و عقلت منحرف

کند. «مثل تو با آنها، مثل زنی است که برشته‌ری نشسته و افسار شتر دست دیگران است و به هر جا بخواهند او را می‌کشند...» (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۴۷).

همسر عثمان نیز متوجه نقشه‌ها و فتنه‌های مروان بود؛ بنابراین عثمان را متوجه فتنه‌ها و نقشه‌های مروان کرد و گفت: همانا تو اگر به گفته مروان عمل کنی و از او اطاعت کنی، تو را می‌کشد. (۲. الغدير، ج ۹، ص ۱۸۸).

آنچه مصریان را بر هجوم به خانه عثمان تحریک کرد، کاری بود که از یاران عثمان سرزد. پیش از آن، شورشیان در برابر کسانی که آنان را برای تمام کردن کار عثمان تحریک می‌کردند، به همدیگر می‌گفتند: لا تعجلوا فغساء یبزع (۳. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۱۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۵). عجله نکنید امید است عثمان توبه کند. ولی ماجرای رخ داد که موجب تشدید هجمه شد و بدیهی است این به امر مروان بوده است که در آن روز تمام امور عثمان به دست او بود. یکی از صحابه پیامبر، به نام **نبار بن عیاض**، از عثمان خواست خود را از خلافت خلع کند. در حالی که او با عثمان محاجه می‌کرد، کثیر بن صلت کندی که از مدافعان عثمان در خانه عثمان بود، تیری انداخت و او را کشت. (۴. همان). این نخستین خونی بود که ریخته شد. تا آن روز مهاجمان، حتی به مدافعان خلیفه هم معترض نمی‌شدند. ریخته شدن خون این صحابی، بحران را شدت داد.

شواهد فراوانی هست که ثابت می‌کند بنی‌امیه در تحریک مردم به شورش تلاش وافری داشتند. شگفت‌آور آنکه عمروعاص، که مشاور حکومت مدینه بود، در آن روزها، در مدینه بود و مردم را بر عثمان می‌شوراند. ابن ابی‌الحدید از طبری آورده است: عمروعاص حرص و ولع شدیدی در تحریک مردم بر ضد عثمان داشت و می‌گفت: به خدا سوگند، اگر چوپانی را هم ببینم، او را بر عثمان تحریک می‌کنم تا چه رسد به رئیس‌ان و بزرگان. (۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۴۴) می‌توان دریافت معاویه در میان شورشیان، افرادی را برای تحریک مردم نفوذ داده بود.



و. کشته شدن عثمان

خانه عثمان کنترل شده بود و کسی وارد خانه نمی‌شد، اما یک‌باره اعلام شد که عثمان کشته شد. گفتند: از پشت خانه و از راه مخفی آمده و عثمان را کشته‌اند و کسی بالای سر او نیست. قاتلان گریخته‌اند و کسی آنها را ندیده است. قاتل عثمان برای همیشه تاریخ در پرده ابهام باقی ماند!

با توجه به قرائن و شواهد پیش گفته، مروان در قتل عثمان نقش داشته و قاتل یا خود او و یا یکی از کارگزاران اوست که به امر وی اقدام به قتل کرده است. اینکه پس از کشته شدن عثمان، پیراهن خونین او، فوراً برای معاویه فرستاده می‌شود شاهدی بر این ادعا است. (۲. انساب‌الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۱).

چالش‌های خلافت امیرمؤمنان، علی(ع)

با کشته شدن عثمان، مدینه نیازمند حاکم بود. طراحان قتل، این مقطع را پیش‌بینی نکرده بودند که علی(ع) می‌تواند بر بحران مدینه فائق آید. پس از کشته شدن عثمان، از اعضای شورا چهار تن مانده بودند: طلحه، زبیر، سعدبن ابی وقاص و علی(ع). چشمها در مدینه به سوی اینهاست. حضرت در طی این ۲۵ سال نیروهای بسیاری تربیت کرده است. در این شرایط طرفداران علی(ع) گرد آمدند و مردم را در خانه علی(ع) آوردند. ازدحام به اندازه‌ای بود که طلحه و زبیر هم مجبور شدند. با آنان همصدا شوند. یاران به اندازه‌ای مؤثر بودند که ابن ابی الحدید آورده است: اگر نبود مالک اشتر و قومی از دلیر مردان عرب، هرگز خلافت به علی(ع) نمی‌رسید. (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۹). مردم به خانه علی(ع) هجوم آوردند. تنها امید خود را علی(ع) می‌دانستند، ولی همه یک رنگ نبودند؛ از سویی سیاستهای انبیکر و عمر و عثمان، مردم را از سیره نبوی دور کرده است و اینان مانند صحابه عصر رسول خدا نیستند. چنین کسانی آیا می‌توانستند در برابر سیاستهای حکومتی علی(ع) در تقسیم بیت المال و واگذاری پستهای حکومتی و... که ادامه سیاست و سیره نبوی بود، طاقت آورده و به آن گردن نهند و از آن گذشته، از حضرت چه می‌خواهند: حاکم کردن اسلام راستین و سیره نبوی، یا ادامه سیاست سقیفه؟

امام اوضاع جامعه را فاسدتر از آن می‌دانست که بتوان در آن به آسانی بر مبانی سیره نبوی حکومت کرد. دینی را که به تعبیر حضرت مدتی در دست اشراک بوده و در آن هوا و هوس حکم می‌رانند و به نام دین، دنیا را به چنگ می‌آورند، (۱). نهج البلاغه، نامه امام به مالک اشتر، نامه ۵۳). به آسانی نمی‌توان به وضع نخستین آن باز گرداند.

مردمی که گرد امیرمؤمنان(ع) آمدند، سه دسته بودند:

کسانی که عوامل و آرمانهای حضرت را قبول داشتند. این افراد بسیار اندک بودند؛ ۲. کسانی که عمر و ابوبکر و عثمان را به عنوان خلیفه رسول الله (ص) قبول داشتند، ولی از آنجا که عثمان در این اواخر تخریب شده بود، دنبال چهره چهارمی می کردند که مسیر خلفا را ادامه دهد و چون حضرت از اعضای شورای شش نفره بود و عمر هم او را تأیید کرده بود به سراغ او آمدند؛ ۳. کسانی بودند که به شدت از به قدرت رسیدن علی (ع) در هراس بودند. این عده حضرت را خوب می شناسند، اما در این موقعیت نمی توانند سخن بگویند؛ همانند طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسیاری از بنی امیه که هم‌رنگ جماعت شده‌اند.

نبله‌راین کسانی که علی (ع) را از جان و دل قبول دارند، بسیار اندک‌اند و اگر علی (ع) بخواهد حکومت را به دست گیرد، باید از آن دسته دوم و سوم بیعت محکم بگیرد. فرمودند: مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید. (۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۵۶؛ نهج البلاغه، خطبه ۳۸؛ شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۶۹ و ج ۷، ص ۳۳ و ۳۴ و ج ۱۱، ص ۹).

این دو دسته، علی بن ابی طالب را به عنوان امام نمی شناسند و مراجعه آنان به ایشان، به عنوان یکی از اعضای شورای خلافت است بدیهی است پذیرش حکومت در این شرایط برای ایشان الزامی نیست. پس از آنکه امام از مردم پیمان می گیرد طبق اجتهاد خود عمل کند، حجت بر ایشان تمام می گردد و می فرماید: سوگند به خدایی که دانه راشکافت و روح را آفرید، اگر با وجود یاران حجت بر من تمام نمی شد، هرگز آن را نمی پذیرفتم. (۱. نهج البلاغه: خ ۳).

بیعت امیرمؤمنان (ع) در مدینه با اتمام حجت و با آزادی برگزار شد و همه جز تنی چند، با حضرت بیعت کردند؛ در مدینه بیعتی به استحکام بیعت با امیرمؤمنان سراغ نداریم. تنها بیعتی بود که در آن روز کمترین مخالف را داشت.

عبدالله بن عمر از کسانی است که با حضرت بیعت نکرد. از علی (ع) خواستند که اجازه دهد او را به این کار مجبور کنند، ولی ایشان اجازه ندادند. (۲). الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۴؛ شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۹)

امیرمؤمنان (ع)، پس از بیعت همگانی، اداره حکومت را به دست گرفتند. بیت المال کشور به دست بنی امیه به تاراج رفته بود و تهی بود و در مدت بحران نیز، زکات جمع آوری نشده بود. (۳). تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۶۳ و ۴۷۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶). از سوی دیگر، پرداخت بیت المال بر مبنای تفاوت بود و اشراف و احکام سهم بیشتری از آن می بردند و جنگ و جهاد تنها به خاطر پول بود. علی (ع) باید این مشکلات روپارو شود و تدبیری بیاندیشد. نخست می بایست استانداران نالایق را که تنها بر اساس وابستگی نسبی به بنی امیه منصوب شده بودند، برکنار کند.

استانداران و فرمانداران که یکی پس از دیگری عزل می شدند، از شهرهای مختلف با ثروتهای کلان که از بیت المال مسلمانان به دست آورده بودند خارج می شدند. (۱). نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۴۳).

عمال بنی امیه که حکام عثمان بودند، اموال بیت المال را برای تجهیز لشکر بر ضد علی (ع) به تاراج می بردند؛ برای نمونه عبدالله بن عامر، عامل عثمان در بصره، پس از آنکه با خبر شد عثمان بن حنیف از سوی علی به استانداری بصره انتخاب شده، خراج و مالیاتهای بصره را برداشت و گریخت. (۲). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶). مقدار اموال را مسعودی مشخص نکرده است، ولی طبری می نویسد: ابن عامر یک دنیا ثروت با خود داشت. (۳). تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۷۱).

این، تنها گوشه ای از غارتگریهای صورت گرفته در آن دوران بود و کتابهای تاریخ پر است از نقل این تاراجها.

حضرت، عثمان بن حنیف را به بصره، عماره بن حسان را به کوفه، عبدالله بن عباس را به یمن، قیس بن عباد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام برای استانداری فرستادند. (۱. اخبار الطوال، ص ۱۴۰؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹). جز ابو موسی اشعری بقیه کارگزاران عثمان بر کنار شد (۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹).

نخستین پیامد ارسال نیروهای خالص به بلاد دیگر این بود که اطراف حضرت در مدینه از خواص خالی می‌شود. این امر زمینه را برای فعالیت دشمنان حضرت فراهم می‌ساخت.

در این شرایط معاویه، با نفوذ نیروهای خویش در حاکمیت علی (ع) وارد میدان می‌شود. لبه تیز مبارزه کسانی چون سعد بن ابی وقاص، عایشه، طلحه و زبیر که تاکنون به روی عثمان بود، به سوی علی (ع) باز می‌گردد.

علی (ع) نیز بایستی در منطقه حساسی چون شام نفوذ کند و از اخبار آگاه شود، اما با این کمبود نیرو، چنین امری ممکن نیست.

تمام استانداران حضرت، امور شهرهای تحت حکمرانی خود را به دست گرفتند. تنها استانداری که بازگشت، سهل بن حنیف بود که از تبوک که مرز شام بود، با فشار نیروهای معاویه بازگشت. (۳. اخبار الطوال، ص ۱۴۱).

الف. عزل معاویه

علی (ع) بلافاصله پس از آنکه به خلافت رسیدند، نامه عزل معاویه را نوشتند و سهل بن حنیف را به جای معاویه به حکومت شام گماردند. معاویه تنها کسی بود که حضرت به سرعت او را عزل کردند و فرمودند: به خدا سوگند، هرگز معاویه را دو روز هم به امارت شام نمی‌گمارم. (۱. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۱). در این اقدام، عده‌ای به حضرت مراجعه کردند و این کار را خطا شمردند و

از لحاظ سیاسی تدبیر نادرستی دانستند و اظهار داشتند بهتر این است که شما معاویه را بر امارت شام تثبیت کنی و پس از آنکه معاویه از مردم شام بر شما بیعت گرفت، او را عزل کنی. از جمله این افراد مغیره بن شعبه و ابن عباس بودند. (۲). اخبار الطوال، ص ۱۴۱-۱۴۲؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۱).

مغیره در دشمنی با اهل بیت شهره آفاق است و از این پیشنهاد اهداف خاصی را دنبال می‌کرد. معاویه نماینده فکری سقیفه است و قدرت سقیفه به او منتقل شده است. علی (ع) در تمام عمر، کلمه‌ای در تأیید سقیفه سخن نگفت. امضای حکم معاویه، امضای سقیفه بود. از این گذشته، پس از ابقای معاویه، عزل وی توجیهی نداشت و علی (ع) متهم به جاه طلبی و پایمال کردن حق می‌شد. از سویی در این فرض هم، معاویه پس از عزل، پرچم جنگ بر می‌افراشت و نتیجه آن تنها خدشه‌دار شدن چهره حضرت بود. همچنین ممکن بود معاویه پس از ابقا با پی گرفتن سیاست نفاق، دست به ظاهرسازی بزند و علی (ع) در عزل وی ناکام بماند. دیگر آنکه ابقای معاویه در شام به معنای چشم‌پوشی از حاکمیت شام بود.

ابن ابی الحدید، سیاست علی (ع) را در عزل معاویه، تدبیری دقیق و اصولی دانسته و می‌نویسد: علی (ع) می‌دانس که حتی اگر معاویه را بر ولایت شام تثبیت می‌کرد، او هرگز بیعت نمی‌کرد؛ بلکه در این صورت تقویت می‌شد و از بیعت امتناع می‌کرد و مردم شام می‌پنداشتند اگر معاویه اهلیت نداشت، علی او را به امارت شام بر نمی‌گزید سپس ابن ابی الحدید در اثبات اینکه هرگز معاویه با علی (ع) بیعت نمی‌کرد، خبری طولانی ذکر می‌کند. (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۲۳۳-۲۴۵). به طور اصولی، سیاست و سیره علوی، همان سیره نبوی بود که در آن خدعه و مکر و تزویر جایگاهی نداشت. اگر علی (ع) می‌خواست با مکر و تزویر قدرت را به دست گیرد، در شورا چنین می‌کرد و در ظاهر وعده می‌داد که به سیره شیخین عمل می‌کند، ولی پس از تثبیت پایه‌های حکومت به روش آنان عمل نمی‌کرد. این روش برای انبیاء و اولیاء مردود است چرا که در دنیا و در درازمدت محکوم



به شکست است، افزون بر این مصلحین به زمان خویش اختصاص ندارند بلکه چراغ راه بشریت در طول تاریخ‌اند و این در گرو آبرومندی و حفظ اعتبار آنهاست که ناشی از صداقت و حرکت در صراط مستقیم است. تزویر و دروغ و مکر فریبنده در بلند مدت مایه بی‌آبرویی و سقوط فرد از دید بشریت است. امروز کسی علی(ع) را به دلیل چشم‌پوشی از قدرت زودرس در برابر پرهیز از دروغ سرزنش نمی‌کند.

ب. صف بندی پیمان شکنان

در خارج از مدینه و در شام، دشمن برای انتقام‌گیری از علی(ع) آماده می‌شود. قتل عثمان، دستاویزی است که عمال معاویه به کار می‌گیرند. مجالس تعزیه برای عثمان به پا می‌شود، و ذکر پیراهن خونین عثمان و مظلوم‌نمایی او، معرفی علی(ع) به عنوان قاتل عثمان، نقل این مجالس است.

در مدینه نیز شبکه طلحه و زبیر و بنی‌امیه، بر ضد علی(ع) پیوند می‌خورند. در مکه، عایشه که تا کنون سرسخت‌ترین دشمن عثمان بود، فریاد خونخواهی و مظلومیت عثمان را سر داده است. تاریخ هنوز سخنان او در تحریک مردم بر ضد عثمان به خاطر دارد که در مدینه فرمان کفر و قتل عثمان را صادر کرد و گفت: اقتلوا نعثاً فقد کفر؛ این نعثل (پیرمرد خرفت یهودی) را بشکد که کافر شده است. وی فتوای تاریخی خود را در مدینه صادی کرد و رهسپار مکه شد. در مکه چون خبر قتل عثمان به عایشه رسید، گفت: خدا او را از رحمتش دور کند و این فرجام کارهایی بود که مرتکب شد که خدا هرگز به بندگانش ستم نمی‌کند. (۱. شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۶).

او بر این باور بود که پس از عثمان، طلحه، زبیر، یا سعد بن ابی وقاص به خلافت رسیده است، اما در اثنای راه، با عبید بن ام کلاب روبرو شد. از اوضاع مدینه پرسید. (۲ همان). عبید، خبر قتل عثمان و بیعت مردم با علی(ع) را به عایشه داد. عایشه گفت: به خدا سوگند، اگر امر خلافت به نفع علی تمام شود سزاست که آسمان بر زمین خراب شود. به مکه بازگشت و در کنار حجرالأسود و

در جمع مردم، در حالی که شعار دیروز خود را تغییر داده بود، می‌گفت: به خدا قسم، عثمان بی گناه و مظلوم کشته شده است. من باید به خونخواهی او قیام کنم! (۱). ماجرای مناظره عبید با عایشه مفصل است. ر.ک: تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۷۷؛ الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۸۸)

عبید گفت: من در شگفتم، تو دیروز به کفر و قتل عثمان فتوا می‌دادی و او را نعتل و پیرمرد یهودی می‌خواندی، امروز او را بی گناه و مظلوم می‌شماری!

مکه کانون فته شده بود و آبستن حادثه بود. در مدینه، شعار «وای عثمان مظلوم کشته شد» گوشها را کر می‌کرد. شگفت آنکه در شام هم معاویه همین شعار را سر می‌داد.

طلحه و زبیر طمع در خلافت داشتند و دست کم امید داشتند. علی (ع) آنان را به امارت یکی از استانها بگمارد نزد علی (ع) آمدند و از حضرت درخواست امارت کوفه و بصره را کردند؛ (۲). تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۸؛ امیرمؤمنان (ع) پستی به آنان نداد. از سوی دیگر، حضرت در تقسیم بیت‌المال هم بر سیره نبوی عمل کرد و بیت‌المال را به طور مساوی تقسیم نمود، و جانب آنان را ملاحظه نکرد. آنان اعتراض کردند. ۳. شرح نهج البلاغه، ج ۷ ص ۴۰-۴۳) و چون از همه چیز ناامید شدند، نزد علی (ع) آمدند و گفتند قصد عمره دارند و اجازه خواستند به مکه بروند. حضرت فرمودند: به خدا سوگند، آنان قصد عمره ندارند و هدفی جز مکر و بی وفایی و پیمان شکنی ندارند... (۱). تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰). آنان رفتند و در مکه به عایشه پیوستند.

از سوی دیگر، عمال بنی‌امیه و فرمانداران معزول عثمان، با ثروتهای هنگفت، خود را به مکه و عایشه رساندند. عایشه ستاد خونخواهی عثمان تشکیل داد و طلحه و زبیر را از ارکان این ستاد قرار داد و آنان در پی تجهیزات لشکری در آمدند.

گزارش آنان به علی (ع) می‌رسید؛ (۲). ام سلمه همسر حضرت پیامبر که در مدینه ساکن بود طی نامه‌ای فته مکه رابه حضرت گزارش دادند. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۹). ولی اگر حضرت برای



مبارزه با آنان راه می‌افتاد، حرمت خانه خدا شکسته می‌شد و از سوی دیگر، حضرت در این برهه با مشکل مادی و نیروی نظامی مواجه بود؛ مردم در مکتب خلفا چنان تربیت شده‌اند که تنها برای غنیمت بجنگند.

از آن گذشته، چون نیروی مقابله عایشه همسر پیامبر(ص) و برخی اصحاب بودند، تا وقتی که آنان در مکه هستند و آشکارا وارد مبارزه نشده‌اند، حضرت نمی‌تواند اقدامی کند.

پس از آنکه ستاد عایشه در مکه لشکری ترتیب داد و سران لشکر درباره خروج باهم به شورا پرداختند، تصمیم بر این شد که به سوی بصره حرکت کنند. بصره از این جهت انتخاب شد که در آن شهر بنی‌امیه نیرو داشت و می‌توانستند لشکری با نیروی فراوان تجهیز طلحه و زبیر به عایشه گفتند: اهل بصره اگر تو را ببینند، همگی به تو پیوسته و به یاری تو متحد می‌شوند. (۱). اخبار الطوال، ص ۱۴۴). رأی طلحه و زبیر و دیگر سران پذیرفته شد و به سوی بصره حرکت کردند.

پس از آنکه خبر خروج پیروان جمل به قصد عراق به علی(ع) در مدینه رسید، از آنجا که هنوز از حکومت ایشان تنها هفت ماه می‌گذرد، حضرت برای آماده کردن مردم و روشن ساختن حقایق و بیان حقیقت و ماهیت این گروه سرکش، چندین مرتبه در مدینه سخنرانی کردند، و فرمودند: این گروه سرکش، همان فئه باغیه هستند که پیامبر از مکر و تزویر آنان خبر داده است. (۲). الارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۷ و ۲۵۱).

علی(ع) تنها با هفتصد نفر به سوی عراق حرکت کردند که چهارصد تن از آنان از صحابه پیامبر(ص) و مهاجر و انصار بودند. هفتاد تن از بدریون در لشکر علی(ع) بودند. (۳). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷).

در بین راه خبر تسلط لشکر عایشه بر بصره، به امام(ع) رسید. حضرت از منزل ذی قار، امام حسن(ع) و عمار را به سوی کوفه فرستادند تا لشکری مهیا کنند. ابوموسی اشعری، حاکم وقت

کوفه، مردم را از پیوستن به لشکر علی(ع) منع می‌کرد. امام حسن(ع) و عمار، با سخنرانی در مسجد توانستند نزدیک به هفت هزار و به نقل دینوری، نه هزار و ششصد و پنجاه نفر نیرو جمع کنند. (۴).
اخبا الطوال، ص ۱۴۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸۷. نقل شده
حضرت علی(ع) قبل از آمدن لشکر کوفه فرمودند: از کوفه ۶۵۶۰ نفره نه کمتر و نه بیشتر، به یاریش می‌آیند. این در مقایسه با هجده هزار نیرویی که عایشه گرد آورده بود بسیار اندک بود و نشان از آن داد که جمع کردن نیرو و برای جنگ با همسر پیامبر(ص) برای علی(ع) بسیار دشوار بوده است.

لشکر عایشه به بصره در آمد. فرماندار علی(ع) در بصره، عثمان بن حنیف نزد لشکر آمد و از آنان خواست مهلتی به او دهند تا نامه‌ای به امیرمؤمنان(ع) بنویسد و ماجرا را به آگاهی حضرت برساند و در این باره کسب تکلیف کند. پیشنهاد عثمان پذیرفته شد و پیمان‌نامه‌ای بین طرفین امضا شد که بر اساس آن ریاست و انتظامات شهر با عثمان بن حنیف بود و طرفین تا آمدن علی(ع) می‌بایست از جنگ و خونریزی خودداری می‌کردند ولی هنوز دو روز از این پیمان نگذشته بود که سپاهیان عایشه در یک شب سرد و بارانی به شهر حمله کردند و عثمان بن حنیف را دستگیر کردند و سپس متوجه بیت‌المال شدند و تعدادی از نگهبانان را کشتند مسعودی تعداد کشته شدگان در این حمله را علاوه بر مجروحان، هفتاد نفر ذکر می‌کند که پنجاه تن از آنان را پس از دستگیری و اسارت برای ایجاد ترس و ارباب در مقابل دیدگان مردم گردن زدند.

عثمان بن حنیف را هم پس از آنکه دستگیر کردند، تازیانه بر بدنش نواختند و با وضع رقت‌باری موهای سر و صورتش را کندند و رهایش کردند. در همین جریان، حکیم بن جبلة را که از زاهدان و عابدان و بزرگان عبدالقیس بود. کشتند. (۱). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۷۹الی ۴۹۰). او از دلاوران و شجاعان مسلمین بود و نسبت به خاندان نبوی دلی روشن داشت. پسر و برادرش نیز در این جنگ با وی به شهادت رسیدند و یارانش که سیصد تن از خویان قبیله عبدالقیس بودند، همگی به دست سپاه عایشه به شهادت رسیدند.



افزون بر این، در درگیری میان لشکریان عایشه و نگهبانان بیت‌المال، چهارصد تن از پاسبانان کشته شدند. (۱. شرح نهج‌البلاغه، ج ۹، ص ۳۲۱).

در این عملیات برنامه اصلی و طراحی شده از سوی دشمن اجرایی شد. با قدرت یافتن علی (ع) در مدینه، نیروهایی که ایشان در مدت بیست و پنج سال تربیت نمود و ما تحت عنوان سازمان شیعه از آن یاد می‌کنیم که تا این زمان مخفی و مستتر بود به ناچار علنی شد. دشمن از وجود و توان آن آگاه شد و دریافت ساقط کردن امیرمؤمنان در گرو نابودسازی یارانی است که علی (ع) را درک کرده و سخن و راه او را قبول دارند. اینان واسطه‌هایی هستند که میان حضرت و توده‌های مردم قرار گرفته و آنها را در صحنه حاضر می‌نمایند. شهادت خواص اصحاب علی (ع) سقوط حتمی ایشان را به دنبال دارد. جنگهایی که علیه حضرت انجام شد این هدف را هم تأمین می‌کرد. قبل از رسیدن امام (ع) به بصره سپاه جمل یاران او را قتل عام می‌کند. به هر روی شهر به تصرف لشکریان عایشه در آمد.

عملکرد عثمان بن حنیف، در برخورد با ناکثان با اتهاماتی روبرو است. و با لشکر عایشه از در سازش درآمد. آنان دریافتند که وی جنگ نمی‌کند، بنابراین با او از راه نینزنگ وارد شدند.

عثمان بن حنیف دستور داد سپاهیان سلاح فرو گذارند؛ به گونه‌ای که یاران عایشه به آسانی وارد شهر شدند. شماری از یاران پایان کار به عثمان یادآور شدند و حکیم بن جبلة همان روز به عثمان بن حنیف گفت: به من اجازه بده با مردم به سوی آنان روم، یا آنان بر پیمان امیرالمؤمنین گردن می‌نهند یا شرشان را دور می‌کنیم، ولی عثمان نمی‌پذیرفت. حکیم گفت: ب‌خدا سوگند، اگر آنان بر شهر وارد شوند، دل‌های مردم را به سوی خویش منقلب می‌کنند... گر چه توجیه رفتار عثمان بن حنیف امری سهل و آسان نیست به ویژه آن که نامه‌ای با توصیه شدت عمل علیه آنان از سوی امیر مؤمنان به وی رسیده بود. (۱. شرح نهج‌البلاغه ج ۹، ص ۳۱۲). اما ممکن است کار او با اهداف خاص انجام شده باشد.



شاید عزم او افشای جریان مقابل بود و نمی‌خواست قبل از روشن‌گری اقدامی انجام دهد. او سعی می‌کند عوام فریبی و مظلوم‌نمایی سپاه جمل تحت شعار مظلومیت عثمان را دفع کند. رفتار مکارانه عایشه و یارانش با عثمان بن حنیف و تراشیدن سر و صورت او بر خلاف دستورات اسلام، سپس کشتار یاران علی(ع) که از خوبان بصره بودند، نبرد با عایشه را توجیه‌پذیر ساخت. همچنین شاید ابقای عثمان بر بصره را در پایان نبرد جمل دلیل بر صحت مواضع او دانست.

لشکر علی(ع) با لشکر عایشه روبه‌رو شد. حضرت تلاش می‌کود تا امر به جنگ پایان نیابد؛ بنابراین سه روز صبر کرد و در این مدت کسانی به سوی لشکر عایشه فرستاد و از آنان خواست به اطاعت بازگردند، ولی آنان درخواست حضرت را نپذیرفتند. (۲. اخبار الطوال، ص ۱۴۷؛ تاریخ، ج ۳، ص ۵۱۳). علی(ع) دست از اتمام حجت برداشت و عمار را که معیار حق و باطل بود، به لشکر آنان اعزام کرد تا شاید از این طریق بتواند آنها را به راه راست هدایت کند. دینوری می‌نویسد: وقتی زبیر پی به وجود عمار در لشکر علی(ع) برد، دو دل شد و به یاد فرمایش پیامبر درباره عمار افتاد. علی(ع)، خود میان دو لشکر آمد و از نماز صبح تا نماز ظهر، ایستاد و با آنان مواجه کرد و آنان را به حق فراخواند. (۱. همان).

هر چه زمان بیشتر سپری می‌شد، سخنان علی(ع) می‌توانست شماری از یاران عایشه را بیدار کند. بنابراین ناکثان در آغاز جنگ عجله داشتند. فرمان جنگ از سوی آنان صادر شده بود. زبیر فرمانده لشکر عایشه دستور تیراندازی داده بود. لشکریان علی(ع) به حضرت عرضه داشتند: حملات دشمن امان از ما برید، شما هم دستور دفاع صادر کنید؛ ولی صادر نشد. جنازه تیرباران شده دو تن از یاران علی(ع) را یکی پس از دیگری به حضور امام آوردند. امام دست به آسمان برداشت و به درگاه الهی شکوه کرد، ولی اجازه جنگ صادر نکرد تا اینکه عبدالله بن بدیل یکی از اصحاب رسول خدا جنازه خون آلود برادرش را در برابر حضرت گذاشت. (۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۰).

علی(ع) به نزدیکی لشکر عایشه رفت و زبیر را فراخواند. آن دو به اندازه‌ای به هم نزدیک شدند که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد. علی(ع) شروع به سخن کرد و فرمود: تو را قسم می‌دهم به خدا، آیا به خاطر داری روزی من و تو بر رسول خدا رسیدیم، دست من در دست تو بود، پیامبر به تو فرمود: آیا او را دوست داری؟ گفתי: آری ای رسول خدا. پیامبر فرمود: ولی تو با او جنگ می‌کنی، در حالی که ستمگر هستی. زبیر استغفار کرد و گفت: اگر این را می‌دانستم به این جنگ وارد نمی‌شدم. پس به سوی فرزندش رفت و گفت: ای پسر، من بازمی‌گردم. علی(ع) حدیثی را به یادم آورد که فراموش کرده بودم. پسرش این کار او را حمل بر ترس او کرد. بنابراین زبیر به میمنه لشکر علی(ع) حمله‌ور شد. حضرت فرمود: از برابر شمشیر او فرار کنید و راه باز کنید. پس از آن، خود را به میسره و قلب لشکر علی(ع) زد و سپس نزد پسرش بازگشت و گفت: ترسو نمی‌تواند چنین کند

زبیر از فرزندش خواست به همراه او بازگردد و از جنگ دست بکشد؛ چون طلحه از انصراف زبیر با خبر شد، خواست بازگردد، ولی مروان از قصد طلحه با خبر شد، تیری به سوی او انداخت و او را از پای درآورد. زبیر نیز بازگشت، ولی او هم در بین راه کشته شد. (۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱-۳۷۴؛ اخبار الطوال ۱۶۸). علی(ع) هنگامی که خبر کشته شدن او را شنیدند، فرمودند: القتال و المقتول کلاهما فی النار؛ قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.

اگر قاتل زبیر از سربازان علی(ع) بودند، حضرت او را اهل جهنم نمی‌شمرد. او از مأموران بنی‌امیه بود و طلحه و زبیر هر دو به دست بنی‌امیه کشته شدند. کشته شدن آنها بین‌امیه را به هدف خود نزدیک‌تر می‌ساخت؛ چون اگر آن دو باقی می‌ماندند، با معاویه هم در مقام معاوضه بر می‌آمدند. با کشته شدن طلحه و زبیر، دیگری از معاویه و بنی‌امیه بر طرف شد و دو تن دیگر از اعضای شورا از میان برداشته شدند. از دیگر پی‌آمدهای ناگوار جمل برای امیرمؤمنان(ع) آن است که ایشان متهم به کشتن اصحاب رسول‌الله و جنگ با همسر ایشان شد.

اصحاب عایشه دور او جمع شده بودند. شتر عایشه محور جنگ بود و در آن نقطه خونهای فراوانی جاری می‌شد. حضرت به مالک اشتر و عمار فرمودند: بروید و این شتر را از پای درآورید که وقتی پابرجاست، جنگ آرام نمی‌شود که آنان آن شتر را قبله خویش قرار داده‌اند و چون کعبه بر گردش طواف می‌کنند. پس آنها با تنی چند از یاران خالص امام هجوم آوردند و شتر را از پای در آوردند. چون شتر از پای درآمد، مردم همچون ملخ از گردش پراکنده شدند. (۱. شرح نهج البلاغه ج ۶، ص ۲۲۸؛ اخبار الطوال، ص ۱۵۰).

جمله که بر زمین افتاد، حضرت به محمد بن ابوبکر، برادر عایشه فرمودند: خود را به او برسان. محمد خود را به عایشه رساند. عایشه گفت: که هستی؟ گفت: من نزدیک‌ترین بستگان تو و دشمن‌ترین مردم نسبت به تو هستم، من برادرت محمد هستم. (۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۶).

عایشه دستگیر شد. علی (ع) به ناچار تصمیم گرفتند عایشه را به مدینه باز گردانند. از آنجا که عمال بن بنی‌امیه، طلحه و زبیر را ترور کرده بودند، این احتمال می‌رفت که عایشه را ترور کنند و بهانه‌ای بر ضد حضرت قرار دهند. بنابراین امیرمؤمنان (ع) او را با هفتاد محافظ زن در حالیکه لباس مردانه بر تن داشتند به سوی مدینه فرستادند (۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۳). و به آن بانوان فرمود: عایشه متوجه نباشد که شما زن هستید و چنان وانمود کنید که شما مرد هستید. وقتی به مدینه رسیدند، عایشه برای اینکه علی (ع) مردانی را همراه او فرستاده، معترض بود، ولی هنگامی که بانوان خود را معرفی کردند، وی اعتراف کرد: **علی جز احترام و کرم بر من روا نداشت.** (۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۹).

همه یاران علی (ع) تربیت شدگان او نبودند و دین را به حقیقت نشناخته بودند؛ به ویژه آنکه در دوران خلفای پیشین، بدآموزی شده بود و جنگ را برای غنیمت و اسیران آن می‌خواستند؛ بنابراین پس از تمام شدن جنگ در پی غنیمت و اسیر گرفتن بودند و در برابر فرمان حضرت در منع از جمع آوری غنیمت، جز وسایل جنگی و نیز منع از اسیر گرفتن، قانع و خاضع نبودند. ایشان برای

راضی کردن آنان فرمودند: اگر قرار است غنیمت و اسیر گرفته شود، ابتدا در باره عایشه قضاوت کنیم که سهم کدام یک از شما باشد. گفتند: العیاذ بالله. حضرت فرمود: پس برای چه می‌گویید اسیر بگیریم و پس از آن، در تبیین این مسئله سخنرانیهایی دارند. (۳. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۸۳-۱۸۶).

پس از ورود عایشه به مدینه، این شهر به کانون بحران تبدیل شد و حضرت دیگر به مدینه بازنگشت. افزون بر این از مدینه تنها هفتصد تن به یاری امام شتافتند. از سوی دیگر، عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و... که اعتزال گزیده بودند، در مدینه بودن و بنابراین حضرت راه کوفه را پیش می‌گیرند.

این بخش را با حدیثی از پیامبر (ص) به پایان می‌بریم. بخاری، بزرگ محدث اهل سنت، از عبدالله بن عمر آورده است که: پیامبر در حالی که ایستاده بود، اشاره به خانه عایشه کرد و فرمود:

هنا الفتنة، هنا الفتنة، هنا الفتنة، من حیث یطلع قرن الشیطان؛

1. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۴۶).

فتنه از اینجاست، فتنه از اینجاست، فتنه از اینجاست، جایی که شاخ شیطان از اینجا بیرون خواهد آمد.

التماس دعا